ایران در ادبیات جهان

جلد اول

ادبیات فرانسه

— ۱ —

متن و ترجمهٔ قطعات مربوط بایران در آثار
شعرای بزرگ فرانسه، از کرنی تا امروز

با تاریخچهٔ روابط ادبی ایران و فرانسه، شرح حال شعرا
و معرفی آثار آنها، توضیحات و حواشی مربوط بقطعات

تدوین، نگارش و ترجمهٔ:

شجاع الدین شفا

چاپ اول — اسفند ماه ۱۳۳۲

ناشر: کتابخانه ابن سینا

ایران در ادبیّات جهان

فهرست

مقدمه

ایران درآثار شعرای فرانسه

صفحه

صفحه

صفحه

چند کلمه دربارهٔ این کتاب

ایران، این سرزمین کهنسال و پست و بلند دیدهٔ ما، از دیر باز یک کانون فروزان ذوق و فکر و هنر، و یک منبع بزرگ الهام برای هنرمندان و متفکرین دیگر سرزمینهای جهان بوده‌است. از قدیمترین آثار ادبی عهد باستان: کتابهای مقدس یهود و هندی و مسیحی گرفته تا بامروز، بزرگترین شعرا، بزرگترین نویسندگان، بزرگترین هنرمندان ومتفکرین جهان، بیش یاکم از ادب و هنر و فکر ایرانی الهام گرفته‌اند.

در جمع پرجلال نوابغ چند هزار سالهٔ هنر و ادب جهان، کمتر نویسنده و شاعر و کمتر متفکر واقعاً بزرگی میتوان یافت که با این سرزمین و گنجینه های فکر وذوق وهنری که بدنیا ارمغان داده آشنائی نداشته وبنحوی از آن یادنکرده باشد.

بزرگترین شخصیتهای ادبی دنیای قدیم: هوراس، اشیل، سنک؛ بزرگترین شعرا و نویسندگان دنیای جدید دانته، شکسپیر، گوته، هوگو، ولتر، میلتن، هاینه، نیچه، پوشکین، کرنی، راسین، لافونتن، لامارتین، لرمانتوف، بایرن، شلی، امرسون، ادگارپو، کالدرون، کاموئنس، مونتسکیو، روسو، مانتسونی، لئوپاردی، آناتول فرانس، تاگور، ژید و صد ها دیگر از نوابغ شعر و ادب در شرق و غرب جهان، همه در آثار جاودانی خودکم‌وبیش ازکشور ایران، از تمدن وفرهنگ ایران، ازذوق وهنرایران‌نام برده وآنرا ستوده‌اند. حتی بسیاری‌از شاهکارهای‌ادب و هنر درکشورهای‌مختلف جهان، اساساً وقف‌ایران‌شده. چندین‌اثر دراماتیک عالی کرنی و راسین ورترو و ولتر در فرانسه، مارلو در انگلستان، گریل پارتسردراتریش، متاسنازیو در ایتالیا، اخیلوس‌دریونان، چندین‌اثرشاعرانه مثل «لاله رخ» تامس‌مور ورستم وسهراب ماتیوآرنلد درانگلستان، دیوان شرقی گوته و رستم و سهراب روکرت و دیوان بودنشتدت در آلمان، «کورش کبیر» مادموازل دواسکودری و «نامه‌های ایرانی» مونتسکیو و «بسوی‌اصفهان» پیرلونی درفرانسه، نمونه‌هائی ازین شاهکارهای بدیع‌ذوق وهنربشری است که همه، انعکاسی ازفروغ جاودانی ایران درآئینه های مختلف است. بقول حافظما:

این‌همه عکس‌می و نقش نگارین که نمود
یک‌فروغ رخ‌ساقی است که درجام‌افتاد

تاریخ گذشتهٔ ایران وآئین‌وفلسفهٔ مذهبی‌ایران‌باستان، دوسرچشمهٔ بزرگ‌الهام شعراونویسندگان‌ونقاشان‌ومجسمه سازانی است که آثارادبی وهنری‌برجسته‌ای دربارهٔ این‌کشور پدیدآورده‌اند. ولی بزرگترین این‌منابع الهام، چهارشخصیت‌جاودانی تاریخ ایران: فردوسی وخیام وسعدی و حافظند. کسی که آثار نویسندگان و شعرای بزرگ خارجی رادر دو سه قرن اخیر ورق بزند، از تکرار پیاپی اسامی

حافظ و سعدی و فردوسی و خیام، و توجه بدرجهٔ تجلیلی که دنیا از این نیمه خدایان ما کرده ، بتعجب درمیآید. برای خود من، در طول مطالعات گذشته، مخصوصاً مطالعات چندساله‌ام برای فراهم آوردن این مجموعه ، هیچ چیز مطبوعتر از آن نبوده است که درحین ورق زدن مجموعهٔ شعری از کشوری دورافتاده مثلاً پرو یا ونزوئلا یا شیلی یا پرتقال ، که شاید مردم آن جز نامی ساده از ایران نشنیده و شاید یك نفر ایرانی نیز در تمام عمر خود ندیده باشند، با اثری از یك شاعر یا نویسندهٔ بزرگ آن کشورها برخورد کنم که دربارهٔ سعدی و حافظ و خیام سروده شده است . بزرگترین شاعرهٔ امریکای جنوبی ، گابریلامیسترال ، وقتیکه میخواهد کمال زیبائی را توصیف کند ، آنرا به رباعی خیام تشبیه میکند . از نویسندهٔ معروف پرو، گارسیاکالدرون ، غالباً یك قطعه شعر بعنوان شاهکاری از نظم امریکای لاتین نقل میشود ، که «عمر خیام» نام دارد . یك قطعهٔ کوتاه شاعرهٔ نامی فرانسه، مارسلین‌دبردوالمور را ازحیث ارزش با همهٔ آثار دیگر او برابر نهاده‌اند، وآن قطعه‌ایست که به «گلهای سعدی» موسوم است «ژید» نویسندهٔ بزرك فرانسوی، وقتیکه میخواهد حال منتهای جذبه واشتیاق خویش را تشریح کند ، میگوید :«مثل این بود که خود را درمحفل حافظ مییافتم» . امرسن، بزرگترین شاعر امریکائی ،درجائی میگوید :«جهانگیران و نامجویان با همهٔ بزرگی خود میگذرند و فراموش میشوند ، ونقط نغمهٔ آسمانی حافظ و شکسپیر است که با گذشت زمان بلندتر و آسمانی‌تر میشود» . بایرن از جمالی به «زیبائی شعر حافظ» گفتگو میکند . نیچه حافظ را «سیمرغ آسمان نبوغ انسانی» لقب میدهد . هاینه شاهنامهٔ فردوسی را «نقاشی زنده و با عظمتی که با اشعهٔ خدائی و آسمانی مهر مقدس ایران روشن شده است» وصف میکند . سنت بوو فردوسی را «کلاسیك بزرك عالم بشریت» مینامد و رنان شاهنامه را «سند جاودانی نبوغ خلاقهٔ نژاد آریائی» لقب میدهد .

شاید لزومی نداشته باشد که ازگوته ، بزرگترین شاعر و نابغهٔ ادب آلمان ، و «دیوان شرقی» او در اینجا ذکری بمیان آید ، زیرا این عالیترین اثر ادبی مربوط بایران درادبیات جهان ، بیش از آن در ایران ودنیا شهرت دارد که احتیاج بمعرفی داشته باشد . گوته دراین شاهکار بدیع ذوق وادب ، مقام حافظ شیرازرا آنقدر بالا نهاده ، که غالباً میگویند . «درهیچ دوره‌ای ، هیچ شاعری بدین بزرگی، با این حقارت سر تعظیم در آستان شاعری دیگر فرود نیاورده است».

زرتشت و مانی، کوروش وداریوش ، فردوسی و خیام وسعدی و حافظ ، اینها بزرگترین نامهای ایرانی درادبیات جهانند ، که حقاً باید دوکلمهٔ شیراز واصفهان را نیز بدانها افزود . هریك ازاین کلمات ، درعالم ادب وهنر وفکر جهان ، با یکدنیا روح ومعنی همراه است ، بدین جهت است که طنین آنها ، با گذشت چندین قرن، هنوزهمچنان ازچهار گوشهٔ جهان بگوش میرسد .

***

فکر تدوین مجموعه‌ای از بهترین اشعار و نوشته‌های مربوط بایران در آثار شعرا و نویسندگان بزرك جهان، نخستین بار بعد از ترجمهٔ «دیوان شرقی» گوته برای من پیدا شد . بدیهی است «دیوان شرقی» گوته عالیترین اثر ادب جهانی در بارهٔ

ایران است ، ولی بغیر از گوته بسیار نوابغ بزرك ادب و هنر جهان هستند که در قرون وادوار مختلف ، در کشورهای مختلف ، بزبانهای مختلف ، و با طرز فکرهای مختلف، از ایران ومفاخر آن سخن گفته اند ، و بسیار از آثار این نوابغ هستند که جزو شاهکار-های مسلم ادب محسوب شده‌اند .

برای چه ، مجموعه‌ای از همهٔ این اشعار و نوشته ها یا لااقل از آن قسمتی از آنها که جمع آوری آن مقدور است فراهم نشود تا بدین ترتیب یك «دیوان شرقی» خیلی کاملتر و وسیعتر بوجود آید که بجای یك شاعر و نویسندهٔ بزرك ، جمعی چند صد نفری از شعرا و نویسندگان بزرك جهان ، بطور غیرمستقیم ، در پدیدآوردن آن شرکت کرده باشند ؟

این کار، کاری دشوار بود ، ولی همانقدر که دشوار بود ، مطبوع نیز بود . بدین جهت اینجانب طی سایر کارهای ادبی خود تدوین چنین مجموعه‌ای را هدف اساسی خویش قرار دادم، وامروز خوشوقتم که از محصول چندسال کار، مجموعه‌ای بوجود آمده است که با اینکه هنوز در دست تکمیل است و نقص بسیار دارد ، هم اکنون شامل آثار چندصد تن از شعرا و نویسندگان مختلف غرب و شرق است و امیدوارم تاموقع انتشار جلد های دیگر این کتاب ، این مجموعه بسیار کاملتر و مفصلتر شده باشد .

***

کتابی که اکنون بنظر شما میرسد ، نخستین قسمت از دوره‌ایست بنام «ایران درادبیات جهان» که چنانکه از نام آن پیداست شامل مجموعه‌ای از اشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان بزرك جهان دربارهٔ ایران است . دورهٔ کامل این مجموعه، مشتمل بر نه جلد است که بدینقرار تقسیم شده‌است :

ایران در ادبیات فرانسه
» انگلستان وامریکا
» آلمان
» روسیه
» ایتالیا (ولاتین)
» اسپانیا و پرتقال ، امریکای لاتین ، یونان (قدیم وجدید) ، دول بالکان ، دول اسکاندیناو.
» عرب
» ترکیه
» هندوستان ، پاکستان ، چین ، ژاپن ، اندونزی ، ارمنستان وسایردول آسیائی .

***

بی آنکه خواسته باشم دربارهٔ این مجموعه و مشکلات تدوین آن توضیحی داده باشم، تذکر چند نکته را بخوانندگان عزیز خودم درمورد این کتاب ، لازم میدانم:

۱ ـ در تنظیم این مجموعه سعی شده است تا آنجاکه مقدور باشد ، اشعار و نوشته‌های بزرگان ادب جهان، یالااقل قسمتهای منتخبه از آنها ، نقل و ترجمه شود . با این وصف ، بهیچوجه ادعا نمیکنم که این مجموعه ازاین نظر کامل است ، زیرا ادبیات جهان آنقدر وسیع است، وایران ، درطول قرون بسیار، آنقدر ازلحاظ

هنری الهام بخش بزرگان جهان شده ، و آنقدر هنرمندان دنیا از این سرچشمهٔ جاودان ذوق وهنر نوشیده وسیراب شده‌اند ،که دراین مورد حد واندازه‌ای قائل نمیتوان شد . من فقط امیدوارم که نشر این مجموعه زمینه‌ای برای جلب توجه دیگر علاقمندان بهنر و فرهنك ایران شود وهمکاری آیندهٔ آنان درایران وخارج ازایران، بتواند مجموعه‌ای بسیار بزرگتر و کاملتر از این، بصورتی که واقعاً شایسته باشد ، بوجود آورد .

۲ ـ در دورهٔ این مجموعه ، همه جا علاوه بر ترجمهٔ اشعار و نوشته ها متن اصلی قطعات نیز بچاپ رسیده ، زیرا آنچه در درجهٔ اول از لحاظ هنری ارزش دارد ، اصل این آثار اعم‌ازنظم و نثر است ،و در درجهٔ دوم ، ازنظر ادبیات جهانی جمع آوری متن این اشعار و نوشته ها بعنوان «سند» اهمیت دارد، زیرا ، تا آنجاکه من اطلاع دارم ، هنوزمجموعه‌ای ازاین نوع درکشورهای‌دیگر نیز تدوین نشده، و بهرحال بطوریقیین چنین اقدامی درموردایران صورت نگرفته‌است .

ترجمهٔ این قطعات از آن زبانهائی که شخصاً برآنها آشنائی داشته‌ام توسط خود اینجانب صورت گرفته ، و در بقیهٔ موارد از کمك کسانیکه تسلط کامل بر زبان مربوطه داشته‌اند استفاده شده است ، ولی همه جا سعی شده است ترجمهٔ هرزبان مستقیماً از روی‌متن اصلی‌صورت گیرد ، وتقریباً هیچ جا از ترجمهٔ مطلبی بزبان دیگراستفاده نشده ، زیراخیلی امکان داشته است که دراین دست‌بدست شدن، مفهوم‌واقعی زبان اصلی تغییر کند . شاید تذکراین نکته بیفایده نباشدکه همین‌سعی درتطبیق‌کامل ترجمهٔ فارسی بااصل خارجی ، در بسیاری موارد بروانی وسلاست‌و حتی به‌صحت متن فارسی‌لطمه زده است ، بطوریکه‌ممکنست خیلی ازجملات فارسی این مجموعه بنظرنارسا یا نامأنوس آید ؛ با همهٔ اینها درهرجاکه پای این اشکال درمیان بوده ، اینجانب تطبیق ترجمهٔ فارسی را بامتن خارجی ، به‌روانی وسادگی انشاء فارسی ترجیح داده‌ام ، واگردرچند مورد اجباراً انحرافی پیش‌آمده، توضیح آن درحواشی آخرهر کتاب داده شده است .

۳ـ درنقل قطعات این مجموعه ، بخصوص درقسمت اشعار، سعی در درج‌متن کامل‌آنها شده است ، ولی‌درموردآثارمفصل یعنی‌تراژدیهاو پیس‌های منظوم یامنثور تئاتر، وآثاری ازقبیل «لاله‌رخ» تامس‌موریا « رستم وسهراب » ماتیوآرنلد یا «رستم‌وسهراب» فریدریش‌روکرت‌یا«اردشیردرازدست» متاستازیو یاترانهٔ روسی «استپان رازین وشاهزاده خانم ایرانی» وهمچنین درمورد بسیاری ازآثار بزرگان نثر،چنین‌کاری‌طبعاًمقدور نبوده ، بهمین‌جهت بنقل‌چند نمونهٔ‌منتخب ازآنها اکتفا شده است . درانتخاب این‌نمونـه ها، سعی شده است مطالب طوری ازقسمتهای مختلف یك‌اثرانتخاب شودکه ازنظر کلی،خواننده را با موضوع تمام اثرآشنا کند .

امیدوارم معرفی این‌آثار ، و نقل همین‌نمونه‌های مختصر ازآنهـا ، باعث شودکه روزی همهٔ آنها، که کم وبیش ازشاهکارهای ادب جهانند ، بطورکامل‌بزبان فارسی ترجمه شوند ، و این کاری است که هم از نظرادبی و هنری ، وهم ازلحاظ فرهنگی‌اهمیت بسیاردارد .

٤ ـ قطعات نظم ونثرخارجی که‌دراین دوره نقل وترجمه شده ،آثاری‌است که شعرا ونویسندگان‌جهان شخصاً دربارهٔ ایران سروده یا نوشته‌اند ، نه‌آنهائیکه

ازآثار ادبی ایران ترجمه شده اند . البته بسیاری[۱] از این قطعات از ایران الهام گرفته اند ، ولی شاعر یا نویسندهٔ خارجی اصل[۲] قطعه یا نوشته را خود[۳] بوجود[۴] آورده و ازین حیث آنرا[۵] تبدیل باثری مستقل کرده[۶] است . درمورد اخیر، سعی شده است[۷] منبع الهام شاعر یا نویسندهٔ خارجی، درحواشی آخر کتاب ذکر ودرصورت لزوم نقل عیناً شود.

۵ ـ درمقدمهٔ هرجلد ، شرحی کلی در بارهٔ نفوذ ادب و فرهنگ[۸] ایران در ادبیات کشور یا کشورهائی که درآن جلدمورد بحث است، آورده شده وتاریخچه‌ای از نشر ترجمه‌های آثار مهم ادبیات ایران بــدان زبان و آثار برجسته‌ای که در بارهٔ ایران درآن کشورها انتشار یافته، وهمچنین شرح حال مختصری ازشعرا و نویسندگان مورد نقل، بدان ضمیمه شده وتوضیحات وحواشی مربوط بنوشته‌ها واشعار نیزدر پایان هرجلد چاپ‌شده است . بدیهی است منظور ازین مقدمه ها و حواشی شرح نکات اساسی برای آشنائی کلی باموضوع است، وآنرا یك تحقیق ادبی جامع یاکامل نمیتوان دانست.

۶ ـ درنقل اشعارو نوشته‌ها ، ازبعضی آثارکه اهمیت[۹] زیاد نداشته[۱۰] صرفنظر شده است ، مثلا درهمین جلد مربوط به اشعارشعرای فرانسه ، از نقل چندین قطعهٔ کوتاه از: رونسار ، لویزلابه، ماتورن رنییه ، امیل اوژیه ، تئودوردوبــانویل ، دوهردیا،سولی پرودوم، خودداری شده ، زیرا اشارات مختصری که درآنها بایران شده، ارزش نقل وترجمه نداشته است ، چنانکه درتراژدیهای «اسکندر کبیر» راسین و «محمد» و «سمیرامیس» ولتر نیزچندجا بایران اشاره شده که تخصیص صفحه‌ای بدانها ضرورت نداشته و بهمین جهت ازنقل آنها خودداری شده است .

۷ ـ درکتاب حاضر، برای آنکه درمطالب فرانسه غلط چاپی پیش نیاید ، غالب صفحات عیناً از روی اصل خارجی کلیشه شده ، بدین جهت درصفحات مختلف، حروف مطالب گاهی درشت‌تر وگاه ریزترشده ،وگاه نیز چند کلیشه طوری کنار هم قرارگرفته که تناسب[۱۱] صفحه را برهم زده است . برای اینکه این اشکال درقسمتهای بعد پیش نیاید ، درسایرمجلدات مطالب فارسی و خارجی هردو در چاپخانه چیده خواهدشد.

* * *

امیدوارم بعد ازنشر هرجلد ازاین مجموعه ، دوستداران ادب وفرهنك ایران، درایران وخارج ، با همکاری خود برمن منت گذارند وبا کمك درجمع آوری قطعاتی که ممکن است درآن کتاب نقل نشده باشد ، زمینه را برای نشرمجموعه‌ای بسیار کاملتر ازاین درآینده فراهم سازند .

اسفند ماه ۱۳۳۲ـ شجاع الدین شفا

یك نظر اجمالی بتاریخچهٔ نفوذ ایران
در ادبیات و هنر و فرهنك فرانسه

شاید رابطهٔ فرهنگی وادبی ایران وفرانسه را بتوان یکی از قدیمترین و ریشه دارترین روابط معنوی ایران با یکی از دول کنونی دنیای غرب دانست، زیرا از روزیکه این رابطه در زمان صفویه شروع شد، همیشه یکنوع نزدیکی فکری وذوقی این دو کشور آسیائی و اروپائی را با وجود بعد مسافت بیکدیگر نزدیك میکرده است شاید هم این نکته که این دو کشور نسبت بهم کمتر نظر اعمال نفوذ سیاسی داشته‌اند، بتوسعهٔ روابط فرهنگی آنها کمك کرده باشد.

پیش ازآنکه جهانگردان بزرگ خارجی، منجمله فرانسوی، بایران دورهٔ صفوی، مخصوصاً باصفهان که از بزرگترین شهرهای دنیای آنروز بود بیایند، اروپائیان ومنجمله فرانسویان، ایران را بیشتر ازروی تاریخ جنگهای آن بایونان وروم واز نظر اشاراتی که در تورات، بخصوص درکتابهای «استر» «ودانیال» و «اشعیاء» بایران شده بود میشناختند. «کورش» درنظر ایشان همیشه احترام فراوان داشت، زیرا درکتاب مقدس از او بعنوان برگزیدهٔ خاص خداوند ونجات دهنده نام برده شده بود، و« سیروپدی » کزنفون وستایشهای دیگری که یونانیان ازوکرده بودند نیزویرا بسیار محبوب کرده بود. نویسندگان و شعرای بزرك قرن شانزدهم و اوائل هفدهم فرانسه، از قبیل Montaigne , Rabelais ، Regnier , Ronsard ، Louise Labé و غیره، در اشاراتی که درآثارخود بایران کرده‌اند، همه صرفاً همین جنبهٔ تاریخی را درنظر داشته‌اند.

ولی از ثلث دوم قرن هفدهم، یعنی از سیصد سال پیش، اروپائیان ازدو لحاظ دیگرشروع بشناختن ایران کردند. یکی ازراه ترجمهٔ آثار ادبی بزرك ایران، دیگری از روی سفرنامه‌هائی که جهانگردان برجستهٔ اروپائی در شرح مسافرت یا مسافرتهای خود بایران دورهٔ صفوی انتشار میدادند. البته پیش‌ازاین تاریخ نیز روابط سیاسی نسبتاً مهمی بین دو کشور ایران وفرانسه برقرار بود که مهمترین یادگار آنها، دو نامهٔ مهم به « فیلیپ لوبل » پادشاه فرانسه از طرف سلاطین مغول ایران است که در سالهای ۱۲۸۹ و ۱۳۰۵ مسیحی نوشته شده واکنون هردو در آرشیوهای ملی وزارت خارجهٔ فرانسه ضبط است. ولی این رابطه را بحساب ارتباط نزدیك فکری بین دو کشور نمیتوان گذاشت.

سعدی، اولین شاعر ایرانی که اثرش بفرانسه ترجمه شد

ظاهراً اولین اثر ادبی ایران که در فرانسه انتشار یافته ترجمهٔ گلستان سعدی است که درسال ۱۶۳٤، سیصد و بیست سال پیش، توسط André du Ryer منتشر شد. عنوان این کتاب چنین بود:

Gulistan ou l' Empire des Roses , composé par Sadi, Prince des poétes Turcs et Persans .

شاید علت اینکه سعدی پیش از سایر شعرای ایران برای ترجمه در فرانسه انتخاب شد، نزدیکی خاصی بود که بین روحیه وذوق فرانسوی باسعدی وجوددارد، زیرا بعد از آن تاریخ نیز، تا بامروز، همیشه سعدی بیش از سایر شعرای ایران موردپسند وعلاقهٔ فرانسویان بوده وآثار او نیز بیش از سایر آثار ادبی ایران‌در فرانسه ترجمه و نقل شده ومورد اقتباس‌قرار گرفته است، همچنانکه حافظ‌در آلمان وخیام درنزد آنگلوساکسنها، بیشتر مورد علاقه بوده است.

سفرنامه‌ها

پنج سال بعد از انتشاراین کتاب، نخستین‌سفرنامهٔ مهم مربوط بایران، توسط Olearius درفرانسه انتشاریافت. این‌سفرنامه که درسال ۱۶۳۹ یعنی ۳۱۵سال پیش منتشر شد، حاوی شرح مسافرت ادام اولئاریوس از راه مسکو و تاتارستان بایران در زمان صفوی بود و فرانسویان را برای اولین بار متوجه کشور ودولت بزرك ایران صفوی درآسیا کرد ــ ۲۵ سال بعد، در ۱۶٦٤، سفرنامهٔ مهم دیگری بقلم Pietro della Valle سیاح معروف ایتالیائی که ۹ سفر ممتدی بایران کرده بود درچهار جلد بزبان فرانسه در پاریس منتشر شد که خیلی‌مفصلتر ودقیق‌تر از سفرنامهٔ اولئاریوس بود، وبهمین دلیل باعلاقه واستقبال بیشتری‌مواجه شد - ۱۲ سال بعد از آن، سفرنامهٔ دیگری که باز جالبتر وکاملتر بود، از طرف Tavernier تحت‌عنوان: Six voyages de Jean - BaptisteTavernier en Perse et aux Indes ..... منتشر شد. ولی‌مهمترین سفرنامهٔ مربوط بایران، که میتوان انتشار آنرا آغاز فصل نوین وبرجسته‌ای در تاریخ آشنائی فرانسه وبطورکلی اروپا ودنیای غرب باایران دانست، ده‌سال بعد ازاین تاریخ، درسال ۱۶۸٦، از طرف «شاردن» سیاح معروف فرانسوی منتشر شدکه عنوان آن‌چنین بود:

Chevalier de Chardin : Voyage en Perse et aux Indes Orientales .

شاردن اولین‌بار درسال ۱۶٦۵ بقصد تجارت الماس باهندوستان، بایران آمد و شش‌سال متوالی‌در اصفهان پایتخت‌صفوی ماند. سپس به‌فرانسه بازگشت، ولی اندکی بعد دوباره بایران مراجعت کرد وبازچندسال دراین‌کشور ماند. این‌بار ازایران بانگلستان وسپس به‌هلند رفت ونخستین‌چاپ سفرنامهٔ عالی ومفصل‌خود را که‌هنوز هم ازکاملترین منابع اطلاعات ما ودیگران دربارهٔ زندگانی‌اجتماعی ایران دورهٔ صفوی بشمار میرود، در آمستردام انتشار داد.

دراین کتاب ، شاردن بکرات از «روح بشر دوستی و نزاکت فوق‌العادهٔ ایرانیان وحسن رفتار آنها بـا بیگانگان وعلاقه‌ای که به میهمان نوازی و حفظ حقوق ایشان نشان‌میدهند ، وحس اغماض مذهبی فراوانی که ایرانیها نسبت به پیروان سایرمذاهب دارنــد و در دنیای اسلامی وشرق هیچ نمونهٔ دیگری از این اغماض درنزد سایر ملل نمیتوان یافت» سخن گفته است .

انتشار سفرنامهٔ شاردن ، فرانسویان راکه اندك‌اندك علاقهٔ بسیار بشناخت این ملت بزرك آسیائی وآشنائی بارسوم وآداب وفرهنك وادب وآئین آن پ کرده بودندمعناً باایران خیلی نزدیکتر کرد . مخالفت‌شدید ایران‌صفوی باامپراتوری عثمانی نیزکه درآن زمان خطر بزرك تمام‌دنیای‌مسیحیت بود، به محبوبیت ایران‌در اروپاکمك میکرد ، بدینجهت هرچه دربارهٔ ایران ، خواه ازنظر اجتماعی‌وتاریخی وخواه ازحیث ادبی‌وفرهنگی،انتشار مییافت بـاعلاقهٔ بسیار استقبال‌میشد . یك‌سلسله رمانها وافسانه های بزرك وکوچك دراین دوره منتشر شدکه همهٔ آنها بـاایران مربوط بود ، ولی غالباً ارزش ادبی نداشت وفقط‌نمایندهٔ علاقهٔ فرانسویان بمطالب مربوط بایران بود. «شاپور پادشاه ایران»اثر Duperret (۱۶۶۸) ، شاهزاده خانم‌ایرانی‌اثرAlcin(۱۶۸۳)، افسانهٔ ایرانی‌اثر Zamire (۱۶۸۷)ازین‌قبیلند.

ایران در تئاتر کلاسیك فرانسه

دوشادوش این « کتابهای روز » ، در همین دوره ،یعنی درنیمهٔ دوم‌قرن هفدهم ، شاهکارهای ادبی‌وهنری بزرگی مربوط ایران بوجودآمدکه همهٔ‌آنهاهنوز هم ازعالیترین‌شاهکارهای ادب‌وهنروفرانسه محسوب‌میشوندوتقریباموضوع تمام‌آنها مربوط بایران باستان ومفاخرآنست،زیرااین دوره درفرانسه‌مصادف باعصرپرجلال لوئی چهاردهم بودکه دورهٔ عظمت و شکوه بینظیری در تاریخ فرانسه وهمهٔ اروپا بود ، و طبعاً شعرا ودرام نویس‌ها ونویسندگان این عصر برای آثـار خود بسراغ دربارهاوپادشاهان باعظمت گذشته‌ووقایع مهم تاریخی میرفتندکه دو تاریخ ایران و روم منبع‌پایان ناپذیرآن‌بود .درین دوره بودکه ایران ، بصورتهای مختلف ، پا بصحنهٔ تئاتر فرانسه گذاشت.

اولین اثر دراماتیك بزرگ‌ِ مربوط بایران،تراژدی‌معروف Corneille بنام «شاهزاده خانم اشکانی» Rodogune , Princesse des Parthes بـودکه یکی ازعالیترین آثار ادبیات وهنر کلاسیك فرانسه است وخودکرنی یکجا آنرا بهترین اثر خویش دانسته است . این تراژدی که درسال ۱۶۴۵ بصحنه آمدوآنرا طلیعهٔ «جنبهٔ‌ِ قهرمانی‌وخارق‌العاده » آثار کــرنی شمرده‌اند،‌ِشرح‌پیروزی مهرداد کبیر اشکانی وشکست سلوکی‌ها (جانشینان‌اسکندر) بدست پارتها است ، ونمایش آن بـا چنان موفقیتی مـواجه شدکه پـردهٔ پنجم آنـرا هنوز «یـك زیبائی بالاتر ازحدبشری» توصیف میکنند.

سه‌سال بعد ، در ۱۶۴۸ ، تراژدی دیگری بنام خسروCosroès پابصحنهٔ تئاتر گذاشت. این تراژدی کلاسیك که ازشاهکارهایRotrou یکی‌ازسه‌نویسندهٔ درجهٔ اول تراژدی فرانسه(کرنی،رترو،راسین) بشمار میرود ، وازحیث‌صحنه پردازی‌تئاتر

آنرا کم نظیر شمرده اند، صحنه‌ای از تاریخ ایران در آخر دوران سلطنت خسرو شاهنشاه ساسانی است . تراژدی «خسرو» که نمایش آن باموفقیت فراوان مواجه شد ، یك اثر پراز انتریك و توطئه آمیخته باعشق و انتقام و کینه و گذشت و فداکاری است که «رترو» درواقع آنرا وسیلهٔ انتقاد ضمنی از دسیسه بازیهای نهانی دربار فرانسه قرار داده است .

سومین اثر دراماتیك برجستهٔ مربوط بایران ، درسال ۱۶۷۴ ، بنام Suréna, Général des Parthes توسط کرنی نوشته شدو بصحنهٔ تئاتر آمد. تراژدی سورنا شرح یکی از پرافتخارترین صفحات تاریخ ایران باستان ، یعنی شکست کراسوس سردار معروف روم و لژیونهای برگزیدهٔ رومی است که تحت فرمان او برای سرکوبی اشکانیان باتجهیزات بسیار بآسیا آمدند ، ولی سورنا ، سردار بزرك اشکانی، باسپاهی که تعداد نفرات آن بسیار کمتر از رومیان بود ، آنها را بصحراهای بی آب و علف کشانید و باشیوهٔ جنك و گریز خاص سواران اشکانی فرسوده کرد و بالاخره تیراندازان پارت چنان سربازان رومی را تارومار و نابود کردند که تاریخ روم تا آنروز نظیر چنین فاجعه ایرا بیاد نداشت خود کراسوس دراین جنك کشته شد، و خبر این فاجعه بطوری روم را بوحشت افکند که درروم عزای عمومی اعلام شد و بقول رنه گروسه، تامدتی هروقت یك مادر رومی میخواست بچهٔ خود را بترساند ، بدو میگفت: «ترا پیش پارتها میفرستم» . داستان «تیراندازی پارت» که در ادبیات غربی بصورت ضرب المثل درآمده ، مربوط بهمین واقعهٔ تاریخی است ، که «کرنی» آنرا با یك ماجرای عاشقانه وغم انگیز، که آخر بمرك قهرمانان آن پایان مییابد، درآمیخته است.

درفاصلهٔ نمایش دوتراژدی «خسرو» و «سورنا» ، یك اثر ادبی برجسته، بصورت یك کتاب مفصل ۹ جلدی ، بنام کورش کبیر Le Grand Cyrus توسط خانم نویسندهٔ معروف فرانسوی Mademoiselle de Scudéry منتشر شد که سر و صدای بسیار پدید آورد ، زیرا درلفافه حاوی انتقاد بسیار سختی نسبت بجامعهٔ فرانسوی آن روز بود. درین کتاب ، مادموازل دواسکودری قهرمانانی ایرانی آفریده بود که درواقع شخصیتهای برجستهٔ دورهٔ خود او بودند ، وهریك از آنها درلباس عاریتی خود، بآسانی قابل شناخته شدن بودند . حتی خود این خانم نیز ، بنام «سافو» دراین داستان نقش مهمی برعهده داشت ، ولی آن قسمت که مربوط به «کورش» بود همه جا باتجلیل و تحسین فراوان آمیخته بود . انتشاراین کتاب باموافقت ومخالفت بسیار مواجه شد ؛ بسیاری آنرا از عالیترین آثار ادبی وانتقادی شمردند و بعضی نیز مانند بوالو ، شدیداً بدان حمله بردند ، ولی ، بهرحال ، نشر آن رابطهٔ معنوی فرانسویان روشنفکر آن عصر را باایران زیادتر کرد .

آخرین اثر هنری وادبی بزرك مربوط بایران درقرن هفدهم ، تراژدی معروف Esther بود که شاید ، ازیکی دوتراژدی Racine گذشته ، عالیترین اثر ادبی و هنری این قهرمان بزرك ادب کلاسیك فرانسه باشد . سنت بوو منقد معروف فرانسه، این تراژدی را «جذابترین ، آسمانی ترین ولطیف ترین نغمه پردازی این قریحهٔ بدیع» دانسته است .

تراژدی «استر» که سراسر آن در ایران ، در دربار خشایارشا میگذرد ، تاریخچه‌ای پر از لطف وعشق و گذشت است که راسین آنرا از کتاب «استر» تورات نقل کرده ، منتها بسلیقهٔ خود روحیهٔ قهرمانان آنرا تغییر داده ، یعنی خشایارشارا بیش ازهرچیز پادشاهی ظریف وحساس وبانزاکت واستر راکه درتورات زنی حسابگر و دسیسه‌جو وتقریبا هوسباز است ، دختری معصوم واحساساتی و پاك جلوه داده‌است.
تراژدی استر در فصل روابط معنوی ایران وفرانسه جای مهمی دارد .
راسین سه تراژدی‌مهم‌دیگر بنام اسکندر کبیر، مهرداد ، بایزید داردکه‌هرسه کم و بیش بایران مربوطند ،ودرین‌کتاب قسمتهائی از دواثراخیر نقل شده است .

مونتسکیوو « نامه‌های ایرانی »

قرن هیجدهم فرانسه ، از لحاظ ایران با انتشار ترجمهٔ تازه‌ای از گلستان سعدی توسط Allègre شروع شدکه عنوان‌آن چنین بود :
Gutistan ou l' empire des roses. composé par Muladini – Saadi, prince des poètes persans.
همراه این کتاب ، دربیست سالهٔ اول قرن هیجدهم ، بیش از ده رمان کوچك وبزرك مربوط بایران انتشار یافت وچندین پیس دیگر تآتر بصحنه آمد، واین فعالیت ادبی وهنری با ورود سفیر معروف ایران محمد رضابیك بدربارلوئی چهاردهم ، در سال ۱۷۱۵ ، بمنتها درجه رسید ، زیرا دراین تاریخ بودکه فرانسویان برای اولین‌بار یك عده ایرانی‌راکه قبلا فقط وصف آنانرا در کتابها خوانده بودند با چشم‌دیدند . ورود محمدرضا بیك بپاریس ، واقعه‌ای بودکه‌مردم پاریس سالهای سال آنرا همچنان درخاطر داشتند و در اطرافش با شاخ وبرك بسیار ، داستانها میگفتند .
شش سال پس از ورود سفیر ایران بپاریس بودکه بزرگترین اثر مربوط بایران در ادبیات فرانسه منتشر شد . این کتاب « نامه های ایرانی » Lettres persanes شاهکار معروف Montesquieu بودکه هنوز هم از عالیترین آثار ادب فرانسه بشمار میرود ، و از سال ۱۷۲۱ که برای اولین بار انتشار یافت ، تا بامروزچند صدباروشاید چندهزار بارتجدید چاپ شده‌است .
« نامه‌های‌ایرانی » که مونتسکیوآنرا برای اولین بار در آمستردام با نام‌مستعار بچاپ رسانید ، انتقاد بسیار شدید ومؤثری از افکار و آداب وزندگی اجتماعی و سیاسی فرانسهٔ آن دوره است که‌بصورت نامه‌هائی بین دو ایرانی ، یکی‌درپاریس ودیگری در اصفهان نوشته شده است خود مونتسکیو دربارهٔ این‌کتاب مینویسد :
« انتشار نامه های ایرانی درآغاز با چنان‌موافقیتی مواجه شدکه کتابفروشها کوشیدند بهروسیله شده باشد ، جلدهای دوم وسومی برای‌آن‌تهیه کنند . تامدتی بسراغ‌همهٔ نویسندگان آشنا میرفتندوبدانها میگفتند : « آقا ، لطفاً یك « نامه‌های ایرانی » برای من بنویسید » . از آن تاریخ تا آخر قرن هیجدهم ، بیش از بیست « نامه‌های ایرانی » دیگر منتشرشدکه خود مونتسکیوآنها را جوانمردانه

« آثاری دلپذیر ومطبوع » نامیده ، اما از هیچکدام با همهٔ موفقیت گذران آنها بعنوان یك شاهکار ادبی نامی باقی نمانده است .

تاریخ مانی

سیزده سال بعد ، در ۱۷۳٤ ، اولین اثر تحقیقی بزرك مربوط بایران بنام « تاریخ مانویت » Histoire du Manichéisme بقلم « ژان دوبوسوبر » بزبان فرانسه در « آمستردام » انتشار یافت ودرسال ۱۷٤۹ جلد دومی نیزازطرف مؤلف آن بدان افزوده شد . نشراین کتاب ، مقدمهٔ شناساندن ایـران بفرانسویان از جنبه‌ای تازه یعنی جنبهٔ تحقیق تاریخی‌دربارهٔ مذهب وزبان‌وتاریخ وفلسفه‌وعلوم‌و ادبیات ایران بود که در قرون نوزدهم و بیستم توسط مستشرقین و محققین برجسته بمنتهای‌توسعهٔ خود رسید .

ایران ازنظر«ولتر»

درسال ۱۷٥٦ ولتر Voltaire ، مردی که حقاً باید اورا « یك‌شخصیت خارق‌العاده » ویکی ازعجایب دنیا شمرد ، پای‌خودرا به میدان «ایران‌شناسان» گـذاشت . البته در مجموعـهٔ آثـار ولتر ، بکـرات چـه در تئاترهـای او (سیت‌ها Les Scythes تراژدی منظوم ،سال ۱۷٦۷ ؛کبرها Les Guèbres تراژدی‌منظوم ، سال۱۷٦۹؛ سمیرامیس Semiramis ،محمدMahomet) ، چه در فرهنك فلسفی Dictionnaire philosophique (سیروس ،زرتشت ـ Zoroastre - Cyrus)، چه درداستانهای کوتاه وبزرك-Le Monde comme il va ، از ایران بحث شده ، ولی مهمترین اثر ولتر در مورد ایران ،فصولی‌از کتاب معروف او Essai sur les mœurs است کـه از عالیترین شاهکارهای ولتر بشمار میرود ووی سالهای درازبرای نوشتن‌آن کارکرد وشاید هزاران کتاب وسند خـوانده . دراین کتـاب مفصل کـه ولتـر دران تـاریخ تمدن دنیا را از قدیم تا قرن هیجدهم طبق روش ومنطق واستدلال خاص خودش ، یعنی بـا اتکاء باهمیت‌کار متفکرین وهنرمندان وعلماء و توجه بضررهائی که سرداران‌وجهانگیران بزرك بدنیا وتمدن آن زده‌اند ، شرح داده ، چندین فصل مبسوط (مقدمه ـ فصل پنجم ،فصل‌بیست‌وهشتم ، فصل‌نودوهشتم ، فصل‌صدنودوسوم، فصل صدونودوچهارم) بایران در زمان پیش‌ازاسلام ،اسلام ، دورهٔ صفوی ، نادرشاه افشار) اختصاص داده شده ودرآن ولترغالبا با علاقه و تجلیل ازایران‌نام میبرد . ولتربخلاف آنهائیکه اسکندرراستوده‌اند، مینویسد : «این‌دیوانه‌ای که هنربزرگش‌آتش‌زدن تخت‌جمشید است، جزترحم‌شایان‌هیچ چیزنیست .» واین عقیده‌ایست که« بوالو» نیز، دریکی از اشعار معروف خود ، ابراز داشته است .

تراژدی « کبرها» که در ۱۷٦۰ توسط ولتر انتشار یافت ، تند ترین و انتقادی‌ترین اثر در اماتیك اوست ، بطوریکه وی‌آنرا حتی با نام خودش منتشر نکردو بصحنهٔ تئاترنیزنبرد . ، در« کبرها» که‌قهرمانان آن زرتشتیان ایرانی‌هستند ولتر نظر خود را دربارهٔ « حق آزادی عقیدهٔ مذهبی » که باید برای هر فـرد

بشری محفوظ باشد ، تشریح کرده ، و باید متوجه بود که در دورهٔ ولتر ابراز چنین عقیده‌ای چقدر خطرناك وغیر عادی بوده است .

***

یك « تاریخ » مهم ، سال ترجمهٔ اوستا

از لحاظ فرهنگ ایران ، سال ۱۷۷۱ را باید تاریخ برجسته‌ای بشمار آورد ، زیرا در این سال بود که محقق و دانشمند بزرك فرانسوی Anquetil -Duperron یکی از بزرگترین آثار مربوط بایران را در فرهنك جهان ، یعنی متن و ترجمهٔ کامل زند آوستا را بزبان فرانسه انتشار داد . پیش از او کسان دیگری منجمله آ به پل فوشه در بارهٔ آئین قدیم ایرانیان مطالعاتی کرده و خلاصهٔ این مطالعات را انتشار داده بودند ، ولی کار هیچکدام از آنها قابل مقایسه با عظمت کار « آنکیتل دوپرون » نیست . وی در سال ۱۷۵۵ به هندوستان رفت و زبان زند را آموخت و با زحمات فراوان نسخه‌های زند و پهلوی و سانسکریت و ایرانی از کتاب مقدس زرتشتی تهیه کرد و از مجموع آنها کلکسیونی فراهم آورد که شامل صد و هشتاد نسخهٔ خطی منحصر بفرد بود . در بازگشت بپاریس ، درسال ۱۷۷۱ ، یعنی ۱٦ سال بعد از عزیمت بهندوستان ، کتابی را که شاهکار زندگی او ، و یکی از بزرگترین آثار فرهنگی جهان بود انتشار داد . عنوان این کتاب که در سه جلد منتشر شد ، چنین بود :

Anquetil - Duperron : Zend - Avesta, ouvrage de Zoroastre , Traduit en Français sur l' original Zend , avec des Remarques .

دارمستتر محقق بزرك ، در بارهٔ این کتاب مینویسد : « در تاریخ علوم و تحقیقات کمتر نمونه‌ای میتوان یافت که با این اندازه ایمان و علاقه بهدف ، این اندازه شور وحرارت ، این اندازه فداکاری و دلاوری توأم باشد » .

انتشار این کتاب طلیعهٔ یك سلسله تحقیقات ممتد وعالی ازطرف محققین و مستشرقین متعدد بود که نتیجهٔ آنها بصورت کتابهای مختلف تحقیقی و تاریخی درآمد . ‹Bréal ‹ Baron de Bock ، Burnouf ‹ Lafond ، Hovelacque ‹Harley ‹Gasquet ‹Casartelli‹ Cumont‹Darmesteter‹ Lefèvre Lagrange ، وغیره وغیره ، همه براهی رفتند که بدست « انکتیل دوپرون » گشوده شده بود و تا بامروز منجر بانتشار چندصد کتاب و مقاله تحقیقی در بن باره شده است .

***

عطار ، نظامی ، سعدی ، حافظ ، جامی ، درفرانسه

اوائل قرن نوزدهم ، مانند اوائل قرن هیجدهم ، با فعالیت تازه‌ای در ترجمه وانتشار آثار ادبی برجستهٔ ایران بزبان فرانسه همراه بود . درسال ۱۷۹۹ ، در گیرودار انقلاب کبیر فرانسه ، اولین ترجمهٔ حافظ بزبان فرانسه توسط یك انگلیسی معروف ، سرویلیام جونز ، که مدتی درایران و هندوستان بسر برده بود درلندن

انتشار یافت . درسال ۱۸۰۵ ، نخستین ترجمهٔ لیلی ومجنون جامی توسط «شزی» درپاریس‌منتشرشد.در۱۸۱۹ دانشمندومحقق نامی فرانسوی Silvestre de'Sacy که حق بزرگی بگردن ایران‌داردترجمهٔ « پند نامهٔ » عطار را بفرانسه منتشرکرد که مورد استقبال فراوان قرارگرفت ، و بسیار از بزرگان ادب از آن استفاده کردند. «گوته»درحواشی دیوان شرقی معروف خود از سیلوستر دوساسی‌وترجمهٔ پندنامه باعلاقه واحترام بسیار یاد میکند .

تقریبا در همین زمان بودکه خانم شاعرهٔ بزرگ فرانسوی Marceline-Desbordes -Valmore قطعهٔ شاعرانهٔ کوتاه ولی بسیارزیبای خودرا که‌ازگلستان سعدی الهام گرفته بود بنام les Roses de Saadi سرود واین قطعه بلا فاصله برسر زبانهـا افتاد .

در این وقت روابـط سیاسی ایران و فرانسه نیز زیاد شده بود ، زیـرا پانزده‌سالهٔ اول قرن نوزدهم ، دوره‌ای بودکه ناپلئون برای‌کسب متحدی‌دربرابر انگلستان بنزدیکی با ایران علاقهٔ بسیار نشان میداد و چند هیئت سیاسی و نظامی نیز نزد فتحعلیشاه فرستاد، وازاین راه رابطه‌ای‌نزدیکتر بین دوکشور بوجودآمد؛ سفرنامه‌های‌متعددی دراین دوره‌انتشاریافت که‌شاید مهمترین‌کتاب آنها «سفربایران» Dupré باشدکه مربوط به سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ بود ودر۱۸۱۹ با نقشهٔ ایران در دو جلد درپاریس انتشـار یافت .

در سال ۱۸۲۸ ترجمهٔ دیگری ازگلستان سعدی توسط Sémelet بفرانسه منتشر شدکه کاملتر ازترجمه‌های گذشتهٔ این‌کتاب بود ، ویکسال بعداز آن‌ترجمهٔ قسمتی از «اسکندرنامهٔ»نظامی توسط Charmoy بزبان فرانسه درسن‌پترزبورك منتشر شد . قسمتی‌که انتخاب شده بود مربوط به جنك اسکندر با قبائل و حشی « روس » بود .

***

بزرگترین اثرایرانی درادبیات فرانسه : ترجمه «شاهنامه»

سال ۱۸۳۸را از لحاظ فرهنگی برای‌ایران‌باید سال تاریخی دیگری‌بشمار آورد ، زیرا دراین سال بودکهJules Mohl ادیب و مستشرق ودانشمند بزرك فرانسه ترجمه‌وانتشار شاهنامهٔ فردوسی را شروع‌کرد. این‌کار چهل‌سال‌تمام یعنی‌تا سال ۱۸۷۷ (سال مرك موهل) بطول انجامید ، ونتیجهٔاین مهم ؛که ژول‌موهل سراسرعمرادبی وجوانی خودرا وقف‌آن‌کرد ، انتشارمتن وتـرجمهٔ کامل شاهنامـه فردوسی درهفت جلدبزرك بودکه عالم ادب فرانسه وتمام اروپا رابحیرت‌انداخت، و در محافل ادبی و علمی بصورت « يك واقعهٔ فوق‌العاده » تلقی شد . این هفت جلدکتاب ،که هرکدام شامل چند صدصفحهٔ بزرك بود ، ودرهمهٔ‌آن ترجمه‌همراه با متن فارسی‌منتشرشده بود ، توسط «چاپخانهٔ دولتی فرانسه » چاپ شدکه‌میخواست آنرا بصورت نمونه‌ای عالی از قدرت‌چاپ درآورد ، وهمین طورهم شد.متأسفانه این نسخه‌های چاپ لوکس اول ،بقدری‌نایاب است‌که تقریباً دسترسی بدانها نیست، و اکنون فقط نسخه‌های چاپهای بعدی این‌کتاب‌را،آنهم‌باشکال،میتوان یافت .

با ترجمه و انتشار شاهنامهٔ فردوسی بفرانسه ، دنیای ادب غرب ناگهان خود را با یك اثر «خارق العاده» روبرو یافت که قبلا تصور آنرا نکرده بود . نویسندگان ، مستشرقین ، محققین ، شعرا ، جرائد و مجلات ومحافل ادبی وعلمی و حتی سیاسی ، بقدری دربارهٔ این کتاب بحث کردند وبتقریظ از آن پرداختند که در اینجا مجال نقل جزئی از آنها نیز نیست . Sainte -Beuve نویسنده ومنقدمعروف، که درتحسین ازنویسنده یا اثری بسیارخسیس است، یك فصل کامل ازکتاب «محاورات دوشنبه »خودرا به فردوسی اختصاص داد واین تنها موردی درسلسلهٔ مفصل فصول این کتاب است که بیکنفرغیر فرانسوی تخصیص یافته است . Renan ، محقق ودانشمند بزرك فرانسه بنوبهٔ خود ، درفصل مشروحی درکتاب « تاریخ ها و سفر نامه‌ها» تحت عنوان Schahnameh ازین کتاب سخن گفت و شاهنامه فردوسی را « سند بزرك نبوغ وقدرت خلاقهٔ نژادآریائی » لقب داد . سنت بوو نوشت : «اگر بدانیم که آثاری بدین‌عظمت درجهان پیدا میشوند، این‌طور سبکمغزانه بخودمان غره نمیشویم». آمپرJ.JAmpère ، ادیب ومورخ‌معروف، در مقاله‌ای که درسال ۱۸۳۹ در Revue des deux Mondes نوشت،فردوسی‌را« یکی‌ازبزرگترین شعرای عالم بشریت » نام داد و شاهنامهٔ او را باحماسهٔ Nieblungen آلمان و Iliade و Odyssée همرو حماسه های ملی معروف هندی مقایسه‌کرد وآنـرا از همهٔ آنها بالاتر شمرد . Cowell مستشرق انگلیسی نوشت : «این حماسهٔ ادبی ، با هرچه که در دنیا بزرك است بآسانی برابری میکند . همانطورکه ایلیاد همر دراروپا منحصربفرد است ، شاهنامه فردوسی نیزدر سراسر آسیا نظیر ندارد » . Nöldeke دربارهٔ شاهنامه گفت: «این یك‌حماسهٔ ملی چنان‌با عظمت است که‌هیچ ملتی درروی‌زمین ،نظیرآن‌را ندارد » .

آمپر، درمقاله دیگری‌نوشت : «ترجمهٔ یك‌کتاب ازین قبیل ، ازنظرادبی‌و فرهنگی ، برای یك قرن بیش‌از صدها اثرادبی ارزش دارد». لامارتین نیزدرمجلهٔ «سیویلیزاتور» خود با تحسین وعلاقهٔ فراوان ازین اثرنام برد .

انتشار ترجمهٔ «شاهنامه» توسط مهل ، یك سلسله آثار شاعرانه دربـارهٔ فردوسی بوجودآورد که مهمترین‌آنها قطعهٔ « فردوسی » ویکتورهوگو درکتاب «افسانهٔ قرون» وقطعهٔ «دوگور» فرانسواکوپه در«داستانهاومراثی» اوست . (بصفحات ۱۰۴، ۱۳۲ و۱۳۴ این‌کتاب‌مراجعه شود). همچنین شرح شاعرانه‌وزیبائی که‌بقلم لامارتین دربارهٔ رستم نوشته شده است .

ویکتورهوگو وآئین‌مانی

ویکتورهوگو ، گذشته از قطعهٔفوق‌الذکر، بکرات درمجموعهٔ اشعارخود ازایران بصورتهای مختلف نام برده ،که بهترین‌آنها قطعهٔ مفصل و عالی«آئین مانی » (Manichéisme) درکتاب«خدا» است (بصفحات ۸۲ تا ۹۰این‌کتاب مراجعه شود) . این قطعه در حقیقت شرح معتقدات فلسفی هوگو در بارهٔ عـالم آفرینش بشمارمیرود ، زیرا این نکته مسلم است‌که مفهومی‌که هوگوطبق‌عقاید و نظریات فلسفی خاص خودبرای‌آفرینش قائل‌بود ، بیش از هرچیزبااصول زرتشتی

بخصوص مانوی نزدیك بود . تقریباً در تمام آثار هوگو ، بخصوص در آثار شاعرانهٔ وی ، این اصل تجزیهٔ عالم وجود بدو قسمت خیر و شر و پیکار دائم این دو نیرو که همه چیز زائیدهٔ آنست بچشم میخورد . بزرگترین اثر شاعرانهٔ او ، «افسانهٔ قرون» ، از اول تا بآخر برهمین اصل فلسفی متکی است . در کتابهای « سال موحش » ، «مرگ شیطان» ، «مذاهب و مذهب» ، «عقوبات» ، «تأملات» ، «خدا» ، «پاپ» ، همه جا این عقیدهٔ او بطور آشکار امنعکس است . قطعهٔ معروف «مغان» نیز برهمین زمینه سروده شده است . درین مورد ، نقل قسمتی از شرح جالبی که موریس بارز Maurice Barrès نویسنده و ادیب بزرگ فرانسوی نوشته بیفایده نیست :
« مانی همیشه تعلیم میداد که باید پیوند روح و جسم را هرقدر ممکنست سست ترکرد تا بتوان به کمال ادراك رسید . میگفت : خرد و تقوی ، همواره بوسیلهٔ پیامبران خدای روشنائی ، در نظر مردم روی زمین متجلی شده‌اند این پیامبران عبارت بوده‌اند از : بودا در هند ، زرتشت در ایران ، عیسی در فلسطین ، و بعدهم من ، مانی مبشر حق و عدالت . ما این منطق را بامنتهای شکوه از زبان ویکتور هوگوی خودمان شنیده‌ایم ، زیرا این منطقی است که تمام افسانهٔ قرون هوگو و نظریهٔ «مغان» او بر آن تکیه دارد . میتوانیم با اطمینان بگوئیم : هوگو مذهب مانوی داشت» (کتاب Une enquête aux pays du Levant ، فصل مربوط به یزیدی‌ها) .

بدین ترتیب هوگو ، میان همهٔ معتقدات فلسفی و مذاهب جهان ، بیش از هر چیز هوا خواه اصل اورمزد و اهریمن ایران قدیم بود و میتوان گفت که قسمت مهمی از آثار شاعرانهٔ او که درحقیقت بزرگترین آثار شاعرانهٔ زبان فرانسه است ، از فلسفهٔ ایران الهام گرفته است .

همین روح علاقه بایران قدیم در یك قطعه شاعرانهٔ بسیار زیبای «آناتول فرانس» بنام «همای» (Homaï) بنظر میرسد (به صفحات ۱۳۶ تا ۱۴۶ این کتاب مراجعه شود) که در آن ، نویسندهٔ بزرگ فرانسوی ، ایرانیان و اعراب را بصورت دو مظهر زیبائی و زشتی در برابر هم نهاده و طی داستان دلپذیری که ممکن است از افسانهٔ «جودیت» در تورات الهام گرفته باشد ، اورمزد را با لطف خاصی پیروز کرده است .

* * *

ادب و فلسفهٔ ایران در فرانسه ، در صد سالهٔ اخیر

از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ببعد ، تعداد آثار تحقیقی و ادبی مربوط بایران در فرانسه ، و همچنین شاهکارهای ادبی و فلسفی ایرانی که به فرانسه ترجمه شده ، بقدری زیاد میشود که برای نقل اسامی و مشخصات آنها ، تا همان حد که در دست است ، حتی همهٔ این کتاب نیز کافی نیست ، زیرا صد سالهٔ اخیر قرن توسعهٔ فوق‌العادهٔ روابط فرهنگی ملل ، و فعالیت های بی‌وقفهٔ مستشرقین ، محققین ، باستان شناسان ، مورخین ، نویسندگان ، سیاحان ، دانشمندان و رفت و آمد هیئت‌های مختلف علمی و فرهنگی و ادبی است . بنا بر این در اینجا ما مجبوریم تنها بذکر چند تاریخ مهم ، بطور سطحی و فهرست‌وار ، اکتفا و از نقل بقیهٔ اسامی صرفنظر کنیم . سال ۱۸۵۰ ، انتشار کتاب عالی Michelet محقق و نویسندهٔ بزرگ فرانسوی La Perse که اثر بدیعی در بارهٔ ایران باستان و معتقدات مذهبی آن محسوب میشود . سال ۱۸۵۷ ترجمهٔ «منطق‌الطیر» عطار بزبان

فرانسه، باضافهٔ متن فارسی آن، توسط «گارسن دوتاسی». سال ۱۸۵۸، نخستین ترجمهٔ بوستان سعدی بفرانسه، توسط Defrémery. سال ۱۸۵۹ ترجمهٔ دیگری از بوستان سعدی، توسط گارسن دوتاسی. سالهای ۱۸۵۸و۱۸۵۹و ۱۸۶۵ سه اثر معروف کنت دو گوبینو بنام تاریخ ایران، سه سال در آسیا، مذاهب و فلسفه ها در آسیای مرکزی. این هر سه کتاب از مهمترین آثار تحقیقی مربوط بایران بشمار میروند، همچنین فصل مربوط بایران در کتاب L ' Inégalité des Races humaines که شخصیت خاص نژاد ایرانی را بعنوان «موجد اولین امپراتوری آریائی تاریخ جهان» تشریح کرده است. در ۱۸۸۰ اثر مهمی از Hovelacque بنام L ' Avesta, Zoroastre et Mazdéisme و اندکی پیش از آن اثر مهمی از Darmesteter بنام Ormazd et Ahriman, leurs origines et leur histoire منتشر شد.

سال های ۱۸۶۷و۱۸۶۹، اولین ترجمهٔ رباعیات خیام بفرانسه، و ترجمهٔ تازه‌ای از بوستان سعدی توسط Nicolas که مدتی دراز درزمان ناصرالدین شاه در ایران بود. سال ۱۸۷۵، اولین اثر تحقیقی بر جستهٔ Darmesteter دربارهٔ ایران بنام «تحقیق دربارهٔ میتولوژی اوستا».

سالهای ۱۸۸۴-۸۵-۹۳، سفرنامه های مهم مارسل دیولافوا وژان دیولافوا (Marcel et Jeanne Dieulafoy) ودمرگان Demorgan که برای حفریات شوش بایران آمده بودند. از ۱۸۷۶ تا بامروز، ترجمه های منوچهری، ناصرخسرو، باباطاهر، انوری، مرزبان نامه، سلامان وابسال وبهارستان ویوسف وزلیخای جامی، گرشاسب نامهٔ اسدی، بابافغانی، هاتف، یغما، وچندین ترجمهٔ تازهٔ حافظ وخیام وسعدی.

اثر ادبی این دوره که باید اختصاصاً از آن نام برده شود، بسوی اصفهان «Vers Ispahan» پیرلوتی است که درسال ۱۹۰۴ انتشار یافت وبی تردید میتوان آنرا یکی از زیباترین آثار ادبی شمرد که در دنیا راجع بایران منتشرشده است. این کتاب مثل همهٔ آثار لوتی با ذوق وریزه کاری وقدرت فوق العادهٔ تجسم و رنك آمیزی صحنه ها ومناظر نوشته شده، ومخصوصاً فصول مربوط به حافظ وتخت جمشید واصفهان آن بسیارعالی است.

ترجمهٔ معروف باربیه دومینار Barbier de Meynard از بوستان سعدی، درسال ۱۸۸۰، نیزقابل تذکر خاص است، زیرا این کتاب بهترین ترجمهٔ سعدی بفرانسه بشمار میرود. رنان Renan در مقاله‌ای که بمناسبت نشراین کتاب درمجلهٔ Journal Asiatique (سال ۱۸۸۰، جلد ۱۷، صفحه ۳۰) نوشته، تذکر میدهد که: «سعدی میان ما غریبه نیست، واقعاً یکی ازخودماست». وخود باربیه دومینار در مقدمهٔ کتابش مینویسد: «سعدی ترکیبی است ازظرافت هوراس، آراستگی اووید، نیشخند رابله، سادگی لافونتن»

ازجمع بیشمارکسانیکه کم یا بیش به شناساندن ایران بفرانسویان و توسعهٔ روابط ادبی ومعنوی این دوملت کمك کرده‌اند، نقل اسامی این چند نفرخیلی لازم است: دار مستتر، هوولاك، هارلز، کلمان هوار، دمرگان، بارن دمزون،

هانری ماسه ، رنه‌گروسه ، هانری ماسینیون ، کلود آنه ، ارتور گی ؛ دواثرماسه بنام Essai sur Saadi و Firdawsi بسیارمحققانه‌و عالی است.

* * *

ادبیات فرانسه در ایران ، درصدسالهٔ اخیر

موازی‌این فعالیت دانشمندان‌ومحققین‌و نویسندگان فرانسوی برای‌شناساندن ایران به فرانسویان ، درعرض هفتاد سال اخیر پیوسته فعالیت شدیدی از طرف نویسندگان ومحققین ومترجمین و ادبای‌ما برای‌شناساندن آثار ادبی وفلسفی فرانسه بایران صورت گرفته است . شاید ترجمه‌های داستانها وآثار ادبی فرانسه نخستین ترجمه‌های ادبیات خارجی باشدکه‌درایران چاپ و منتشر شده‌است،وهرچندفهرست جامع و دقیقی در دست نیست ، میتوان بـا اطمینان گفت کـه قسمت اعظم از آثار ادبی که تاکنون از زبانهای خارجی بفارسی ترجمه شده ، از نویسندگان و شعرا وداستان نویسان فرانسوی بوده است .

لافونتن ، مولیر ، مونتسکیو ، برناردن‌دوسن پیر،شاتوبریان ، لامارتین ، ویکتورهوگو ، بالزاك ،الکساندر دوما ، آناتول فرانس ، پیرلوتی ، پل‌بورژه، امیل زولا ، گی‌دوموپاسان ، آندره‌ژید ،موریس مترلینك،از شعرا و نویسندگانی هستندکه بیش ازهمه مورد توجه ایرانیان قرار گرفته اند ، بخصوص لامارتین و هوگووآناتول فرانس ، کـه در نزد طبقهٔ روشنفکر ایران ، بانـدازهٔ شعرا و نویسندگان زرك ایرانی سرشناسند . درعوض‌مردان بزرگی مانند ،کرنی،راسین، ولتر، میشله ، لکنت دلیل ، رنان ، بود لر، پروست ، والری و غیره یا در ایران تقریباً ناشناسند ، یا غالباً جزاسمی ازایشان نمیشناسند،وباید امیدواربودکه روزی بهترین آثار ایشان ، که در حقیقت شاهکارهای ادب فرانسه و از شاهکارهای ادب جهان است ، و بسیاری از آثار تحقیقی مستشرقین و محققین و دانشمندان که دربارهٔ ایران نوشته شده ، بصورت شایسته‌ای بفارسی منتشر شود ، همچنانکه باید امیدواربودکه‌آن قسمت ازآثار مهم ادبی وفکری ایران نیزکه تاکنون در خارج ازایران ترجمه ومنتشرنشده ، بنوبهٔخود انتشار یابد وازاین راه ،ایرانآن شخصیت و درخشندگی خاص معنوی‌راکه‌همیشه داشته است حفظ کند .

چند تاریخ مربوط به
ایران در ادبیات فرانسه *

۱٦۳٤ – اولین ترجمهٔ گلستان سعدی بزبان فرانسه، توسط André du Ryer، تحت عنوان :
Gulistan ou l' empire des Roses, Composé Par Sadi, Prince des Poètes Turcs et Persans.

۱٦٤٥ – اولین اثر دراماتیك بزرك مربوط بایران : «ردگون ، شاهزاده خانم اشکانی» Rodogune, Princesse des Parthes، از Corneille .

۱٦٤۸ – «خسرو» Cosroès تراژدی معروف Rotrou .

۱٦٥۰ تا ۱٦٦۰ – «کورش کبیر» Le Grand Cyrus یا Artamène اثر ادبی معروف مادموازل دو اسکودری Mademoiselle de Scudéry در ۹ جلد .

۱٦۷٤ – «سورنـا ، سردار اشکانی» Suréna, Général des Parthes آخرین تراژدی Corneille ·

۱٦۸۸ – Esther تراژدی عالی Racine.

۱۷۰٤ – ترجمهٔ گلستان سعدی ، توسط Allègre، تحت عنوان Gulistan, ou l' Empire des roses. Composé Par Muladini Saadi, Prince des Poètes Persans·

۱۷۲۱ – نامه‌های ایرانی ، Lettres Persanes، بزرگترین اثر مربوط بایران در ادبیـات فرانسه ، بقلم Montesquieu ·

۱۷٥٦ – تحقیق تاریخی عالی مربوط بایران، در کتاب Essai sur les mœurs اثر Voltaire .

۱۷٦۹ – «گبرها» Les Guèbres تراژدی Voltaire ·

۱۷۷۱ – متن و ترجمهٔ کامل زندآوستا توسط Anquetil-Duperron ، تحت عنوان :
Anquetil - Duperron : Zend - Avesta, ouvrage de Zoroastre, traduit en français sur l' original, avec des remarques. 3 volumes · Paris .

* در اینجا فقط چند تاریخ خاص نقل شده که از جنبهٔ ادبی اهمیت داشته ، و گرنه تاریخچهٔ کلی مربوط بآثار ادبی و تحقیقی و علمی مربوط بایران در فرانسه آنقدر مفصل است که نقل آن از گنجایش چنین کتابی بیرون است .

۱۷۹۵ ــ تأسیس آموزشگاه دولتی زبان فارسی درپاریس ·
۱۷۹۹ ــ اولین ترجمهٔ حافظ بزبان فرانسه ، توسط «سرویلیام جونز» انگلیسی ، چاپ لندن ·
۱۸۰۵ ــ ترجمهٔ لیلی ومجنون جامی بفرانسه ، توسط A · L · Chézy بنام :
Medjnoun et Leila , Poème traduit du Persan de Djamy·
۱۸۱۹ ــ ترجمهٔ «پندنامه» عطار بزبان فرانسه ، توسط Silvestre de Sacy تحت عنوان :

Pind - Nameh, ou le Livre des Conseils, traduit et publié par M· le Baron Silvestre de Sacy .

۱۸۲۸ ــ ترجمهٔ گلستان سعدی توسط Sémelet ،تحت عنوان :

Gulistan ou le Parterre des fleurs, du Cheikh Moslih-Eddin Saadi de Chiraz, avec des notes historiques et grammaticales .

۱۸۲۹ ــ اولین ترجمهٔ نظامی بزبان فرانسه ، قسمتی از «اسکندرنامه» ،توسط Charmoy ، چاپ سن پترزبورك ·
۱۸۳۸ ــ شروع ترجمه وانتشار شاهنامهٔ فردوسی بزبان فرانسه،توسط مستشرق و ادیب بزرك فرانسوی JulesMohl ،که مدت چهل سال تا۱۸۷۷ (سال مرك موهل) بطول انجامید ، وچاپ اصلی آن (۱۸۳۸ ــ ۱۸۷۸) بامتن فارسی از طرف چاپخانهٔ دولتی فرانسه بعنوان «شاهکار چاپ» در ۷ جلد بزرك منتشر شد ،تحت عنوان :

Le livre des Rois, par Abou'l Kasim Firdousi , publié, traduit et commenté par Jules Mohl , 7 vol.

۱۸۵۰ ــ La Perse، اثرادبی معروف Michelet ·
۱۸۵۱ ــ اولین ترجمه از خیام بفرانسه ،توسط Waepcke استاد دانشگاه بون ، تحت عنوان : L' Algèbre d ' Omar Al -Khayyami
۱۸۵۷ــ ترجمهٔ «منطق الطیر» عطاربزبان فرانسه، توسط Garcin de Tassy، بامتن فارسی،تحت عنوان :

Mantic-Uttair , ou le langage des oiseaux , Poème de philosophie religieuse .

۱۸۵۸ ــ نخستین ترجمهٔ بوستان سعدی بفرانسه،توسط De Frémery ،تحت عنوان:
Bostan , poème de Sadi ·
۱۸۵۹ ــ ترجمهٔ بوستان سعدی توسط Garcin de Tassy تحت عنوان:
Le Bostan,Poème moral de Saadi , analyse et extraits·
۱۸۵۹ و ۱۸۶۵ - سه اثرادبی وتحقیقی معروف Comte de Gobineau دربارهٔ ایران، بنام: Trois ans en Asie و Histoire des Perses و

Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale ·

۱۸۶۷ — اولین ترجمهٔ رباعیات خیام بفرانسه ، توسط J·B·Nicolas، بنام:
Les quatrains de Khéyam·

۱۸۶۹ — ترجمهٔ تازهٔ بوستان بفرانسه ، توسط J.B. - Nicolas بنام :
Le Boustan , Poème Persan de Saadi·

۱۸۷۶ و۱۸۸۷ — ترجمهٔ دیوان منوچهری بزبان فرانسه ،با متن فارسی، توسط Alberstein - Kazimirski ، تحت عنوان :

Menoutchehri, poète persan du xième siècle de notre ère. Texte , traduction , notes et introduction historique ;

۱۸۷۸ —اثر برجستهٔ Hovelacque بنام«صرف و نحو زبان زند» -
Grammaire de la langue zende

۱۸۸۰ — ترجمهٔ ناصرخسرو بزبان فرانسه ، باانضمام متن فارسی ،توسط Fagnan، تحت عنوان :

Nassir eddin Khosrou : Le livre de la félicité . Poème Persan avec traduction française ·

۱۸۸۰ —کاملترین ترجمهٔ بوستان سعدی بفرانسه، توسط Barbier de Meynard بنام : Le Boustan ou Verger.

۱۸۸۲ — ترجمهٔ متن کامل اوستا ، توسط C . de Harlez بنام :
Avesta , livre sacré des sectateurs de Zoroastre, traduit d'après le texte zend .

۱۸۸۳— مطالعات ایرانی Etudes Iraniennes ، بقلم Darmesteter، دوجلد.

۱۸۸۴—۱۸۸۵- هنرباستانی ایران ، بقلم Marcel Dieulafoy تحت عنوان :
«L 'Art antique de le Perse».

۱۸۸۶ — ترجمهٔ ترانه‌های باباطاهر بفرانسه ، توسط Clément Huart بنام :
Les quatrains de Baba Tahir Uryan , en pehlevi musulman,publiés , traduits et annotés par M.Cl· Huart.

۱۸۸۷— دارمستتر : ریشه‌های شعر ایران.
Darmesteter:Les origines de la poésie persane ·

۱۸۹۰ —ترجمهٔ «مرزبان نامه» Merzeban-Nameh بفرانسه،توسط Italo Pizzi

۱۸۹۲ — ۱۸۹۳ — ترجمهٔ کامل «زندآوستا» بفرانسه ، توسط Darmesteter تحت عنوان :

Le Zend - Avesta , traduction nouvelle avec commentaires historiques et philologiques .

۱۸۹۵ —ترجمهٔ قسمتی ازدیوان«انوری»بفرانسه ، Henri Ferté.

۱۸۹۶ —ترجمهٔ قسمتی ازدیوان «یغما» بفرانسه، توسط Amédée Querry .

۱۹۰۴ — «بسوی اصفهان» Vers Ispahan، اثر معروف Pierre Loti·

۱۹۰۸ تا ۱۹۱۵ـ انتشار Dictionnaire persan - français درمدت هفت سال ، توسط Baron Demaisons ·

۱۹۱۱ ـ ترجمهٔ «سلامان وابسال جامی» بفرانسه توسط A . Bricteux تحت عنوان :
Salaman et Absal,poème allégorique persan .

۱۹۱۳ ـ ترجمهٔ تازه‌ای از گلستان سعدی ، توسط فرانتس توسن ، بامقدمهٔ معروف Comtesse de Noailles درمعرفی سعدی.

۱۹۱٤ ـ Essai sur Saadi : بقلم Henri Massé .

۱۹۲۰ ـ ترجمهٔ کامل خیام بفرانسه ، ۱٤٤ رباعی ، توسط Claude Anet ·

۱۹۲۲ ـ ترجمهٔ کامل حافظ بفرانسه ، توسط Charles Deville ·

۱۹۲۵ ـ ترجمهٔ «بهارستان» جامی بفرانسه ، توسط Henri Massé.

۱۹۲۵ ـ ترجمهٔ «یوسف وزلیخای» جامی بفرانسه ، توسط A . Bricteux .

۱۹۲ ـ ترجمهٔ «گرشاسب نامه» اسدی بفرانسه ، توسط Clément Huart ، بامتن فارسی ، تحت عنوان :
Le Livre de Gerchâsp, poème persan d'Asadi de Tôus·

۱۹۲۷ ـ ترجمهٔ کامل دیوان حافظ به شعر فرانسه ، باسبك غزل فارسی ، توسط Arthur Guy ، تحت عنوان :
Les poèmes érotiques ou Ghazels de Chems - ed - Din Mohammed Hafiz en calque rythmique et avec rime à la persane .

۱۹۳۲ : تأسیس «انجمن مطالعات ایرانی»-Société des Etudes Iraniennes در پاریس .

۱۹۳٤ ـ جشن هزارهٔ فردوسی در پاریس .

۱۹۳۵ ـ فردوسی وحماسهٔ ملی Firdawsi et l ' Epopée nationale ، از هانری ماسه Henri Massé.

۱۹۵۰ ـ Anthologie Persane ، تاریخچهٔ نظم ایران ، از هانری ماسه .

شرح مختصر احوال شعرا و نویسندگانی

که آثارشان در این مجموعه نقل شده است

کرنی

Corneille

پیرکورنی ، « پدر تئاتر فرانسه » و یکی از بزرگترین شعرای این کشور است (۱۶۰۶-۱۶۸۴). بسیاری از تراژدی‌های وی‌عالیترین شاهکارهای تئاتر فرانسه بشمار میروند ، بطوریکه هنوز هیچکس نتوانسته است در زبان فرانسه آثاری برتر ازآنها پدیدآورد. Polyeucte ، Cinna ،Horace ، Cid و « ردگون ، شاهزاده خانم اشکانی » Rodogune ازین قبیلند .

کورنی از همان هنگام حیات شهرت وافتخار فراوان بدست‌آورد و نامش در فرانسه و سراسر اروپا پیچید . اشعارکرنی عموماً محکم و پرطمطراق وگاه بقدری عالی است‌که بسیاری از آنهـا بصورت ضرب المثل درآمده است . میان کلاسیك های فرانسه فقط راسین است‌که توانسته است بپای‌کرنی برسد وگاه از او نیز بالاتر رود .

ازکرنی بیست وسه نمایشنامهٔ منظوم باقی مانده‌که قریب بیست تای‌آنها تراژدی است . آخرین تراژدی‌کرنی‌که درسال ۱۶۷٤ نوشته شده ، « سورنـا سرداراشکانی » Suréna است‌که‌شرح یکی‌ازپرافتخارترین‌حوادث‌تاریخ‌ایران‌باستان یعنی‌بزرگترین شکست تاریخی‌رم‌درمقابل ایرانیان‌است، وداستان شکست‌کراسوس سردار بزرك روم ولژیون های معروف رومی را بدست سورنا سردار نامی ارد بادشاه اشکانی حکایت‌میکند،که‌کرنی آنرا بایك ماجرای شیرین وغم انگیزعاشقانه درآمیخته است .

تراژدی معروف دیگر او بنام « شاهزاده خـانم اشکانی »‌کـه خودکرنی آنرا از عالیترین تراژدی های خویش دانسته ، یك اثر بدیع مربوط بیکی‌دیگر از صفحات درخشان تاریخ‌ایران باستان، یعنی‌انقراض‌حکومت سلوکیدها (جانشینان اسکندر) بدست اشکانیان و پیروزیهای مهرداد کبیر پادشاه اشکانی است و از حیث « انتریك» فوق‌العاده عالی است .

یك تراژدی معروف دیگرکورنی«آژزیلاس» (بتلفظ یونانی‌اگسیلائوس) است‌که وقایع آن در یونان میگذرد ، ولی قهرمان اصلی آن یك دختر زیبای ایرانی بنام « ماندان » است‌که همراه برادر خود « سپهرداد » سردار ایرانی، از ایران بدربار اسپارت رفته است .

درهرسهٔ این تراژدیها ، ازایران وپادشاهان وقهرمانان‌آن‌بااحترام وگاه باعلاقهٔ بسیار یاد شده است .



Jean de Rotrou

ژان دورترو شاعرو پیس‌نویس فرانسوی، بزرگترین نویسندهٔ «دراماتیک» فرانسه‌درفاصله بین کرنی وراسین است(۱۶۰۹ - ۱۶۵۰) . رترو بخلاف کرنی عمرزیادنکرد ، ولی در همان‌دوران کوتاه زندگی‌خود آثار برجسته‌ای پدیدآورد که شایدمهمترین آنهاتراژدی «خسرو»(Cosroès)است.هم‌شعر رترو وهم‌قدرت تخیل‌اوازلحاظ‌هنر تئاتر وصحنه‌سازی درادبیات و هنر فرانسه مقام‌ارجمندی دارد، چنانکه« ولتر» اورا «بنیادگذارحقیقی تئاتر دراماتیك درفرانسه » شمرده‌است .

« خسرو » از معروفترین آثار تئاتری «روترو» است . این پیس ، تا آن‌جاکه باتاریخ سروکار دارد مربوط بآخردوران سلطنت خسرو پرویزشاهنشاه ساسانی است ، ولی جنبهٔ خیال پردازی آن برتاریخ میچربد ، زیرا نظر اصلی رترو دراین پیس آن بوده است‌که در لفافه ازدسیسه هاو بند و بستهای دربار فرانسه انتقادکند .

تراژدی «خسرو» را ازلحاظ انتریك وحسن جریان صحنه‌ها ، یکی از عالیترین‌آثار تئاتری فرانسه شمرده‌اند .

درین پیس ، خسرو بخاطر عشق زن سوگلی خود شیرین ، تصمیم میگیرد از سلطنت استعفاکند وتاج وتخت را علیرغم قوانین‌کشور به مردزان پسر شیرین واگذارد ، اما هم خود مردزان و هم سران سپاه و هم مردم سلطنت را حق شیرویه فرزند ارشد خسرو میدانند . این اختلاف باعث یك سلسله دسیسه‌ها و وتوقیفها وحبس‌ها میشودکه‌در پایان آن خسرو وشیرین جان‌میسپارند، و بسلطنت میرسد .



Jean de La Fontaine

ژان دو لافونتن (۱۶۲۱ - ۱۶۹۵) بزرگترین « افسانه نویس » فرانسه است، وقصه های او (Fables) آنقدر در ادبیات فرانسه و در تمام جهان شهرت دارد که شاید اثر کمتر شاعر و نویسنده‌ای اینقدر سرشناس باشد . در این قصه ها که بسیاری از آنها بصورت آثار کلاسیك در مدارس

تدریس میشود ، لافونتن زشتی‌ها و زیبائیها را بالطف و شیرینی ودر عین‌حال قدرت کلام فراوان ، غالباً اززبان حیوانات نقاشی و تشریح کرده است و ازین حیث آنرا باکلیله‌ودمنه‌ماخیلی نزدیك‌میتوان‌شمرد. هرچندوی قسمت اعظم‌ازقصه‌های خود را از ازوپوس یونانی اقتباس کرده ، ولی تحقیقات متتبعین اروپائی نشان داده‌که در موارد بسیار ، ملهم و منبع اقتباس او آثار شعرا و ادبای ایرانی بخصوص سعدی بوده است . افسانه‌هائی‌ازقبیل « رؤیای مغول » ازین قبیل است، منتهاچون‌درآنها مستقیماً‌ازایران نام برده‌نشده ، ازنقل‌آنها دراین‌مجموعه‌خودداری شده است .

بوالو

Nicolas Boileau

بوالو یکی از بزرگترین شعرای مکتب کلاسیك فرانسه است . در سال ۱۶۳۶ در پاریس متولد شد . تحصیلات خود را در رشته الهیات انجام داد ودر بیست سالگی جواز وکالت دادگستری گرفت ، اما در همهٔ عمر خود حاضر بدین کار نشد . ازسال ۱۶۶۰ شروع بنوشتن هجویات معروف‌خویش‌کرد (Satires) که عالیترین نمونه نوع خود در ادبیات فرانسه اند و بوالو شهرت خویش را مرهون آنهاست . در۳۷ سالگی به لوئی چهاردهم معرفی شد و چهار سال بعد سمت مورخ مخصوص شاه را یافت و در ٤۷ سالگی بعضویت‌آکادمی فرانسه انتخاب شد . دوران پیری او بسیار تلخ گذشت ، زیرا اول‌کر و بعد مفلوج شد ودر ۱۷۱۱ مرد . بزرگترین دوستانش راسین ولافونتن بودند .

«هجویات» و«مراسلات‌منظوم» بوالومعروفترین‌آثار اوهستندوهردودر ادبیات فرانسه مقامی ارجمند دارند .

بوالو با وجود مقام مهم درباری خود ، از مدیحه سرائی گریزان بود و بدین جهت دشمنان بسیار داشت . قطعه‌ای از اوکه مربوط به اسکندر است ودر این‌کتاب نقل وترجمه شده ، چندین بار درآثارولتر نقل شده است ، زیرا تاقبل ازاو هیچکس بدین تندی اسکندررا هجو نکرده بود .

راسین

Jean Racine

ژان راسین بعد از کرنی ، بزرگترین شاعر دراماتیك فرانسه است (۱۶۹۹-۱۶۳۹). بسیاری ،حتی‌مقام‌او را ازکرنی بالاتر نهاده‌اند، زیرا نوشتهٔ

راسین ازلحاظ نزدیکی باعواطف واحساسات واقعی بشر، از آثارکورنی با نزدیکتراست. قدرت‌وانسجام سخن راسین‌نیز، گاه ازکرنی فراترمیرود، بطوریکه بعضی ازتراژدی هـای اورا « حدکمال‌تراژدی کلاسیك» دانسته‌اند ، واین‌صفت بخصوص در تراژدیهای «استر» و«مهرداد » و « آتالی » و « بریتانیکوس » و« اندروماك » صدق میکند.

چهار تراژدی راسین ، بطور مستقیم یاغیر مستقیم ، بایران مربوط است. یکی از آنها Esther است‌که وقایع آن از اول تاباآخر درایران میگذرد ، و از قسمتی از تورات‌که مربوط به ماجرای عشق خشایارشا نسبت به استر دختر زیبای یهودی ونفوذ اودر دربار هخامنشی ونجات یهودیان بفرمان شاهنشاه ایران است الهـام گرفته است . سه تای دیگر « اسکـندر کبیر » و « مهرداد » و « بایزید » از نزدیك با تاریخ‌ایران در زمان سلسله های هخامنشی ، اشکانی و صفوی ارتباط دارد . تراژدی اسکندر کبیر مربوط بدورانی‌است‌که اسکـندر از ایران‌گذشته وبه‌هندوستان‌حمله برده‌بود. تراژدی‌مهردادکه ازعالیترین‌شاهکارهای راسین است مربوط به مهرداد پادشاه معروف ارمنستان و اتحاد او با شاهنشاه اشکانی برای مبارزه باروميان است . تراژدی بایزید صفحه‌ای از تاریخ عثمانی‌در زمان سلطان بـایزید است‌که در ضمن آن از رزم آزمائی سپاه صفوی با عثمانیان سخن میرود .

ولتر

Voltaire

فرانسوا ماری‌ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) شاعر و نویسنده و فیلسوف بزرك فرانسه ، از برجسته ترین شخصیتهای تاریخ‌جهان است . وی‌قسمت اعظم عمرخود را در« فرنی»کنار دریاچه ژنوگذرانیدو درآنجا آثارادبی وفلسفی وهنری‌چنان متنوع‌ومتعددی بوجودآوردکه‌شایدکمتر نویسنده‌ای درجهان‌ازین لحاظ. وهمچنین‌از حیث تأثیرفوق‌العادهٔ افکار ونوشته‌های او در تحول تاریخ دنیا ، بپای‌او برسد . ولتر بیشك یکی از پایه‌های اساسی‌فرهنك فرانسه‌و اروپا

ولتر تقریبا درهمهٔ رشته های ادبی وفکری : شعر، رمان، نوول ، تئاتر، حمـاسه ، تاریخ ، فلسفه ، نقد ادبی ، آثاری از خود باقی‌گذاشت‌که هیچکدام از آنها را یك اثر درجهٔ دوم نمیتوان دانست . مشهور ترین این‌آثار عبارتند از: فرهنك فلسفی، قرن‌لوئی چهاردهم، محمد ، تاریخ شارل دوازدهم ،کاندید،صادق، هانریاد، اشعار ، مراسلات.

دو تراژدی منظوم ولتر «گبرها» Les Guèbres و «سیت ها» Les Scythes مستقیماً بایران مربوط است، مخصوصاً تراژدی اخیر که مربوط بدوران بعد از حکومت کورش و قبل از سلطنت داریوش است وقهرمانان آن غالباً ایرانی هستند. یك تراژدی منظوم دیگر او Semiramis بطورغیرمستقیم مربوط به حملهٔ ملکه معروف آشور بایران و غلبه او بر «زرتشت» موبد معروف سرزمین «باختر» است - تراژدی «محمد» نیز تاحدی بایران ارتباط دارد. همچنین دراشعاراو چندینجااشاره بایران‌شده‌که دراین‌جا ازنقل‌آنهاصرفنظر شده است. برای اطلاع بیشتری دربارهٔ «ایران درآثار ولتر» به مقدمه این کتاب رجوع شود.

فلوریان

Jean de Florian

«ژان پیرکلاریس دو فلوریان» (۱۷۵۵ - ۱۷۹٤) بعد از لافونتن مشهورترین افسانه نویس فرانسوی است و Fables های اوگاه از حیث اشتهار با لافونتن برابری میکند. وی پسر برادر زادهٔ ولتر بود، وبا اینکه عمرش حتی به‌چهل‌سال‌نیز نرسید، آثاری بدیع بوجود آوردکه بعضی آنهارا از شاهکارهای نظم و ادب فرانسه دانسته اند. فلوریان بخلاف لافونتن درافسانه‌های خودبیشتر بانتقاد ازاوضاع وتنبه خواننده اهمیت داده است تابه نقاشی وتجسم مفاسد.

از او تعداد زیادی افسانه و یك قطعه شعر مفصل و دو پیس تئاتر باقی مانده‌است. ازدو افسانه ای‌که‌دراین‌کتاب‌ترجمه شده، یکی‌ظاهراً زادهٔ خیال خود «فلوریان» است، ودیگری ازین شعرفارسی الهام گرفته است‌که:

«اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی برآورند غلامان اودرخت ازبیخ».

درقطعه شعر مفصل Tobie نیزکه ازتورات الهام‌گرفته، فلوریان چندین‌جا به شهر «ری» در ایران باستان اشاره میکندکه ازنقل آن در اینجا صرفنظر شده است.

آندره شنیه

André Chénier

آندره شنیه، یکی از ظریفترین و زیباترین «قیافه های» تاریخ ادبیات فرانسه است. وی نابغه‌ای واقعی بود و شاید در صورت عمری بیشتر، میتوانست از پایه‌های استوار ادب‌کشور خود شود. امااین‌نابغه‌فقط سی ودوسال عمرکرد ودرسال ۱۷۹٤، مثل صد ها هنرمند و متفکر و نویسندهٔ دیگر فرانسهٔ

عصرانقلاب، قربانی گیوتین دورهٔ ترور شد.

وقتی که اورا درارابهٔ محکومین بمرك بسوی میدان اعدام میبردند ، دست بر پیشانی خود زد و گفت : حیف ! زیراین پیشانی واقعاً « چیزی » پیدا میشد .

ارزش حقیقی نبوغ و هنر شنیه بعد ازمرك او بهتر معلوم شد ، و اکنون عقیدهٔ بسیاری ازمنقدین ادب اینست که باوجود سن کم وی ، شعراو ازلحاظ زیبائی ولطف اسلوب وقدرت تخیل ، درردیف عالیترین اشعارزبان فرانسه است . از او مجموعهٔ اشعاری غالباً ناقص باقی مانده که معروفترین آنها « دختر اسیر » و «کور » و « بیمار جوان » و « امریکا » و « سرود مرك » است . چند قطعه شعر یونانی و لاتینی وایتالیائی نیز ازاو باقی است .

مارسلین دبرد والمور

Marceline Desbordes - Valmore

خانم مارسلین دبرد والمور ، شاعرهٔ بزرك فرانسوی (۱۷۸۵-۱۸۵۹) بعد از لویز لابه برجسته ترین شاعرهٔ این کشور است . وی ازخانواده‌ای اشرافی بودکه در دوران انقلاب کبیر فرانسه ازمیان رفت ومارسلین ازآن هنگام که دختر جوانی بود با سختی‌های زندگی وباغم ونومیدی آشنا شد . شوهرش « والمور» هنرپیشهٔ تئاتر بود ، اما نتوانست بازیگر بزرگی شود . در عوض زنش شاعر بزرگی شد و قطعاتی چنان ظریف و پر احساسات و دردناك از خود باقی گذاشت که هنوز شعر او در ادبیات فرانسه از عالیترین نمونه های « ادبیات شخصی » یعنی وصف عواطف واحساسات خصوصی شاعر بشمار میرود .

بطوریکه معروف است منبع الهام شاعرهٔ زیبای فرانسوی دراین اشعار، عشق سوزنده وحرمان آمیز این خانم نسبت بمردی بوده است که وی هیچ جا نخواسته است صریحا از اونام ببرد ، و بهمین جهت هنوز هویت قطعی این شخص روشن نیست .

قطعهٔ « گلهای سعدی » را نه تنها بهترین قطعهٔ این خانم ، بلکه از عالیترین آثار شاعرانهٔ زبان فرانسه دانسته اند .

لامارتین

Alphonse de Lamartine

آلفونس دو لامارتین ، شاعر و نویسنده و سیاستمدار بزرك فرانسوی (۱۷۹۰ - ۱۸۵۹) در ایران نیز باندازهٔ فرانسه شهرت دارد . لامارتین از لحاظ روح شعر وظرافت شاعرانه ، بزرگترین شاعر زبان فرانسه است .

معروفترین اثر لامارتین « تفکرات شاعرانه » است که اولین شاهکار

ادبی او بشمار میرود ولامارتین قطعات آنرا درحدود ۲۶ سالگی خویش سرود. انتشار این‌کتاب آغاز فصل تازه ای در تاریخ نظم فرانسه بشمار رفت و مکتب رمانتیك را بموفقیت بزرگی رساند . چندین اثر ادبی دیگر منظوم و منثوراو: تفکرات نو ، آهنگهای شاعرانه و مذهبی ، ژوسلن ، سقوط یك فرشته ، رازها و گرازیلا همه درزمرهٔ شاهکارهای شعر وادب فرانسه‌اند .

لامارتین در چهل سالگی عضو آکادمی فرانسه و در چهل و چهار سالگی نمایندهٔ پارلمان شد و در ۱۸۴۸ حکومت موقتی‌کشور را بدست‌گرفت . اما در انتخابات ریاست جمهوری در مقابل ناپلئون سوم شکست خورد وازآن پس‌فقط بفعالیتهای ادبی اشتغال جست .

وی سفری طولانی به مشرق زمین‌کرد و در بیروت اقامت‌گزید ، بدین جهت درکتاب : سفرشرق » و « سقوط یك فرشته » او خیلی از شرق‌نام برده میشود ، منتها مورد بحث‌او غالبا لبنان و عثمانی است وکمتر بایران که‌دوربوده توجه شده‌است .

ویکتور هوگو

Victor Hugo

ویکتور هوگو معروفترین و « جهانی ترین » نویسنده وشاعرفرانسوی است . وی در طول هشتاد و سه سال عمر دراز خود (۱۸۰۲-۱۸۸۵) بقدری آثار متنوع و بدیع درکلیهٔ رشته های ادب از نظم ونثر ورمان وترجمه و تئاتر و انتقاد ادبی و غیره بدید آوردکه ازین حیث‌در تاریخ ادب فرانسه جز ولتر رقیبی ندارد .

هوگو از ده سالگی به شعرگفتن پرداخت ودر بیست و پنج سالگی شاعری سرشناس بود ، بطوریکه با وجود سن کم ، براثر اشعار محکم و قوی و عالی خود ، در رأس مکتب رمانتیك قرار گرفت . او نیز مثل لامارتین بعضویت آکادمی فرانسه و پارلمان و نمایندگی در مجالس مهم مقننه نائل شد و مثل لامارتین براثر مخالفت باناپلئون سوم وکودتای او ، ازسیاست‌کناره‌گرفت. بیست‌سال نیزبحال تبعید دورازکشور خود بسر برد. در ۱۸۷۰ بفرانسه بازگشت و در ۱۸۸۱ مرد ، وهنگام مرگ « بزرگترین‌قهرمان قرن نوزدهم فرانسه » لقب‌گرفت . درتمام دنیا هوگو را یکی‌ازبالاترین شخصیت های ادبی تاریخ جهان شمرده‌اند .

مهمترین آثار اوعبارتند از : بینوایان؛ افسانهٔ قرون؛ شرقیات ؛ برگهای خزان؛ عقوبات؛ نتردام دوپاری ؛ هرنانی؛کرومول ؛ روی بلا ؛ شاه تفریح میکند. درمجموعهٔ چندهزارصفحه ای‌اشعار ویکتورهوگو، بکرات ازایران بصورتهای

مختلف سخن رفته است ، و تصادفاً در « شرقیات » اوست که جز اشاره‌ای چند درباره‌ٔ ایران دیده نمیشود. دوقطعه ازقطعات هوگو یکی بنام « آسیا » یاسیصدسرباز، درشرح حملهٔ خشایارشا بیونان، ودیگری « آئین مانی » درتشریح فلسفه مانوی، قطعاتی طولانی است وبقیه قطعات کم‌وبیش کوتاه است . برای اطلاع بیشتری درباره‌ٔ ایران وهوگو بمقدمه این کتاب رجوع شود .

گوتیه

Théophile Gauthier

تئوفیل گوتیه ، شاعر ومنقدقرن نوزدهم فرانسه (۱۷۸۲ - ۱۸٦۸) از شخصیتهای برجستهٔ رمانتیسم بشمار میرود .

دیوان معروف او Emaux et Camées از آثـار زیبای ادبی قرن نوزدهم فرانسه است . رمانهای او نیز، کـه از آن میان « کاپیتن فراکاس » و « رمان مومیائی » مشهورند ، از آثار ادبی درجه اولند .

تئوفیل گوتیه نقاد ادبی بزرگی بود وکتاب اودرنقد ادبی که Grotesques نام دارد در دورهٔ خود شهرت بسیار یافت .

لکنت دولیل

Lecomte de Lisle

لکنت دولیل (۱۸۱۸ - ۱۸۹٤) موجد و رهبر مکتب ادبی معروف Parnasse که مکتب جمال پرستی وخوش آهنگی فوق‌العادهٔ جملات وکلمات و عدم تجلی خود شاعر در اشعار اوست ، یکی از بزرگترین شعرای قرن نوزدهم فرانسه است . وی در جوانی بـه هندوستان و اندونزی سفرکرد واز این سفر خاطرات واحساساتی همراه آوردکه بعدها مایه اصلی قسمت مهمی ازشاهکارهای شعری پرآب ورنك او شد . در مراجعت بفرانسه بتحصیل تاریخ و زبان یونانی پرداخت و« ایلیاد» همر را بفرانسه ترجمه‌کرد . در ۲٤ سالگی اولین اثرشاعرانه بزرك خود را بنام Poèmes Antiques انتشار داد . دو سال بعد اثر دیگری بنام Poèmes et Poésies وهشت سال پس‌ازآن سومین اثر شاعرانهٔ معروف خویش را بنام Poèmes Barbares منتشرکرد . این سه مجموعه شعر ، او را باوج شهرت رسانید ودررأس مکتب ادبی« پارناس» قرارداد‌که هردیا، فرانسوا کوپه ، مالارمه ، ورلن، سولی پرودم وغیره جزء آن بودند بس ازمرك ویکتور هوگو وی بجانشینی او بعضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد .

شعر لکنت دولیل شعری است فوق‌العاده خوش آب ورنك وخوش‌آهنك

ولی پیچیده و پر ازریزه‌کاری وسجع وقافیه. قدرت صحنه سازی و تجسم مناظر و نقاشی رنگها ودوره‌ها ومحیط های مختلف در نزد او تقریباً بحدکمال رسیده است . بسیاری ازاشعار اومربوط بحوادث تاریخ گذشته جهان وقسمتی نیزمربوط به مشرق زمین است .

سه قطعه بسیار زیبای او ،که مفصلترین آن داستان عجیب و شاعرانهٔ « نورمحل » دختر ایرانی است که ملکه هندوستان‌شد دراین‌جا ترجمه شده‌است.

قطعه «گلهای اصفهان» از قطعات بسیار معروف اوست که توسط یکی از آهنگسازان بزرك فرانسوی بموسیقی‌درآمده است .

فرانسوا کوپه

François Coppée

کوپه ، ازاعضای برجستهٔ مکتب ادبی « پارناس » بود ، وبخلاف سایر شعرای پارناس که در اشعار خود به تودهٔ مردم و امور اجتماعی‌کاری نداشتند ، خیلی با مردم عادی نزدیك بود . اوقات خودرا غالباً در محلات فقیر نشین و کارخانه‌ها وکارگاه ها میگذرانید و احساساتی‌راکه ازین راه دراو پیدا میشد در اشعارش منعکس میکرد .

فرانسواکوپه در ۱۸۴۲ در پاریس متولد شد ودر ۱۹۰۲ درهمان شهر وفات یافت . در۱۸۸۴ بعضویت فرهنگستان فرانسه درآمد . نخستین اثرشاعرانهٔ مهم او «Le Reliquaire» در سال ۱۸۶۶ منتشرشد .

سپس پیاپی‌کتابهای معروف Intimités ، « اشعار مدرن »، «رهگذر»، دفتر قرمز ، اولیویه ، تبعیدی ، داستانهای منظوم، آخر فصل ،گفته‌های صمیمانه از طرف او انتشار یافت . پانزده اثر تئاتری‌کمدی یا درام و چندین رمان از او باقی مانده که تقریبا همه با موفقیت کامل مواجه شده اند . از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۳ ، مجموعهٔ آثار ادبی او در ۱۰ جلد انتشار یافت . قطعهٔ «دوگور» که در این‌کتاب نقل شده ، از قطعات شاعرانه زیبای او بشمار میرود .

آناتول فرانس

Anatole France

آناتول فرانس (۱۸۴۴-۱۹۲۴) ، بیش ازآن درایران مشهور است که احتیاج بمعرفی داشته باشد ویرا بسیاری از منقدین ادب «پادشاه نثرفرانسه» لقب داده‌اند ، زیرا کمتر نویسنده ایست که از لحاظ قدرت ادبی و زیبائی و

خوش آهنگی جملات وعبارات وذوق وظرافت بااو برابری کند. نوشته آناتول فرانس را از بسیاری جهات باعالیترین شاهکارهای کلاسیك فرانسه همپایه دانسته‌اند.

این نویسندهٔ بزرك که پس از مرك «گــل قریحه نژاد لاتین» لقبش دادند، در مدرسه بعنوان ضعف استعداد ادبی رد شد و معلومات خود را بطور خصوصی وازروی مطالعات شخصی آموخت.

زندگانی ادبی خویش را باشاعری آغاز کرد، و اولین اثر شاعرانهٔ او در سال ۱۸۷۳ بنام اشعار طلائی Poèmes dorés منتشر شد. سه سال بعد یك اثر منظوم دیــگر بنام Noces Corinthiennes انتشار داد، ولی پس ازآن بکار نثر پرداخت و تاآخر عمر همین رشته را دنبــال کرد. نخستین کتاب منثوراوموسوم بود به Jocaste et le chat maigre (۱۸۷۷) - دومین کتاب وی «جنایت سیلوستر بونار» که ازآکادمی فرانسه جایزه گرفت، اورا ناگهـان بشهرت رسانید. از آن پس بترتیب آثار متعددی از او انتشار یافت که بهترین آنها ازینقرارند: کتاب دوست من (۱۸۸۵) ، حیات ادبی (مجموعهٔ مقالات ادبی او در روزنامهٔ Temps که از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۳ منتشرشد ودر ۱۸۹۲ بصورت مجموعه‌ای مستقل در ٤ جلد انتشار یافت) - بالتازار (۱۸۸۹) - تائیس (۱۸۹۰) - جعبهٔ صدفی (۱۸۹۲) - بریان پزی ملکهٔ سبا (۱۸۹۳) - عقاید ژروم کوانیار (۱۸۹۳) - سوسن سرخ (۱۸۹٤) - روی سنك سفید (۱۹۰۵) - جزیره پنکوئن‌ها (۱۹۰۸) - عصیان فرشتکان (۱۹۱٤) - خدایان تشنه‌اند (۱۹۱۷) - پیر کوچولو (۱۹۱۸).

در ۱۸۹٦ آناتول فرانس بعضویت آکادمی فرانسه انتخــاب شد، ودر ۱۹۲۱ جایزهٔ بین‌المللی نوبل را دررشتهٔ ادبیات گرفت. وقتیکه مرد، نام اودر سراسر جهان بااحترام وعلاقهٔ فراوان یاد میشد.

قطعه شعرزیبا ولطیف او بنام «همای» که از شاعرانه‌ترین و ظریفترین اشعاری است که تاکنون درادبیات جهان راجع بایران سروده شده، از کتاب اشعار زرین او، قسمت موسوم به Idylles et Légendes نقل شده‌است.

ورلن

Paul Verlaine

پل ورلن (۱۸٤٤-۱۸۹٦) شاعرمعروف نیمهٔ دوم قرن نوزدهم فرانسه، یکی ازشخصیت‌های جالب وعجیب ادبی است.

وی آدمی بود سودائی، غالباً منحرف، حساس ودائم‌الخمر؛ از بسیاری

جهات به ادگارپو و بود لر شباهت داشت و از بعضی جهات به هیچکس شباهت نداشت . عمر نسبتا کوتاه خودرا بیشتر درحرمان و پریشانی گذرانید . یکبار در بروکسل بادوست بسیار نزدیکش Rimbaud که خود شاعر بزرگی است بخاطر اینکه اوقصد بازگشت فوری بفرانسه را نداشت بهمزد و ویرا باهفت تیرمجروح کرد و بزندان افتاد .

اما این‌شخص‌غیرعادی ومالیخولیائی، شاعربزرگی بود و بسیاری ازاشعاری که ازاومانده ازلحاظ ظرافت وریزه‌کاری وبخصوص قدرت‌تجسم حالات‌وروحیات، ازشاهکارهای مسلم‌وکم نظیراست . دو مجموعهٔ Fêtes Galantes وSagesse او از آثار ادبی عالی قرن نوزدهم بشمار میروند . قطعه Crimen Amoris ازکتاب «زخرد» اونقل شده است .

ژان لاهور

Jean Lahor

ژان لاهور (۱۸۴۰-۱۹۰۹) مانند لوکنت دولیل و فرانسوا کوبه ، از اعضای برجستهٔ مکتب ادبی پارناس بود . اورا « فیلسوف ترین » شاعر پارناس لقب داده اند ، زیرا وی به فلسفهٔ هندو و ایرانی علاقهٔ بسیار داشت و در این باره مطالعات زیاد نیزکرده بود .

معروفترین اثرشاعرانهٔ وی ترجمه ایست بشعر فرانسه از رباعیات غزالی بنام Les Quatrains d'Al-Ghazali (۱۸۹٦) . دواثرمنظوم‌دیگر اوکه هر دو از لحاظ ادبی برجسته اند ، موسومند به Melancholia (۱۸٦۰) و Illusion (۱۸۸۸) .

اشعار ژان لاهور مثل غالب شعرای مکتب پارناس بر زرق و برق و خوش آهنك وغالبا باافکار فلسفی مشرق‌زمین آم

هانری دو رنییه

Henri de Régnier

هانری دورنییه (۱۸٦٤ - ۱۹۳٦) را «کاملترین » شاعر دورهٔ معاصر فرانسه لقب داده‌اند . وی از طرفداران جدی مکتب « شعر آزاد » است ، ولی اشعار کلاسیك او نیز محکم و عالی است . چندین اثر شاعرانهٔ او : « بازیهای روستائی و خدائی » ، مدال های رس . شهرآب ها ، صندلی بالدار . مثل رؤیا. آئینهٔ ساعات ، همه از بهترین آثار ادبی نیمهٔ اول قرن بیستم فرانسه اند . یکی

از منقدین ادب او را « ترکیب آراسته ای از آندره شنیه ، لکنت دولیل و سولی پرودم » دانسته است . زن او خانم ژرار دوویل ، دختر هردیا شاعر معروف ، خود ازشاعره های زبردست دوران معاصرمحسوب میشود .

شعر هانری دورنییه شعری گاه « آزاد» وگاه منطبق باقوانین ومقررات جاری شعری است ، ولی درهردوحال از لحاظ سادگی واستحکام ، صورتی دارد که بدان خاصیت « سهل وممتنع » میبخشد . سه قطعهٔ این‌کتاب از اثر معروف او Le Miroir des Heures نقل شده است.

تریستان کلنگسور

Tristan Klingsor

«کلنگسور» نام مستعار یا «تخلص» لئون لکلر Léon Leclère شاعر معاصر فرانسوی است . وی درسال ۱۸۷٤ متولد شد وتحصیلات خود را بطور سطحی انجام داد ، ولی شخصا دررشته های مختلف ادبی وهنری : شعر ، نثر ، موسیقی و نقاشی بمطالعه وکار پرداخت وموفقیت‌های بسیار تحصیل‌کرد . تقریبا بیست سال بامجلات مختلف ومهم ادبی همکاری‌کرد وخودش نیز یك مجله ادبی انتشار داد .

اولین مجموعه شعر اوبنام Filles–Fleurs دره۱۸۹ منتشر شد . سپس مدتی در انتشار مجلهٔ معروف Vogue شرکت جست . در همین ضمن آثارنقاشی او در نمایشگاههای معروف نقاشی بمعرض نمایش‌گذاشته شد و بعضی از آنها جایزه برد .

بهترین آثار منظوم او عبارتند از : شهرزاد ؛ Humoresques ؛ Divan ؛Squelettes fleuries ؛ Valet de coeur ؛ Escarbille d'or. چندکتاب نثر او : هنر وهنرمندان ، عشق وهنر ، شاردن ، سزان

ژروم وژان تارو

Jérôme et Jean Tharaud

برادران «تارو» درادبیات معاصر فرانسه بنام «برادران جدائی‌ناپذیر» معروفند . تقریبا تمام آثارنثر ونظم ایشان مشترکاً نوشته شده ، حتی مقالات عادی آنها نیز غالبا امضای مشترك هردو برادر را دارد . در سفرهای متعدد افریقا وآسیا هردو برادر همیشه باهم بوده اند ، ودر سال ۱۳۱۹ شمسی نیز هردو باهم بایران سفرکردند وکتاب « پرس قدیم وایران جدید » محصول این سفر آنهاست .

ژروم تارو در سال ۱۸۷٤ و ژان تارو در سال ۱۸۷۷ بدنیـا آمد .
اثر ادبی مهم آنها بنام « دنگلی ، نویسندهٔ نامی» درسال ۱۹۰٦ انتشار یافت وآنها را ناگهان مشهورکرد . ازآن پس آثار بسیاری ازآنها پیاپی منتشر شد که غالباً با دنیای اسلامی و عرب سر و کار دارد ، و مهمترین آنها عبارت است از:جشن عربی (۱۹۱۲) ،درسایهٔصلیب (۱۹۱۷) ، یك قلمرو خداوند (۱۹۲۰) ،مراکش درزیر نخلها (۱۹۲۱)،بغداد (۱۹۲۳)،سال آینده در بیت‌المقدس (۱۹۲٤) . ژروم تارو اخیراً بعضویت آکادمی‌فرانسه انتخاب شد وسال گذشته درگذشت .

ازاین‌دو برادر سه کتاب‌شعر باقی‌مانده که‌ازلحاظ‌ادبی چندان‌عالی نیست اشعار این‌مجموعه ، ازمعروفترین‌آنها بنام Vers d'Almanach نقل‌وترجمه شده‌است.

کنتس دونوآی

Comtesse de Noailles

کنتس ماتیو دونوآی (نام اصلی او پرنسس آنا برانکوان) (۱۸۷٦- ۱۹۳۳)زیبا ترین و پرهوس ترین شاعرهٔ تـاریخ فرانسه ویکی از شخصیت‌های برجستهٔ ادبیات معاصر این‌کشوراست . شاید هیچ زنی تاکنون با این صراحت از « ناگفتنی های » زنان سخن نکفته و اعترافاتی بدین وضوح و در عین حـال بااین ظرافت نکرده باشد .

در اشعار کنتس دونوآی که غالب آنها بسیار ظریف و خوش آهنك وحتی بعضی ازآنها درزمرهٔ اشعار عالی‌زبان فرانسه است، همه‌جا حس‌خونگرمی وهیجان شدید و علاقه بحد اعلای استفاده از زندگی ، هم از خوبیها و بدیها ، هم ازگذشته وآینده ، هم از شادی و غم آن نهفته است . بقول یك منقد ادبی ، شعر کنتس دونوآی سرتاپا روح وزندگی و حرارت است وعاشق پیشکی این خانم زیبا نیز یکی ازمظاهر ونتایج همین حرارت درونی اوست .

کنتس دونوآی از شیفتگـان ایران ، و بخصوص « عاشق » سعدی بود ؛ حتی این « عشق » او نیز جنبهٔ معنوی صرف نداشت ، زیرا او از سعدی‌شیراز نیز مانند یك معشوق زنده یاد میکرد .

مهمترین آثارکنتس دونوآی عبارتند از : قلب ناشمردنی ، سایهٔ ایـام ، خیرگی‌ها ، زندگان و مردگان ، نیروهای جاودانی ، شعر عشق ، افتخار رنج . « آخرین اشعار » اویکسال پس ازمرك وی انتشار یافت .

تئودور رناک

Théodore Reinach

تئودور رناک ، بیش از آنکه شاعروادیب باشد ، مورخ بود ، ولی آثار منظوم ومنثور ادبی او نیز درجای‌خوداز آثار با ارزش‌محسوب میشود . آناتول فرانس درشرح حالی‌که درکتاب La vie Littéraire خودازاو نوشته، وی‌راازشخصیتهای برجستهٔ ادب معاصردانسته‌ومخصوصاً نمایشنامه « مهرداد » او را یك شاهکار هنر وذوق میشمارد .

تئودور رناک در ۱۸۷۵ متولد شد . از بدو تحصیل پیشرفتهای درخشان کرد ، بطوریکه پیاپی جوائز تحصیلی گرفت . دربیست سالگی ترجمهٔ Hamlet شکسپیر را به نظم و نثر فرانسه انتشار داد .

چند سال بعد اثری راکه شاهکار او محسوب میشود ؛ بنام « تاریخ قوم اسرائیل از انقراض آن بامروز » منتشرکردکه مورد توجه بسیار قرارگرفت . « رناك » خیلی به یونان وشرق قدیم علاقمند بود ودر این باره مطالعات عمیق وکاملی کرد که یکی از نمونه های آن‌کتاب « سه‌کشور آسیای صغیر » و یکی دیگر پیس « مهرداد »است‌که‌فوقا ذکر آن رفت . درام « Salamine »که به شعر نوشته شده ، زادهٔ همین توجه او به تاریخ شرق قدیم است . این پیس‌که نمونه هائی ازآن دراین‌کتاب نقل شده برای اولین بار درسال ۱۹۲۹ دراپرای پاریس نمایش داده شد .

پل فور

Paul Fort

پل‌فور ، شاعر فرانسوی (متولد در ۱۸۷۲) از شعرای معروف معاصر این‌کشور است . مکتب ادبی وی بخصوص از لحاظ بیقیدی در بحر ووزن شعری که وی آنرا بصورت « فن » ظریفی درآورده‌است با سمبولیسم نزدیك است. پل‌فور هم شاعری زبردست و هم مردی دانشمند و متبحر است . بزرگترین اثر ادبی وی مجموعه ایست بنام Ballades FranÇaises ،که انتشار آن در سال ۱۸۹۷ شروع شده و تاکنون بیش از سی‌جلد آن منتشر شده است .

درسال ۱۳۱٤ که جشن هزارمین سال تولد فردوسی در ایران و محافل ادبی جهان برقرار میشد ، پل‌فور نمایندهٔ شعرای فرانسه در مراسمی بودکه بدین مناسبت در پاریس صورت‌گرفت ، و در آنجا قطعه شعر زیبائی بنام « قصیده‌ای بافتخار فردوسی » سرودکه قسمت عمدهٔ‌آن دراین‌کتاب نقل وترجمه شده است .

پرنسس بیبسکو

Princesse Bibesco

پرنسس بیبسکو اصلا از یك خاندان بزرك رومانی است ، ولی زندگانی او ، مخصوصاً حیات ادبی وی در فرانسه گذشته است و هنوز هم این خانم نویسندهٔ ظریف و با ذوق ، ساکن پاریس است . نوشته های پرنسس بیبسکو از سالها پیش مورد توجه وعلاقهٔ خاص خوانندگان قراردارد وچندین اثر او ، منجمله « طوطی سبز » دارای‌شهرت بسیاراست . یکی‌اززیبا ترین آثاراین خانم موسوم است به هشت بهشت « Les Huit Paradis » که شرح سفر شاعرانه و دلپذیر او بایران ، ووصف رشت و قزوین و تهران وقم وکاشان و مخصوصاً اصفهان است ، و درآن وی علاقهٔ شدید وپرستایشی نسبت به شعرای بزرك ایران نشان داده است . قطعهٔ زیبای «خیام» که دراین‌کتاب ترجمه‌شده ، از همین اثر او نقل شده‌است .

پیر بنوا

Pierre Bienoit

پیر بنوا نویسندهٔ معروف معاصر فرانسه ، بیشتر ازآنکه شاعر باشد رمان نویس است . بااینکه سالهاست عضویت آکادمی فرانسه را دارد نمیتوان او را از لحاظ ادبی‌یك شخصیت درجهٔ اول دانست ، وشاید لقب یك رمان نویس بزرك برای او شایسته‌تر باشد . تقریباً همهٔ رمانهای او با استقبال فراوان مواجه و بزبانهای مختلف ترجمه‌شده وبسیاری از آنها بصحنهٔ سینماآمده اند . معروفترین آثار او عبارتند از : کونیگسمارك ، آتـلانتید ، برای دون کارلوس ، خورشید نیمه شب ، خانم لبنان ، چاه یعقوب ، پرندهٔ ویرانه‌ها ، اورومانکو . دوکتاب شعر بنام Suppliantes و Diadumène از او انتشار یافته‌که اشعار این مجموعه ازکتاب دومی نقل شده است .

آرمان رنو

Armand Renaud

از لحاظ مقام ادبی ، آرمـان رنو را نمیتوان بـا شعرای بزرگی از قبیل لکنت دولیل و ورلن و کوپه ولاهور ، سران مکتب پارنـاس ؛ برابرگذاشت . با این همه وی عضو این مکتب و اشعار او مورد توجه بود . البته شصت و سه شاعر مکتب پارناس ، همه از لحاظ مقام و شخصیت ادبی یکسان نبودند ، و بین

آنها ممکن نبود همه از قماش لکنت دولیل باشند .
زیباترین مجموعهٔ شعری که از آرمان رنو باقی مانده موسوم است به شبهای ایران Nuits Persanes و شامل قطعات شاعرانه ایست که بسیاری از آنها بتقلید شعرای پارسی زبان با سبك غزل فارسی سروده شده . در مقدمهٔ این کتاب خود شاعر تحقیق جامعی دربارهٔ شعر ایران کرده و مینویسد : شعر عرب وهندی وترك بامرورزمان روبزوال رفته ، اماشعرایرانی همچنان درخشندگی وجلال خودرا حفظ کرده است .

Louis Long

شاید بهتر بودکه نام لوئی لون در این مجموعه نمیآمد، زیرا وی‌راشاعری سرشناس،که نامش قابل نقل‌درمجموعه‌ای باشدکه کرنی وراسین ولامارتین وهوگو و لکنت دولیل در آنند ، نمیتوان دانست . ولی لوئی لون اگر شاعر برجسته‌ای نیست ، ایران دوست برجسته ایست ، و این علاقهٔ او بایران ومفاخرآن ، بدو حق میدهدکه در جمع بزرگان ادب کشور خودش ، تاآنجاکه پای ایران درمیان است جائی ، هرقدر هم کوچك باشد داشته باشد .

لوئی لون چند سال در ایران بود وبکار تدریس دردانشگاه اشتغال‌داشت. در بازگشت از ایران دیوان شعری بنام Flambeau d'Orient انتشار داد که قطعات زیبائی دربارهٔ ایران داشت . چند سال پیش قطعاتی از این‌مجموعه را با قطعات جدیدی‌در آمیخت واثری‌تازه بنام De Téhéran à Syrius انتشار داد . یك کتاب نثر نیز درمعرفی‌ایران نوشته‌که با علاقه تنظیم شده است .

ژرمن بومون

Germaine Beaumont

خانم ژرمن بومون ، نویسنده و شاعرهٔ زیبای معاصر فرانسوی نیز ، از زمرهٔ ستایشگران حافظ وسعدی وخیام ایران است . این خانمرا ازنظر حساسیت و ظرافت خاصی که در آثار او است ، همپایهٔ شاعره هـا و زنان نویسندهٔ معروف انگلیسی شمرده‌اند . معروفترین کتابهای او عبارتند از :دام(۱۹۳۰)، « شب دراز » ۱۹۳۵ ، « بچهٔ فردا » (۱۹۴٤) .کتاب اخیر تا کنون بغالب زبانهای اروپائی ترجمه شده است .

ژرمن بومون اصلا نویسنده است ، ولی اشعار او نیز غالبا زیبـا و مثل نوشته های وی لطیف وپر از ریزه‌کاری‌است . قطعه شعر « غرفهٔ گلها » که تجلیل‌دلپذیری از سعدی وخیام‌ما بشمار میرود، ازتازه ترین اشعاری است‌که ازین خانم منتشر شده است .



پیر کرنی

(۱۶۰۶-۱۶۸۴)



ژان دو روترو

(۱۶۰۹-۱۶۵۰)



ژان دو لافونتن

(۱۶۲۱-۱۶۹۵)



نیکلا بوالو

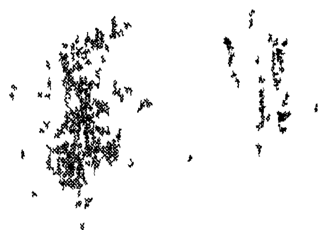
(۱۶۳۶-۱۷۱۱)



د راسین
(۱ ۹۹-۱۶۳۹)



فرا سواولتر
(۱۷۷ -۱۶۹٤)



[illegible]



آندره‌شنیه
(۱۷۹٤-۱ ۲)



آلفونس دولامارتین
(۱۷۹۰-۱۸۵۹)



مارسلین دبردوالمور
(۱۷۸۵-۱۸۵۹)



تئوفیل گوتیه
(۱۸۱۱-۱۸۷۲)



ویکتور هوگو
(۱۸۰۲-۱۸۸۵)



ه ری ده رسه
(۱۲-۱۶)



ٔمس دو ی آی
(۱۹۱۳۱۷)



رر ـ دارد

ر ں ٹارو

ایران

در آثار شعرای فرانسه

L'IRAN

dans la Poésie Française

کرنی

سورنا، سردار اشکانی*

(قطعات منتخبه)

اوریدیس

کراسوس ممسك، فرمانده قوای رومی، وقتیکه همت بدان گماشت که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد، چنانکه میدانی از پدرمن کمك خواست. روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد، وسفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند وتاج وتختش را بوی باز گرداند.

اورمن

بلی، سورنارا دیدم که ازجانب پادشاه خود باشما حرف میزد، و کاسیوس را نیزدیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد. دیدم که این هردو کشور نیرومند مغروردست دریوزگی درطلب کمك بسوی ارتاباز دراز کرده بودند، اما دردربار شما نیمی طرفدار این ونیم دیگرهواخواه آن بودند، واین کار هردو سفیررا واداشت که برمدت اقامت خود بیفزایند.

---

* ـ بمقدمهٔ این کتاب وشرح حال کرنی وحواشی آخر کتاب رجوع شود.

Pierre CORNEILLE

SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragments

EURYDICE

Quand l'avare Crassus , chef des troupes romaines.
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours ,
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui, je vis Suréna vous parler pour son roi ,
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance ,
Ces deux grands intérêts partager votre cour ,
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

اوریدیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدارمن نیز آمدند، وخیلی زودمن باختلافی که ایشان ازحیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغروربود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمهٔ پادشاهان، گوئی بجای خوش‌آمدگوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن‌دیگری، بعکس، از روی وظیفه‌شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی‌ازجانب تاج و تخت ما دربرابرآن بی‌احترامی محسوب میشد. دراین مورد، عشق نیز پای بمیان آورد وبگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت ودرعوض دل‌مرا میطلبید.

من این‌دل‌را بدودادم، ودیدگان‌من که فریفتهٔ دیدار او بود ناگهان بادوچشم او رازهای پنهان درمیان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه‌را که‌من درنهان داشتنش میکوشیدم بدوگفت، وهمان نظرهائی که رازآتش درون اورا بمن فهماندند، از نظرهای من براز نهفتهٔ روح من نیز پی بردند. تمنای ناگفتهٔ او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم‌آهنگی‌غیرمنتظره‌ای درهم‌آمیخت، ولطف کلامی که ازدهان ما بدرآمد، روح هردورا موافق وهمعقیده یافت.

ارمن

با این همه، والاحضرتا، آیا این‌مرد پادشاه است؟

اوریدیس

پادشاه نیست، اما میداند که‌چگونه پادشاهان‌را بتاج وتخت‌خود باز گرداند. وی ازحیث سیرت و صورت ازهمهٔ پارتها برجسته‌تر،ازلحاظ ثروت از همهٔ آنها تواناتر، ازلحاظ دلیری ازهمه بزرگتر، وازهمه نیز بزرك‌منش‌تر و نجیب‌تر است، و بدین جمله آن عشقی راکه بمن دارد نیز بیفزا. مجموعهٔ این‌خصایل، اوراهمسنك باپادشاهی میکند که‌جز پادشاهی هنردیگری ندارد. ازاین‌آتش درون که مایهٔ افتخارمن است ازمن‌رمیده مشو و بگذار داستان غم دل‌را تا بآخربا توبگویم.

عشق، درلباس نزاکت سیاسی یك‌چند از کندی عقد قرارداداستفاده کرد ودراین مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت‌بمن‌ابراز میداشت گمان بدنبرد. اما بالاخره میبایست مامیان دودولت اشکانی وروم یکی را برگزینیم. پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بجانبداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite ,
Et j'en connus bientôt le différent mérite.
L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mepris des rois ,
Sembloit pour compliment nous apporter des lois ;
L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,
Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .
L'amour s'en mêla même; et tout son entretien
Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .
Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,
Soudain avec les siens en firent confidence,
Ces muets truchements surent lui révéler
Ce que je me forcois à lui dissimuler ;
Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme
S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .
Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs ·
Un accord imprévu confondoit nos soupirs ,
Et d'un mot échappé la douceur hasardée
Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

EURYDICE.

Il ne l'est pas ;
Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .
Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage ,
Le plus puissant en biens, le plus grand en courage ,
Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .
Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .
Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .
Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .
L'amour. sous les dehors de le civilité ,
Profita quelque temps des longueurs du traite
On ne soupconna rien des soins d'un si grand homme .
Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .
Mon père eut ses raisons en faveur du Romain ,
J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain .

اما کسی چندان توجه بگفته‌هایم نکرد، ودرکاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد وآنرا درشمار نیاورد .

لاجرم ماجانب روم‌را برگزیدیم، وسورنا ، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظرمن ازاین بابت متأثرآمد، اما توانست ظاهررا حفظ کند وبجای هرعکس‌العملی، باظهارتأسف از اشتباه ما اکتفاورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل‌او همچنان‌دراختیار من باقی ماند .

بااین‌همه، دلبستگی بامیدی بیحاصل چه‌سود داشت؟ پدرمن درانتخاب خود براه خطا رفته بود ، وجریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد . سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و«ارد» نیز برارمنستان‌ما غالب شد وچون تندرو پابسرزمینهای مانهاد . افسوس ! من‌مصائب این‌جنك را پیش‌بینی کرده بودم ، اما ازمیان نتایج پیروزیهای تیرهٔ‌آن، حساب‌آن سعادت شومی راکه‌پیمان صلح برای‌من دربرداشت نکرده بودم. دوپادشاه این پیمان را بستند ، و من قربانی آن شده‌ام ، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا بازدواج شاهزاده ای عالیقـدر درآیم . البته شایستگی این شاهزاده برمن پوشیده نیست، ونیك میدانم که وی‌میتواند محبوب زنی‌شود که دلش کمتر ازدل من گرفتار باشد ، امـا وقتی که این دل جائی دیگر بگروفته واین خانه پیشاپیش اشغال شده باشد ، صاحب دل محسنات یك رقیب‌را بیطرفانه نمیتواند دید. درنزد چنین کسی، هرچه دوست‌داشتنی باشد دیده‌را آزار میدهد، وهرچه کمال او بیشتر باشد، باعث انزجارمیشود .

اوریدیس

... اما اگر بشما بگویم که حق‌دارم برای‌آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام ملکه برآن نشینم نگران باشم، اگربگویم که ازدست دادن سورنا درحکم آنست که عصای شاهی راکه‌بازوی او بشما بازگردانده‌است بروم‌یان تسلیم کنید، اگربگویم که بااین کارغرور مهرداد را برمیانگیزید وپاکوروس وفرهادرا باخود درمعرض خطرقرار میدهید ، اگربگویم که میترسم مرك اواین پشتیبان‌را ازدست شما بگیرد وشمارا به‌تبعیدگاهی که بی‌وجود وی‌هم‌اکنون‌درآن‌بسرمیبردید بازگرداند، چنین‌سخنانی،پادشاها، ازجانب من بسیارگستاخانه خواهد بود. من این‌نکته‌را باشاهزاده درمیان نهادم، اما دربرابرشما باید خاموش باشم، زیرا رواست که ازخشم‌طولانی وبجای شما بترسم. میدانم که درنزد شما ، زبان‌عشق مسموع‌تر خواهدافتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage
On ne daigna peser ni compter mon suffrage.
Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus
Empoorta la douleur d'un indigne refus .
Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre:
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre;
Et comme tout son cœur me demeura soumis,
Notre adieu ne fut point un adieu d' ennemis .
Que servit de flatter l'espérance détruite?
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre ,
Et n'avois pas compté parmi ses noirs succès
Le funeste bonheur que me gardoit la paix.
Les deux rois l'ont conclue, et j'en suis la victime;
On m'amène épouser un prince magnanime ;
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu,
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;
Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux ;
Et plus il est parfait, plus il est odieux.

EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine
Pour un trône où je dois un jour monter en reine ;
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains
Un sceptre que son bras a remis en vos mains ;
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate ,
Exposer avac vous Pacorus et Phradate ;
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui ,
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;
J'en dois craindre un trop long et trop juste couroux
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

ارد

ولی،خانم،آیا برشماست که‌چنین‌سیاستمدار باشید؟ کسی که‌خاموشیش چنین باشد ، سخن گفتنش چه خواهد بود ؟ راست است که سورنای شما کشورهای مرا بمن‌باز گردانده، اما آیا آنها را بر گردانده است تاسراز فرمان من‌باز زند ؟

سورنا

پارتهای‌شما مدتی درازتر ازآن باافتخار بسر برده‌اندکه تن بقبول پادشاهانی ازدودمان مغلوبین خویش دهند . شاید خبرنداشته باشیدکه در همهٔ اردوگاه زمزمهٔ نارضایتی بلند است، وملت جزازروی اضطرار بچنین امری گردن نمینهد .

ارد

برای مردی دلیر که روم‌را درهم میشکنند وآقای خودرا بتخت‌شاهی بازمینشاند، چیزی که‌ناممکن‌باشد وجود ندارد . اما درزیرآسمان همه چیز در تغییر است، وآنانکه دلاور ترند همیشه خوشبخت‌تر نمیتوانند بود . بهرحال من قولی دربن‌باره داده‌ام ، وپیمان من‌شکستنی نیست .
شاهزاده اوریدیس راهمانقدر دوست داردکه اودوست داشتنی‌است، واگر باید همه‌چیز گفته شود، بگذارید‌بگویم که من‌این کمك‌را دربرابر آن دشمنی که‌ممکن است فرهادباأو کند ، بوی مدیونم، زیرا پاکوروس‌حقاً باید نگران‌آن‌باشد که‌روزی فرهاد بااوهمان‌معامله‌ایرا کندکه‌مهرداد‌بامن کرد.

سیلاس

بفرمان شما سورنارا دیدم وکوشیدم تاپیشاپیش برازبی‌اعتنائی او پی‌برم ؛ اعلیحضرتا ، وی درنظرمن بسیار سرد ورازپوش جلوه کرد، ولی خودشما این‌نکته‌را هنگام‌آمدنش درخواهید یافت . بااین همه میتوانم گفت که این‌رازپوشی‌نشان روحی دستخوش‌آشفتگی وپریشانی‌است، زیرادراین خونسردی آنقدر حسابگری نهفته‌است که آنرا دلیل برآرامش درونی‌وی نمیتوان دانست . پیداست که در دل این بی اعتنائی اضطرابی پنهان شده ، واین سردی باتصنعی آشکار درآمیخته است .

ارد

سیلاس، چنین‌آرامشی‌حقاًباید پادشاهی راکه تااین‌اندازه بدومدیون است و از عهدهٔ پرداخت وام خود برنمیآید ، بتشویش افکند .

ایران

در آثار شعرای فرانسه

L'IRAN

dans la Poésie Française

کرنی

سورنا، سردار اشکانی ☆

(قطعات منتخبه)

اوریدیس

کراسوس ممسک ، فرمانده قوای رومی، وقتیکه همت بدان گماشت که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد ، چنانکه میدانی ار پدرمن کمك خواست . روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد ، وسفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند وتاج وتختش را بوی باز گرداند .

اورمن

بلی، سورنا را دیدم که ازجانب پادشاه خود باشما حرف میزد، و کاسیوس را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد. دیدم که این هردو کشور نیرومند مغرور دست دریوزگی درطلب کمك بسوی ارتا بازدراز کرده بودند، اما دردربار شما نیمی طرفدار این و نیم دیگر هواخواه آن بودند، و این کار هردو سفیر را واداشت که برمدت اقامت خود بیفزایند .

☆ ــ بمقدمهٔ این کتاب وشرح حال کرنی وحواشی آخر کتاب رجوع شود .

Pierre CORNEILLE

SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragments

EURYDICE

Quand l'avare Crassus , chef des troupes romaines,
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours :
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui, je vis Suréna vous parler pour son roi ,
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance .
Ces deux grands intérêts partager votre cour .
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

اوریدیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدارمن نیز آمدند، وخیلی زودمن باختلافی که ایشان ازحیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغروربود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمهٔ پادشاهان، گوئی بجای خوش‌آمدگوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن‌دیگری، بعکس، از روی وظیفه‌شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی‌ازجانب تاج و تخت ما دربرابرآن بی‌احترامی محسوب میشد. دراین مورد، عشق نیز پای بمیان آورد وبگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت ودرعوض دل‌مرا میطلبید.

من این‌دل‌را بدودادم، ودیدگان‌من که فریفتهٔ دیدار او بود ناگهان بادوچشم او رازهای پنهان درمیان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه‌را که‌من درنهان داشتنش میکوشیدم بدو گفت، وهمان نظرهائی که رازآتش درون اورا بمن فهماندند، از نظرهای من براز نهفتهٔ روح من نیز پی بردند. تمنای ناگفتهٔ او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم‌آهنگی‌غیرمنتظره‌ای درهم‌آمیخت، ولطف کلامی که ازدهان مابدرآمد، روح هردورا موافق وهمعقیده یافت.

ارمن

با این همه، والاحضرتا، آیا این‌مرد پادشاه است؟

اوریدیس

پادشاه نیست، اما میداند که‌چگونه پادشاهان‌را بتاج و تخت‌خود باز گرداند. وی ازحیث سیرت و صورت ازهمهٔ پارتها برجسته‌تر، ازلحاظ ثروت از همهٔ آنها تواناتر، ازلحاظ دلیری ازهمه بزرگتر، وازهمه نیز بزرك‌منش‌تر و نجیب‌تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزا. مجموعهٔ این‌خصایل، اوراهمسنك باپادشاهی میکند که‌جزپادشاهی هنردیگری ندارد. ازاین‌آتش درون که مایهٔ افتخارمن است ازمن‌رمیده مشو وبگذار داستان غم دل‌را تا بآخربا توبگویم.

عشق، درلباس نزاکت سیاسی یك‌چند از کندی عقد قرارداداستفاده کرد ودراین مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین‌بزرگی نسبت‌بمن‌ابراز میداشت گمان بدنبرد. اما بالاخره میبایست مامیان دودولت اشکانی وروم یکی را برگزینیم. پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بجانبداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite ,
Et j'en connus bientôt le différent mérite.
L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mépris des rois ,
Sembloit pour compliment nous apporter des lois ;
L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,
Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .
L'amour s'en mêla même; et tout son entretien
Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .
Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,
Soudain avec les siens en firent confidence,
Ces muets truchements surent lui révéler
Ce que je me forçois à lui dissimuler ;
Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme
S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .
Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs :
Un accord imprévu confondoit nos soupirs .
Et d'un mot échappé la douceur hasardée
Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

EURYDICE.

Il ne l'est pas ;
Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .
Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage ,
Le plus puissant en biens, le plus grand en courage .
Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .
Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .
Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .
Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .
L'amour, sous les dehors de la civilité ,
Profita quelque temps des longueurs du traité :
On ne soupçonna rien des soins d'un si grand homme .
Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .
Mon père eut ses raisons en faveur du Romain ;
J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain ;

اما کسی چندان توجه بگفته‌هایم نکرد، ودرکاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد وآنرا درشمار نیاورد .

لاجرم ماجانب رومرا برگزیدیم، وسورنا ، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظرمن ازاین بابت متأثرآمد، اما توانست ظاهررا حفظ کند وبجای هرعکس‌العملی، باظهارتأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل‌او همچنان‌دراختیار من باقی ماند .

بااین‌همه، دلبستگی بامیدی بیحاصل چه‌سود داشت؟ پدرمن درانتخاب خود براه خطا رفته بود ، وجریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد . سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و «ارد» نیز برارمنستان‌ما غالب شد وچون تندرو پابسرزمینهای مانهاد . افسوس ! من‌مصائب این‌جنك را پیش‌بینی کرده بودم ، اما ازمیان نتایج پیروزیهای تیرهٔ آن، حساب آن سعادت شومی راکه‌پیمان صلح برای‌من دربرداشت نکرده بودم. دوپادشاه این پیمان را بستند ، و من قربانی آن شده‌ام ، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا بازدواج شاهزاده ای عالیقـدر درآیم . البته شایستگی این شاهزاده برمن پوشیده نیست، ونیك میدانم که وی‌میتواند محبوب زنی‌شود که دلش کمتر ازدل من گرفتار باشد ، امـا وقتی که این دل جائی دیگر بگرورفته واین خانه پیشاپیش اشغال شده باشد ، صاحب دل محسنات یك رقیب‌را بیطرفانه نمیتواند دید. درنزد چنین کسی، هرچه دوست‌داشتنی باشد دیده‌را آزار میدهد، وهرچه کمال اوبیشتر باشد، باعث انزجارمیشود .

اوریدیس

... اما اگربشما بگویم که حق‌دارم برای‌آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام ملکه برآن نشینم نگران باشم، اگربگویم که ازدست دادن سورنا درحکم‌آنست که عصای شاهی راکه‌بازوی اوبشما بازگردانده‌است برومیان تسلیم کنید، اگربگویم که بااین کارغرور مهرداد را برمیانگیزید وپاکوروس وفرهادرا باخود درمعرض خطرقرار میدهید ، اگربگویم که میترسم مرك اواین پشتیبان‌را ازدست شما بگیرد وشمارا به‌تبعیدگاهی که بی‌وجود وی‌هم‌اکنون‌درآن‌بسرمیبردید بازگرداند، چنین‌سخنانی، پادشاها، ازجانب من بسیار گستاخانه خواهد بود. من این‌نکته‌را باشاهزاده درمیان نهادم، اما دربرابرشما باید خاموش باشم، زیرا رواست که ازخشم‌طولانی وبجای شما بترسم. میدانم که درنزد شما ، زبان‌عشق مسموع‌تر خواهدافتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage
On ne daigna peser ni compter mon suffrage.
Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus
Empoorta la douleur d'un indigne refus .
Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre:
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre;
Et comme tout son cœur me demeura soumis,
Notre adieu ne fut point un adieu d' ennemis .
Que servit de flatter l'espérance détruite?
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre ,
Et n'avois pas compté parmi ses noirs succès
Le funeste bonheur que me gardoit la paix.
Les deux rois l'ont conclue. et j'en suis la victime;
On m'amène épouser un prince magnanime ;
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu,
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;
Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux ;
Et plus il est parfait, plus il est odieux.

EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine
Pour un trône où je dois un jour monter en reine ;
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains
Un sceptre que son bras a remis en vos mains ;
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate ,
Exposer avac vous Pacorus et Phradate ;
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui ,
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;
J'en dois craindre un trop long et trop juste couroux
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

ارد

ولی،خانم، آیا برشماست که‌چنین سیاستمدار باشید؟ کسی که‌خاموشیش چنین باشد ، سخن گفتنش چه خواهد بود ؟ راست است که سورنای شما کشورهای مرا بمن باز گردانده، اما آیا آنها را بر گردانده است تاسراز فرمان من باز زند ؟

سورنا

پارتهای‌شما مدتی درازتر ازآن باافتخار بسر برده‌اند که تن بقبول پادشاهانی ازدودمان مغلوبین خویش دهند . شاید خبر نداشته باشید که در همهٔ اردوگاه زمزمهٔ نارضایتی بلند است، وملت جزازروی اضطرار بچنین امری گردن نمینهد .

ارد

برای مردی دلیر که روم‌را درهم میشکند وآقای خودرا بتخت‌شاهی بازمینشاند، چیزی که‌ناممکن باشد وجود ندارد . اما درزیر آسمان همه چیز در تغییر است، وآنانکه دلاورترند همیشه خوشبخت‌تر نمیتوانند بود . بهرحال من قولی دربن‌باره داده‌ام ، وپیمان من‌شکستنی نیست .

شاهزاده اوریدیس راهمانقدر دوست دارد که اودوست داشتنی‌است، واگر باید همه‌چیز گفته شود، بگذارید بگویم که من‌این کمك‌را در برابر آن دشمنی که‌ممکن است فرهاد بااو کند ، بوی مدیونم، زیرا پاکوروس‌حقاً باید نگران‌آن باشد که‌روزی فرهاد بااوهمان‌معامله‌ایرا کند که‌مهرداد بامن کرد.

سیلاس

بفرمان شما سورنارا دیدم و کوشیدم تاپیشاپیش برازبی‌اعتنائی او بی برم ؛ اعلیحضرتا ، وی درنظرمن بسیار سرد ورازپوش جلوه کرد، ولی خودشما این‌نکته‌را هنگام‌آمدنش درخواهید یافت . بااین همه میتوانم گفت که این‌رازپوشی‌نشان روحی دستخوش آشفتگی وپریشانی‌است، زیرادراین خونسردی آنقدر حسابگری نهفته‌است که آنرا دلیل برآرامش درونی‌وی نمیتوان دانست . پیداست که در دل این بی اعتنائی اضطرابی پنهان شده ، واین سردی باتصنعی آشکار درآمیخته است .

ارد

سیلاس، چنین‌آرامشی‌حقاً باید پادشاهی راکه تااین‌اندازه بدومدیون است و از عهدهٔ پرداخت وام خود برنمیآید ، بتشویش افکند .

ORODE.

Mais, Madame, est-ce à vous d'être si politique?
Qui peut se taire, ainsi ,voyons comme il s'explique .
Si votre Suréna m'a rendu mes États ,
Me les a-t-il rendu pour ne m'obéir pas ?

SURÉNA

Vos Parthes dans la gloire ont trop longtemps vécu,
Pour attendre des rois du sang de leur vaincu .
Si vous ne le savez, tout le camp en murmure ;
Ce n'est qu'avec dépit que le peuple l'endure.

ORODE.

Il n'est rien d'impossible à la valeur d'un homme
Qui rétablit son maître et triomphe de Rome ;
Mais sous le ciel tout change, et les plus valeureux
N'ont jamais sûreté d'être toujours heureux.
J'ai donné ma parole : elle est inviolable .
Le prince aime Eurydice autant qu'elle est aimable
Et s'il faut dire tout, je lui dois cet appui
Contre ce que Phradate osera contre lui;
Car tout ce qu'attenta contre moi Mithradate ,
Pacorus le doit craindre à son tour de Phradate .

SILLACE.

Je l'ai vu par votre ordre, et voulu par avance
Pénétrer le secret de son indifférence .
Il m'a paru, Seigneur, si froid, si retenu ....
Mais vous en jugerez quand il sera venu .
Cependant je dirai que cette retenue
Sent une âme de trouble et d'ennuis prévenue ;
Que ce calme paroît assez prémédité
Pour ne répondre pas de sa tranquillité ;
Que cette indifférence a de l'inquiétude ,
Et que cette froideur marque un peu trop d'étude

ORODE.

Qu'un tel calme, Sillace, a droit d'inquiéter
Un roi qui lui doit tant, qu'il ne peut s'acquitter !

خدمتی که ازحداجرومزد بالاتر باشد، دین بدهکارراچنان بالامیبرد که تقریباً صورت توهینی پیدا میکند ، زیرا جلال ظاهر را بدست سرزنش باطن میسپارد ودل‌را اسیررنج حق ناشناسی میکند .

آنکس که خدمتگزارتر است بیشترمایهٔ ناراحتی میشود، وآنکسکه مفیدتر است زیادتر آزارمیرساند، زیرا سنگینی بارخدمت او، کفهٔ ترازوورا بسوی کینه پائین میبرد .

سورنا ، یکه وتنهامرا ازتبعید بازگرداند ویکه‌وتنها ، عصای شاهی را که ازمن دزدیده بودند بمن پس‌داد . اکنون نیزمرا ازشر کراسوس نجات بخشیده است . اگر بخواهم بدوخدمتی همانند آنچه او کرده است بکنم ، چه بوی‌میتوانم‌داد؟ اوراشریك تاج و تخت خود کنم؟ اما اگراو خودپشتیبانی ازاین تاج و تخت‌را بتصاحب‌آن ترجیح نداده بود، هم‌اکنون تخت وتاج‌من یکسره دراختیار او بود . مگرنــه درآن هنگام که من برپادشاهی ازدست رفته اشك میریختم، وی برج وباروهای حصین را میشکافت ، و درآنموقع که‌من ازخدایان‌خوداسترحام‌میکردم، اوسرگرم‌پیروزیهای‌پیاپی بود؟اکنون ازین بابت بخویش میلرزم وچهره‌ام ازشرم گلگون میشود . از زبونی خود بخشم میآیم ودردل ازآن‌میترسم که‌روزی وی‌جرئت کندودرپی تحصیل آنچه حق اوست برآید. برای‌من هم تحمل شهرت سورنا دشوار است وهم قبول شکوه و جــلال او ، زیرا بار ثروت وی بردوشم سنگینی میکند و شهرت فراوانش آزارم میدهد. خوشبخت پادشاهی که درجمع‌رعایای خود هیچکس را ازخویش سربلندتر نبیند و افتخاری برتر ازافتخار خود نشناسد ، ویقین بداند که براستی‌اوخودبرای‌پادشاهی‌ازجملهٔ‌افرادکشورخویش‌شایسته‌تراست.

سیلاس

خداوندگارا، برای‌آنکه ازین‌تردید بدرآئید، ازنظرسیاست‌عاقلانه، جزدوراه‌کاملامخالف دراختیارندارید.هرچه‌سورناکرده باشدوهرچه‌ممکنست درآینده بکند، یا نابودش کنید ، یاویرا بدامادی خویش بخوانید، زیرا او با اینهمه مال، وبالاتر ازآن باچنین مقامی ، اگراز راه زناشوئی پشتیبان شاه دیگری شود و در کشمکشهائی که ممکن است دست تقدیر برای شما درپیش‌آورد زنی‌اورا بسوی‌پدرش بکشاند، درآنصورت پشیمانی برای‌شما، اعلیحضرتا، چه‌سودخواهد داشت؟ یااورا ازمیان بردارید، یاوفاداری ویرا برای‌خود تأمین‌کنید . میان این دوراه، راهی نیست .

ارد

من‌نیزباشما همعقیده‌ام، اما اگراوخودیکی ازین دوراه‌رابرنگزیند، من چگونه‌آن راه دیگررا انتخاب‌کنم ؟

Un service au-dessus de toute récompense
A force d'obliger tient presque lieu d'offense.
Il reproche en secret tout ce qu'il a d'éclat,
Il livre tout un cœur au dépit d'être ingrat.
Le plus zélé déplaît, le plus utile gêne,
Et l'excès de son poids fait pencher vers la haine.
Suréna de l'exil lui seul m'a rappelé;
Il m'a rendu lui seul ce qu'on m'avoit volé,
Mon sceptre; de Crassus il vient de me défaire:
Pour faire autant pour lui, quel don puis-je lui faire ?
Lui partager mon trône ? Il seroit tout à lui,
S'il n'avoit mieux aimé n'en être que l'appui.
Quand j'en pleurois la perte, il forçoit des murailles,
Quand j'invoquois mes dieux, il gagnoit des batailles.
J'en frémis, j'en rougis, je m'en indigne, et crains
Qu'il n'ose quelque jour s'en payer par ses mains;
Et dans tout ce qu'il a de nom et de fortune,
Sa fortune me pèse, et son nom m'importune.
Qu'un monarque est heureux quand parmi ses sujets
Ses yeux n'ont point à voir de plus nobles objets,
Qu'au-dessus de sa gloire il n'y connoît personne,
Et qu'il est le plus digne enfin de sa couronne!

SILLACE.

Seigneur, pour vous tirer de ces perplexités,
La saine politique a deux extrémités.
Quoi qu'ait fait Suréna, quoi qu'il en faille attendre,
Ou faites-le périr, ou faites-en un gendre.
Puissant par sa fortune, et plus par son emploi,
S'il devient par l'hymen l'appui d'un autre roi,
Si dans les différends que le ciel vous peut faire,
Une femme l'entraîne au parti de son père,
Que vous servira alors. Seigneur, d'en murmurer ?
Il faut, il faut le perdre, ou vous en assurer:
Il n'est point de milieu.

ORODE.

Ma pensée est la vôtre;
Mais s'il ne veut pas l'un, pourrai-je vouloir l'autre ?

آیا میتوانم بپاداش دلاوریهای او،ودرعوض آنکه مرا بشاهی رسانده است، ویرا بدست مرك سپارم ؟... حتی شنیدن چنین کلامی مرا بوحشت میافکند. پس دیگرازین مقوله بامن صحبت مکنید ؛ بگذارید تمام کشور من ازدستم برود، امااروح من تا این درجه بپستی نگراید، ومرا وادارنکند که سوء قصدی چنین ناجوانمردانه‌را بخاطرمصلحت تاج وتخت ، عدالت نام گذارم .

سیلاس

اگر شهرت وافتخار اوچنین مایهٔ ناراحتی شما بود، چرا اورا بپیکار با رومیان وا داشتید و خود سرگرم آرتاباز شدید تـا وی فرصت تحصیل پیروزیهائی درخشانتر پیدا کند ؟

ارد

سیلاس، جریان حادثه برخلاف انتظارمن صورت گرفت. من‌از ارزش جنگی رومیان‌خوب آگاه بودم، وچون‌می ندا‌شتم که بی‌وجودمن‌شکست آنان امکان پذیر نخواهد بود ، برای فراهـم آوردن زمینهٔ این شکست نخست برسر این‌پادشاه‌تاختم، زیرا حساب کردم که وی‌نخواهد توانست هم‌پیشنهاد سازشی راکه ازجانب دامادش بوی میرسد رد کند وهم تن بویرانی‌و کشتار جنك دهد، وناچارملت‌او که ازاین‌همه‌مصائب بوحشت افتاده ، وی‌را بامضای پیمان‌آشتی بامن وادارخواهد کرد،ودرین‌ضمن‌سورنا،سرگرم‌پیکاربارومیان، گاه هم‌آغوش پیروزی و گاه همعنان شکست خواهد بود ، تاآخرالامر من سررسم وافتخار پیروزی نهائی‌را بدست‌آورم ، یا اورا درحال سقوط ببنم وبلندش کنم .

ازین نقشهٔ من‌نیمی بدان‌سان که میخواستم انجام گرفت، یعنی این‌پیمان اتحادرا بستم. اما پیروزی سورنا امیدنهائی مرا برباد داد . هنوزازامضای پیمان‌صلح‌خود باآرتاباز فراغت‌نیافته بودم که خبررسید کراسوس کشته‌شده ورومیان‌شکست‌خورده‌اند. بدین ترتیب ثمرهٔ پیروزیی چنین‌سریع‌ودرخشان‌همه ـب من‌شده، اما افتخارآن یکسره برای سورنا ماند

Pour prix de ses hauts faits, et de m'avoir fait roi,
Son trépas.... Ce mot seul me fait pâlir d'effroi ;
Ne m'en parlez jamais : que tout l'État périsse
Avant que jusque-là ma vertu se ternisse,
Avant que je défère à ces raisons d'État
Qui nommeroient justice un si lâche attentat !

SILLACE.

Mais pourquoi lui donner les Romains en partage,
Quand sa gloire, Seigneur, vous donnoit tant d'ombrage ?
Pourquoi contre Artabase attacher vos emplois,
Et lui laisser matière à de plus grands oxploits ?

ORODE.

L'événement, Sillace, a trompé mon attente.
Je voyois des Romains la valeur éclatante ;
Et croyant leur défaite impossible sans moi,
Pour me la préparer, je fondis sur ce roi :
Je crus qu'il ne pourroit à la fois se défendre
Des fureurs de la guerre et de l'offre d'un gendre ;
Et que par tant d'horreurs son peuple épouvanté
Lui feroit mieux goûter la douceur d'un traité ;
Tandis que Suréna, mis aux Romains en butte,
Les tiendroit en balance, ou craindroit pour sa chute.
Et me réserveroit la gloire d'achever,
Ou de le voir tombant, et de le relever.
Je réussis à l'un et conclus l'alliance ;
Mais Suréna vainqueur prévint mon espérance.
A peine d'Artabase eus-je signé la paix,
Que j'appris Crassus mort et les Romains défaits.
Ainsi d'une si haute et si prompte victoire
J'emporte tout le fruit, et lui toute la gloire.

پاکوروس

البته زیبندهٔ قویدلان است که آشتی ناپذیر جلوه کنند وپاس غرور را بیش ازجانب اصول وقوانین نگاه دارند ، اماغالباً اینان اگر بضرورت خودرا مسلط برعشق خویش نشان دهند، بزرگی خود را بهتر نشان داده‌اند. این پندرا ازجانب دوستی وفادار بپذیرید .

امشب ملکه وارد میشود، وماندان نیز با اوهمراه است. من از شما رازآتش درونتان را نمیپرسم، اما فکر کنید که وقتیکه پادشاهی میگوید : «من چنین میخواهم...» دیگرجای چون‌وچرا نیست. همین یك کلمه‌ازجانب اوکافی است، وشما نیز باید معنی این‌حرف مرا بفهمید .

سورنا

من ازاین نیزفراتر میروم ، وخوب میفهمم که درصورت نشنیدن این پند شمابابد درانتظار چه باشم، امابی وحشت‌واضطراب دراین انتظارهستم، زیرا نتیجه هرچه باشد من جانب افتخار را رها نخواهم کرد . شما نیز ، عنداللزوم، بمرك من فرمان دهید .

ارد

صحبت کراسوس ومهرداد راکنار بگذاریم. سورنا ، من‌دوست‌دارم جلوهٔ افتخارشما را هرچه بیشتر بینم ، وبهمه بگویم که تاچه اندازه بشما مدیونم . اما، وقتی که من دین‌خویش رانسبت بشما درباد داشته باشم، شما خود باید این دین را از یادببرید . اگر تقدیر با دست شما این شاهنشاهی را بمن بازگردانده ، من‌خود میدانم که چگونه‌زحمت یادآوری‌را ازگردن شما بردارم ، واگر سرنوشت شمارا بیش‌ازدیگران مردانگی ودلیری‌داده، من دراین‌باره حق‌ناشناس‌نیستم. بترسیدازآنکه‌دربن‌باره اندیشهٔ‌خطا کنید.

سورنا

اعلیحضرتا ، باز بصحبت پالمیس بازمیگردم.اگرواقعاً فکرمیکنید که قانون انجام وظیفه، برای تأمین وفاداری من‌نسبت بشما تضمینی‌کافی نیست، آیا برای این وفاداری ، تضمینی استوارترازاین ، وقانو ی محکمتر ازاین میتواندبود که‌خواهرم‌را ملکهٔ‌آتیه وخواهرزادگانم‌را پادشاهان آیندهٔ این سرزمین بینم ؟ دودمان‌مرا برتخت شاهی نشانید وسراغ دیگران مروید ، تا ازین‌راه مصالح مرا چنان بامصالح خود درآمیزید که همهٔ جهانیان‌وهمهٔ آن حوادثی که ممکنست ازین پس‌روی دهد ، قادر بجدا کردن ما نباشند .

PACORUS.

Il sied bien aux grands cœurs de paroître intrépides.
De donner à l'orgueil plus qu'aux vertus solides ;
Mais souvent ces grands cœurs n'en font que mieux leur cour
A paroître au besoin maîtres de leur amour.
Recevez cet avis d'une amitié fidèle.
Ce soir la Reine arrive, et Mandane avec elle.
Je ne demande point le secret de vos feux ;
Mais songez bien qu'un roi, quand il dit : « Je le veux.... »
Adieu : ce mot suffit, et vous devez m'entendre.

SURÉNA

Je fais plus, je prévois ce que j'en dois attendre :
Je l'attends sans frayeur ; et quel qu'en soit le cours.
J'aurai soin de ma gloire ; ordonnez de mes jours

ORODE.

Laissons là Crassus et Mithradate.
Suréna, j'aime à voir que votre gloire éclate :
Tout ce que je vous dois, j'aime à le publier ;
Mais quand je m'en souviens, vous devez l'oublier.
Si le ciel par vos mains m'a rendu cet empire,
Je sais vous épargner la peine de le dire ;
Et s'il met votre zèle au-dessus du commun,
Je n'en suis point ingrat : craignez d'être importun.

SURÉNA

Je reviens à Palmis, Seigneur. De mes hommages
Si les lois du devoir sont de trop foibles gages,
En est-il de plus sûrs, ou de plus fortes lois,
Qu'avoir une sœur reine et des neveux pour rois ?
Mettez mon sang au trône, et n'en cherchez point d'autres,
Pour unir à tel point mes intérêts aux vôtres,
Que tout cet univers, que tout notre avenir
Ne trouve aucune voie à les en désunir.

ارد

ولی سورنا، اکنون که مقدمات چنین زناشوئی بزرگی درجریان است، باآن قول قطعی که من داده‌ام ، چگونه چنین کاری میتوانم کرد ؟ چطور میتوانم باچنین اقدامی ، متحدی راکه با پیمان صلح ازچنگ رومیان بدر آورده‌ام ، بدیشان که همچنان بامن سرستیزه‌جوئی دارند بازگردانم؟ بفرض آنکه شاهزاده از آن خوشبختی که وی بدان امیدوار است صرفنظر کند، شاهزاده خانم چه خواهد گفت ؟ و پدر اوچه خواهد کرد ؟

سورنا

اعلیحضرتا ، دربارهٔ پدر او انجام کاررا بعهدهٔ من واگذارید. من این مسئولیت‌را بعهده میگیرم، ودربارهٔ شاهزاده خانم نیز همین قول را میتوانم داد. باوجود پیمان صلحی چنین ملال‌انگیز، اوریدیس خود بشاهزاده گفته است که خواهان او نیست . کاش میتوانستم بشما بگویم که احساسات حقیقی وی دربارهٔ آن پیمانی که شما بسته‌اید وباید فردا اجرا شودچیست ، زیرا شاهزاده خانم کسی دیگر را دوست دارد .

ارد

که را ؟

سورنا

اوخودمایل است دراین‌باره خاموش بماند. اماعشق وی‌دراین مورد رازپوش نیست ، و میکوشد نااجرای آن پیمانی راکه چنین باعث خشم و نارضایتی ملت شما شده بتعویق اندازد .

ارد

سورنا ، آیا این‌وظیفهٔ ملت و وظیفهٔ شماست که بگوئید من باید پادشاهان آیندهٔ اوراازچه دودمانی برگزینم؟ آیا برای آنکه جملهٔ فرمانهای من درکشورم اجرا شوند، باید قبلا ازاتباع خود کسب تکلیف کنم؟

اوریدیس

شاهزاده خانم‌را بدینجا فراخوانده‌اند وهم‌اکنون خواهدآمد . وی دختری زیبا است وآن کس نیز که رومیان را درهم شکسته ، ازهرجهت شایستگی شوهری اورادارد. اگرسورنا اورا ببیند، اگربا اوحرف بزند، واگرپادشاه اراده کند، چه‌خواهد شد؟... امامن زیاده برآنچه بایدپرحرفی میکنم، وازهم اکنون این‌حرف دلم‌را بدردآورده است ...

ORODE.

Mais, Suréna, le puis-je après la foi donnée,
Au milieu des apprêts d'un si grand hyménée?
Et rendrai-je aux Romains qui voudront me brav
Un ami que la paix vient de leur enlever?
Si le prince renonce au bonheur qu'il espère,
Que dira la princesse, et que fera son père?

SURÉNA.

Pour son père, Seigneur, laissez-m'en le souci.
J'en réponds, et pourrois répondre d'elle aussi.
Malgré la triste paix que vous avez jurée,
Avec le prince même elle s'est déclarée;
Et si je puis vous dire avec quels sentiments
Elle attend à demain l'effet de vos serments,
Elle aime ailleurs.

ORODE.

Et qui?

SURÉNA.

C'est ce qu'elle aime à taire :
Du reste son amour n'en fait aucun mystère,
Et cherche à reculer les effets d'un traité
Qui fait tant murmurer votre peuple irrité.

ORODE.

Est-ce au peuple, est-ce à vous, Suréna, de me dire
Pour lui donner des rois quel sang je dois élire?
Et pour voir dans l'État tous mes ordres suivis,
Est-ce de mes sujets que je dois prendre avis?

EURYDICE.

La princesse est mandée, elle vient, elle est belle;
Un vainqueur des Romains n'est que trop digne d'elle.
S'il la voit, s'il lui parle, et si le Roi le veut....
J'en dis trop; et déjà tout mon cœur qui s'émeut....

اورمن

آن‌حرارتی‌راکه برای‌قبول بدگمانی بیموردی‌بکارمیبریددرراه‌تسکین غمهای خود بکاربرید و دنبال‌آن بگردیدکه ازتلخی رنج‌درون بکاهید .

اوریدیس

من خود نیزدرین باره بسیار میکوشم ، اما کوششم بجائی‌نمیرسد . اکنون‌که جرئت دیدارسورنا راکه فرمانروای ملك‌اندیشهٔ من‌است وشاید هم مرا آدمی حسابگر میپندارد ندارم، چنانکه می‌بینی باخواهر او از درمنتهای دوستی‌در آمده‌ام، زیرادرچهرهٔ این‌دخترجمال‌برادرش‌را می‌بینم‌وازین راه‌لذت میبرم ، هرچند این لذت ناچیز و آمیخته بارنج کوشش بیهوده ای در پنهان داشتن آتش‌درون‌است. بیشك خواهرسورنانیز بررازدل من‌آگاه است ورفتار او، در نهان از من اعترافی میطلبد که از نظر وظیفهٔ من مایهٔ شرمندگی من است ، زیرابرادر او، خواهر خود را بیش از آن دوست دارد که رازدل را از وی پنهان داشته باشد. تو نیز بیهوده راز پوشی مکن وبمن بیشتروفادار باش ، برای تسکین رنج من‌کافی است‌که این راز را با تو در میان گذارم .

سورنا

این چه حرفی است؟ فکر میکنید که اگر واقعاً تصمیم بنابودی من گرفته شده باشد ، نام میمون داماد، میتواند مرادرمقابل این‌تصمیم حفظ کند؟ درصورتیکه، علیرغم قوانین‌طبیعت، نیمی از پادشاهان‌ما با پدرکشی برمسند شاهی نشسته اند ؟ برادر برای سلطنت دست بخون برادر میآلاید ، و پسر تنگ‌حوصله نقشهٔ مرگ پدر میکشد ! همین«ارد»ما ، اگرمن‌نبودم ، اکنون کجابود؟آیامهرداد درموردداواین اندازه حسن‌نیت نشان میداد؟ یاخیال‌میکنید پاکوروس بیشتر از فرهاد قابل اطمینان باشد ؟ اگر بهمین زودی پاکوروس علیه پدر قیام نکند، وپدر وبرادر را مدتی دراز دراین مسندکه اوراخیرهٔ‌آن دیدم باقی‌گذارد، درین‌صورت‌باید‌گفت که من زیروبالای قلب‌بشری رابسیار بدمیشناسم. اما اگرچنین اتفاقی بیفتد، من دیگر بازوی خودرا در راه دفاع ازایشان بکارنخواهم برد،زیرا جرم‌من‌عدم اطاعت ازفرمان نیست، گناه واقعی من‌افتخار من است ، نه‌عشق من، وچنانکه گفتم بهرحال عشق من به‌اوریدیس روز افزون خواهد بود . میدانم که هرقدر بدیشان بیشتر خدمت‌کنم ، بیشتر در نظرشان مقصر خواهم بود، واگرآنان‌خواهان مرگ من باشند، ازچنین مرگی جلوگیری نمیتوان‌کرد .

ORMÈNE.

A soulager vos maux appliquez même étude
Qu'à prendre un vain soupçon pour une certitude:
Songez par où l'aigreur s'en pourroit adoucir

EURYDICE.

J'y fais ce que je puis, et n'y puis réussir,
N'osant voir Suréna, qui règne en ma pensée,
Et qui me croit peut-être une âme intéressée,
Tu vois quelle amitié j'ai faite avec sa sœur:
Je creis le voir en elle, et c'est quelque douceur,
Mais légère, mais foible, et qui me gène l'âme
Par l'inutile soin de lui cacher ma flamme.
Elle la sait sans doute, et l'air dont elle agit
M'en demande un aveu dont mon devoir rougit:
Ce frère l'aime trop pour s'être caché d'elle.
N'en use pas de même, et sois-moi plus fidèle;
Il suffit qu'avec toi j'amuse mon ennui.

SURENA.

Quoi? vous vous figurez que l'heureux nom de gendr
Si ma perte est jurée, a de quoi m'en défendre,
Quand malgré la nature, en dépit de ses lois,
Le parricide a fait la moitié de nos rois,
Qu'un frère pour régner se baigne au sang d'un frère
Qu'un fils impatient prévient la mort d'un père?
Notre Orode lui-même, où seroit-il sans moi?
Mithradate pour lui montroit-il plus de foi ?
Croyez-vous Pacorus bien plus sûr de Phradate?
J'en connois mal le cœur, si bientôt il n'éclate,
Et si de ce haut rang, que j'ai vu l'éblouir ,
Son père et son aîné peuvent longtemps jouir
Je n'aurai plus de bras alors pour leur défense;
Car enfin mes refus ne font pas mon offense;
Mon vrai crime est ma gloire, et non pas mon amour
Je l'ai dit, avec elle il croîtra chaque jour;
Plus je les servirai, plus je serai coupable,
Et s'ils veulent ma mort, elle est inévitable

ردگون، شاهزاده خانم اشکانی*

تراژدی

(قطعات منتخبه)

تیماگن

برای اینکه وی را بهتر بتوانم ستود ، اجازه دهید جریان اغتشاشات اخیر سوریه را از زبان خود شما بشنوم . من خود آشوبهای نخستین را بچشم دیده بودم ، وهنوز پیروزیهای ناپایدار «نیکانور» شاه بزرك را بخاطر دارم که اشکانیان مغلوب را درفرار ماهرانهٔ آنان دنبال کرد ، ولی در پایان کار ناگهان در زنجیر اسارت ایشان افتاد ، و نیز فراموش نکرده‌ام که پس از این واقعه ، تریفون نابکار سر بطغیان برداشت و همینکه پادشاه را اسیر و ملکه را پریشان یافت ، زمینه را برای دست اندازی به تاج و تخت بی‌سر و سامان مساعد پنداشت . اقبال نیز با توطئهٔ ناجوانمردانهٔ او موافق افتاد و در آغاز کار نیمی از کشور را بزیر فرمان وی درآورد . ملکه که ازاین انقلابات تازه بسیار اندیشناك بود ، گرانبها ترین ودایعی را که در اختیار داشت در جائی امن قرار داد ، یعنی پسران خود را برای احتراز از خطر بدست من سپرد تا آنانرا درخانهٔ برادرش در شهر ممفیس پرورش دهم . در آنجا ، ما از جریان وقایع ، جز از روی شایعات مختلف که ماجرای این تحولات عظیم را بصورتی مبهم و در لفافه های گوناگون باطلاع ما میرسانیدند خبر نیافتیم .

---

* « ردگون ، شاهزاده خانم اشکانی » از مشهور ترین تراژدیهای کرنی ، وازبرجسته‌ترین شاهکار های ادبیات کلاسیك فرانسه است . خودکرنی یك جا این تراژدی را « عالیترین اثر درامانیك خود » محسوب داشته است .

ماجرای این تراژدی در زمان مهرداد کبیر پادشاه اشکانی میگذرد . « نیکانور » پادشاه سلسلهٔ سلوکی (جانشینان اسکندر) در جنك با اشکانیان مغلوب وبدست آنها اسیر میشود ، و دراسارت دل به عشق « ردگونه » شاهزاده خانم اشکانی می‌بندد ، و چون درمدت هفت سال‌اسارت او ، زنش بتصور مرك وی به برادر او شوهر میکند ، او نیز بعنوان تلافی درصدد ازدواج با این شاهزاده خانم برمیآید . شاهزاده خانم ایرانی به سوریه سرزمین سلوکیها میرود ، ولی نیکانور در راه میمیرد و « ردگونه » در دربار سلوکی اقامت میگزینند ، ومورد عشق سوزانی از طرف هردو پسر نیکانور قرار میگیرد . اما کلئوپاتر ، مادر این دو پسر ، که باید یکی ازآنها را به پادشاهی برگزینند ، سخت به ردگونه کینه میورزد ، چنانکه شرط میکند هریکی ازین دو که ردگونه را بکشد پادشاه شود .

ردگونه نیز قرار میگذارد که زن آن یك ازین دو شود که کلئوپاتر را بکشد . ازین اختلاف ، یك سلسله ماجرا های عاشقانهٔ بیچیده وپر از عشق وکینه پدید میآید که قهرمان اصلی آنها شاهزاده خانم زیبای ایرانی است . در اینجا فقط قسمت کوچکی از پردهٔ اول این تراژدی نقل شده است .

RODOGUNE, PRINCESSE DES PARTHES

(Fragments)

TIMAGENE.

Pour le mieux admirer, trouvez bon, je vous prie,
Que j apprenne de vous les troubles de Syrie.
J'en ai vu les premiers, et me souviens encor
Des malheureux succès du grand roi Nicanor,
Quand des Parthes vaincus pressant l'adroite fuite,
Il tomba dans leurs fers au bout de sa poursuite.
Je n'ai pas oublié que cet événement
Du perfide Tryphon fit le soulèvement.

Voyant le Roi captif, la Reine désolée,
Il crut pouvoir saisir la couronne ébranlée ;
Et le sort, favorable à son lâche attentat,
Mit d'abord sous ses lois la moitié de l'État.
La Reine, craignant tout de ces nouveaux orages,
En sut mettre à l'abri ses plus précieux gages ;
Et pour n'exposer pas l'enfance de ses fils,
Me les fit chez son frère élever à Memphis.
Là, nous n'avons rien su que de la renommée,
Qui par un bruit confus diversement semée,
N'a porté jusqu'à nous ces grands renversements
Que sous l'obscurité de cent déguisements.

لائونیس

پس بدانید که تریفون ، بعد از چهار پیکار ، برای ما از قلمرو سوریه جز همین چهار دیواری چیزی برجای نگذاشت ، وخوداین شهررا نیزدرپایان کار بمحاصره گرفت . ازفرط بدبختی درهمین احوال خبردروغین مرگ پادشاه درشهر انتشار یافت ، ومردم آشفته که قلباً ازقبول حکمفرمائی یك زن ناراضی بودند ، کوشیدند تا ملکه را وادار بانتخاب شوهری کنند . ملکه یکه و تنها آنهم علیرغم همه ، چه میتوانست کرد ؟ ناچار بگمان آنکه واقعاً شوهرش مرده، دست زناشوئی بابرادرشوهر داد ، واین بیوند دربهبود اوضاع اثری آنی بخشید . شاهزاده آنتیوخوس که با این زناشوئی بپادشاهی رسیده بود، همه جا فرشتهٔ اقبال را درکنار خود یافت وسپاهیان وی که با پیروزی دوش بدوش میرفتند ، دشمنان مغرور را از پای در افکندند . دریك پیکار آخرین ، مرگ تریفون سرنوشت ما را بکلی دگرگون کرد و سرتاسر کشوررا به آنتیوخوس باز گرداند . اما در دنبال این پیروزی وی وعدهٔ خود را به ملکه که فرزندان اورا بتخت سلطنت پدرباز گرداند ازیاد ببرد ، وچندان در وفای بعهد بیعلاقگی نشان داد که ملکه جرئت باز خواندن فرزندان‌خود را نیافت .

اما جنگاوری آنتیوخوس ، وی را درهفتمین سال پادشاهی برانگیخت تاباردیگرآتش‌جنگی راکه برادرش درآن سوخته بودبرافروزد . لاجرم‌حمله به شاهنشاه اشکانی برد وخودرا برای‌انتقامجوئی‌اسارت و مرگ‌برادر باندازهٔ کافی نیرومند پنداشت ، و آتش جنگ را در سرزمین‌های دشمن برافروخت .

اشکانیان که باحملهٔ سپاهیان‌ما ناگزیر به پیکارشده بودند، گاه تاآستانهٔ پیروزی‌رسیدند وگاه تقریباً ازپای درافتادند. دیری همای پیروزی‌ناپایدار یك چند بربالای سراین‌ویك چند برفرازسرآن دیگری‌پرواز کرد،تا آن زمان که آخرالامر اقبال‌یکسره ازماروی‌برتافت‌وتن‌آنتیوخوس‌آماج‌تیرهای کمانداران اشکانی‌شد.وی‌درآن‌لحظه که‌اسارت‌خودرادردست‌مشتی‌ازسربازان‌دشمن‌نزدیك دید، برای‌آنکه بازماندهٔ‌زندگانی‌خویش‌را ازدشمن ستانده باشد، افتخارفنارا برتحمل‌زنجیراسارت‌ترجیح دادوبادست خود خویشتن‌را بچنگال مرگ سپرد.

ملکه این خبر ملال انگیز را شنید واندکی بعد خبری تلخ تردریافت داشت ، یعنی دانست که نیکانور زنده است وخبر مرگ شوهر نخستین او که روزی بوی رسیده بود دروغی بیش نبوده است . باز خبر یافت که نیکانور پس ازآگاهی از زناشوئی‌زنش چنان بخشم‌آمده که تصمیم گرفته است او نیز معامله بمثل کند وزنی بگیرد، وبرای‌آنکه ازقید اسارت حریف‌فاتح‌بدرآید ، درصدد ازدواج باشاهزاده‌خانم اشکانی، خواهرشاهنشاه پارت برآمده است . این‌همان « ردگون » است که اکنون هردو برادر ، باهمهٔ گذشت زمان، دراو شیفتهٔ‌همان‌جاذبه‌وفریبندگی‌شده‌اند که‌روزگاری بدرشان‌رافریفتهٔ‌خود کرده بود.

LAONICE.

Sachez donc que Tryphon, après quatre batailles,
Ayant su nous réduire à ces seules murailles ,
En forma tôt le siége ; et pour comble d'effroi,
Un faux bruit s'y coula touchant la mort du Roi.
Le peuple épouvanté, qui déjà dans son âme
Ne suivoit qu'à regret les ordres d'une femme,
Voulut forcer la Reine à choisir un époux.
Que pouvoit-elle faire et seule et contre tous ?
Croyant son mari mort, elle épousa son frère'.
L'effet montra soudain ce conseil salutaire.
Le prince Antiochus, devenu nouveau roi,
Sembla de tous côtés traîner l'heur avec soi :
La victoire attachée au progrès de ses armes
Sur nos fiers ennemis rejeta nos alarmes ;
Et la mort de Tryphon dans un dernier combat,
Changeant tout notre sort, lui rendit tout l'État.
Quelque promesse alors qu'il eût faite à la mère
De remettre ses fils au trône de leur père,
Il témoigna si peu de la vouloir tenir,
Qu'elle n'osa jamais les faire revenir.
Ayant régné sept ans, son ardeur militaire
Bellume eette gverre cù suscemba son frère

Il attaqua le Parthe, et se crut assez fort
Pour en venger sur lui la prison et la mort.
Jusque dans ses États il lui porta la guerre :

Les Parthes, au combat par les nôtres forcés,
Tantôt presque vainqueurs, tantôt presque enfoncés,
Sur l'une et l'autre armée, également heureuse,
Virent longtemps voler la victoire douteuse ;
Mais la fortune enfin se tourna contre nous,
Si bien qu'Antiochus, percé de mille coups,
Près de tomber aux mains d'une troupe ennemie,
Lui voulut dérober les restes de sa vie,
Et préférant aux fers la gloire de périr,
Lui-même par sa main acheva de mourir.
La Reine ayant appris cette triste nouvelle,
En reçut tôt après une autre plus cruelle :
Que Nicanor vivoit ; que sur un faux rapport,
De ce premier époux elle avoit cru la mort ;
Que piqué jusqu'au vif contre son hyménée,
Son âme à l'imiter s'étoit déterminée,
Et que pour s'affranchir des fers de son vainqueur,
Il alloit épouser la Princesse sa sœur
C'est cette Rodogune, où l'un et l'autre frère
Trouve encor les appas qu'avoit trouvés leur père.

اژزیلاس*

تراژدی

(قطعات منتخبه)

سپهرداد

خواهرجان ، ببینید فارناباز ، سردار شاهنشاه ایران ، برای شما چه سرنوشتی خواسته وشما را بچه افتخار ننگینی محکوم ساخته بود . وی خیال داشت شما را بعنوان پیشکش بپادشاه خود تقدیم کند . اما من هشیار بودم و بموقع ، هم خودمان و هم ولایتی را که زیر فرمان داشتم ، از قید ستمکاری او بدر آوردم .

یونان‌قوانینی پاکیزه‌تردارد. ملل‌مختلف دارد وپادشاهانی که‌باعدالت فرمانروائی میکنند . براین سرزمین عقل وانصافی خردمندانه حکمفرماست ، وازین‌راه قدرت پادشاهان‌چنان‌محدودشده که‌جائی برای هوسبازی آنان باقی نمانده است . حتی درسودای زناشوئی نیز ، پادشاهان‌این ملك بایددلی بدهند تادلی بستانند، واگرشماآن‌سعادت‌را داشته باشید که یکی‌از ایشان تاج و تخت خود را همراه دل خویش بشما ارمغان دهد ، بااین‌پیوند دلپذیرهم واقعاملکه خواهید شد وهم واقعاً زن او خواهید بود .

ماندان

دلم میخواهد بدانچه گفتید امیدوارباشم ، زیرابرای خدایان همه‌کاری آسان است . شاید هم با چشم بصیرت ازهم اکنون بتوان نشانی چند ازتحقق این پیشگوئی شما دید . اما برای انتخابی چنین مهم ، باید دلائلی برجسته‌تر درکار باشد ، زیرا اگرشاه درایران زیادتراز آنچه باید اقتدار دارد ،دریونان پادشاهان کمتراز آنچه باید پادشاهند . دراین سرزمین شاهانی‌هستند که‌ملت قاضی جملهٔ کارهای ایشان است . شاهانی دیگر نیز هستند که بایدپیوسته از سنا دستور بگیرند .

---

* اژزیلاس، تراژدی منظوم کرنی ، که در سال ۱۶۶۷ باسبك « شعرآزاد » نوشته شده و همان سال نمایش داده شد ، از لحاظ هنر دراماتیك ازآثار درجهٔ دوم کرنی است . قهرمان این تراژدی ، يك دختر ایرانی بنام « ماندانه » است که همراه برادر خود « سپهرداد » سردارایرانی که علیه شاه ایران شوریده وبه یونان پناه برده است به اسپارت میرود . پادشاه اسپارت در این هنگام « آژزیلاس » سردار معروف یونانی است که پس از مرگ برادرش درسال ۳۹۷ پیش ازمیلاد مسیح بسلطنت رسید و۳۷ سال پادشاهی کرد، وچند بارهم بی‌نتیجه باایران دست وپنجه نرم کرد .

در تراژدی «آژزیلاس» پادشاه اسپارت وپسرش هر دو دل بعشق « ماندان » دختر ایرانی می بندند ، اما این دختر عشق پادشاه را نمی بذیرد و با این وصف نفوذ فراوان او دردربار یونانی نقش مهمی بازی میکند .

AGESILAS

TRAGÉDIE

(Fragments)

SPITRIDATE

Voilà, ma sœur, à quoi vous avoit destinée,
A quel infâme honneur vous avoit condamnée
Pharnabaze , son lieutenant:
Il auroit fait de vous un présent à son prince,
Si pour nous affranchir mon soin le prévenant
N'eût à sa tyrannie arraché ma province.
La Grèce a de plus saintes lois,
Elle a des peuples et des rois
Qui gouvernent avec justice:
La raison y préside, et la sage équité;
Le pouvoir souverain par elles limité,
N'y laisse aucun droit de caprice
L'hymen de ses rois même y donne cœur pour cœur;
Et si vous aviez le bonheur
Que l'un d'eux vous offrît son trône avec son âme,
Vous seriez, par ce nœud charmant,
Et reine véritablement,
Et véritablement sa femme.

MANDANE.

Je veux bien l'espérer : tout est facile aux dieux;
Et peut-être que de bons yeux
En auroient déjà vu quelque flatteuse marque;
Mais il en faut de bons pour faire un si grand choix.
Si le roi dans la Perse est un peu trop monarque,
En Grèce il est des rois qui ne sont pas trop rois :
Il en est dont le peuple est le suprême arbitre;
Il en est d'attachés aux ordres d'un sénat·

شاهانی هم هستند که باوجود عنوان بزرگ شاهی ، بحقیقت جز نخستین اتباع عادی دولت نیستند .

نمیدانم آیا سرنوشت مرا برای فرمانروائی آفریده است یاخیر، وبا آنکه تاکنون از خیلی‌هالطف ومحبت دیده‌ام، نمیدانم آیا واقعاً مرا دراینجا دوست دارند یانه. اما فاش میگویم که اگر شاهی از آن شاهان یونانی که از پادشاهی بجز نامی ندارند بمن عنوان ملکه را پیشنهادکند، بعید نیست که سبکسرانه این هدیهٔ او را رد کنم .

آژزیلاس

انتخاب خود را بکنید، واگر دراسپارت یا در سراسر یونان کسی شایستهٔ آن باشد که دل شما بدو علاقمند شود ، یقین بدانید که منظور شما حاصل خواهد شد. آیا واقعاً کسی هست که مورد علاقهٔ شما باشد؟ کسی‌هست که‌شمارا خوش‌آمده باشد ؟

کوتیس

آری، خداوندگارا. چنین کسی در«افز» هست، وبرای اینکه دراین دل عشقی تازه پدیدآید، لازم‌نیست از دربار خود دورتر روید، کافی است که درهمین‌کاخ، به‌زیبائی «ماندان» وپاکی وآراستگی اونظرافکنید .

آژزیلاس

آقا، این چه حرف وچه هوسی است! وقتیکه سراسر یونان را برای انتخاب زنی دراختیار شما میگذارند، شما یك دختر ایرانی را برمیگزینید! آخر اندکی در این‌باره بیندیشید و ما را که دوستدارنان هستیم بدین فکر وادار مکنید که اگر امروز بسراغ من آمده‌اید ، فقط بدان جهت است که بخاطر عشقی که لابد زادهٔ امروز و دیروز نیست ، در دنبال معشوقه بدینجا آمده باشید.

کوتیس

کسی که‌عاشق باشد، راه و رسمی‌غیر ازدیگران‌پیشه میکند.سپهرداد مردی نام‌آور وشایسته است. تخت‌وتاج‌ندارد، اما با پادشاهی درقدرت‌شریك است. اگر من خواهر او را بزنی‌بگیرم ، یونان شما امتیازی بزرگ برای خود تحصیل میکند. اختلاف خون ما نیزچندان نیست که عشق من نسبت بخواهر او، به‌حیثیت من لطمهٔ بسیار رساند .

Il en est qui ne sont enfin, sous ce grand titre,
Que premiers sujets de l'État.
Je ne sais si le ciel pour régner m'a fait naître,
Et quoi qu'en ma faveur j'aye encor vu paroître,
Je doute si l'on m'aime ou non;
Mais je pourrois être assez vaine
Pour dédaigner le nom de reine
Que m'offriroit un roi qui n'en eût que le nom

AGÉSILAS.

Choisissez, choisissez, et s'il est quelque objet
A Sparte, ou dans toute la Grèce,
Qui puisse de ce cœur mériter la tendresse,
Tenez-vous sûr d'un prompt effet.
En est-il qui vous touche? en est-il qui vous plaise?

COTYS.

Il en est, oui, Seigneur? il en est dans Éphèse;
Et pour faire en ce cœur naître un nouvel amour,
Il ne faut point aller plus loin que votre cour :
L'éclat et les vertus de l'illustre Mandane....

AGÉSILAS.

Que dites-vous, Seigneur? et quel est ce desir?
Quand par toute la Grèce on vous donne à choisir,
Vous choisissez une Persane!
Pensez-y bien, de grâce, et ne nous forcez pas,
Nous qui vous aimons, à connoître
Que pressé d'un amour, qui ne vient pas de naître,
Vous ne venez à moi que pour suivre ses pas .

Quand on aime, on se fait des règles différentes.
Spitridate a du nom et de la qualité;
Sans trône, il a d'un roi le pouvoir en partage;
Votre Grèce en reçoit un pareil avantage;
Et le sang n'y met pas tant d'inégalité,
Que l'amour où sa sœur m'engage
Ravale fort ma dignité.

آژزیلاس

خانم، آیا در مورد خودم میتوانم امیدوار به‌لطفی متقابل از جانب شما باشم، یافقط باید اطاعت امر کنم؟

ماندان

اعلیحضرتا، اگر احساسات حقیقی‌خویش‌رادر بارهٔ دوپادشاهی که‌دلدادهٔ منند از شما پنهان دارم، بشماخیانت کرده‌ورفتاری‌شایستهٔ یك روح‌شاهانه نشان‌نداده‌ام.

من متوجه آن بودم که شما مرا دوست میدارید، وبی‌آنکه احتیاج به رابطی باشد به راز الطاف شما که همواره برایگان نثار من شده، پی برده بودم وعلت واقعی نیکوئیهای شماوتوجه خاصی راکه از روی اشتیاقی آمیخته با نگرانی درمورد من نشان میدهید میدانستم. حس بلندپردازی بمن میگفت که این عشق را استقبال کنم، اماوظیفهٔ حق شناسی من، جانب شمارا نگاه داشت. لاجرم، چون آتش اشتیاق شما پیوسته تیزتر میشد، من برای فرو نشاندن آن راهی جزآن نیافتم که روی بجانب دیگری کنم.

البته شما میتوانید مرا بازدواج خویش در آورید و من نیز افتخاری بالاتر ازاین آرزو نمیتوانم کرد. امابیش ازآنکه تصرف مرا کاری بزرگ شمارید، بانظری که حقاً باید نسبت بمصالح شخص خویش داشته باشید، ببینید که چنین ازدواجی بشما چه میدهد، یابهتر بگویم از شماچه میستاند. اسپارت شما برای پادشاهان‌خویش مقامی چنان ارجمند قائل‌است که‌آمیختگی باهر خون خارجی این مقام را آلوده وناپاك میکند. برای اسپارت که بدین سریر پادشاهی که شما برآن نشسته‌اید حسودانه دلبستگی دارد، بسیاردشوار وشگفت‌آوراست که ببیند شما دختری ایرانی‌را برآن نشانده اید، وچه بسا که تمام اقتدارشما نتواند برای من جائی در این مسند پیدا کند، مگرآنکه خود شما ناگزیر برای همیشه فرزندان خویش‌را ازمقام شاهی محروم‌سازید. شاید افرهای شما پای گستاخی را ازاین‌حد هم فراتر گذارند، ودرآنصورت اگرسنای‌شما همراه‌آنان قیام کند وباخشم‌وانزجار ازقبول‌عنوان‌ملکه‌درمورد من سرباز زند، ومراازتختی که برآن بالایم برده‌ایدجداسازد،چه‌خواهدشد؟

بنابراین بیش ازچنین اقدامی، به‌نتایج احتمالی آن بیندیشید و فکر کنید که آیا واقعاً باید باچنین خطراتی دست وپنجه نرم کنید؟ شماخودچنان خوب متوجه‌این خطرات هستید که من یادآوری آنها را از جانب خویش جز بی‌نزاکتی نمیتوانم شمرد. اما صمیمیت من‌مراعلی رغم‌آئین ادب بدین گستاخی وادار کرد، ومن‌نخواستم‌ازچنین کاری‌سر باززده باشم. برای‌خودمن‌خواه‌عاقبت چنین ازدواجی ازلحاظ شماخوب وخواه بدباشد، این زناشوئی مایهٔ‌افتخاری بی‌نظیر درانظار همه جهانیان خواهد بود که دختری ایرانی را فرمانروای فاتح ایران بینند و شاه اسپارت را در زنجیر این دختر ایرانی اسیر یابند. اما من چون نفع شما را بیش ازمصالح خود پاس میدارم، میکوشم تابرای شما سرنوشتی بهترازین فراهم‌آورم.

AGÉSILAS.

En puis-je pour la mienne espérer une égale,
Madame? ou ne sera-ce en effet qu'obéir?

MANDANE.

Seigneur, je croirois vous trahir
Et n'avoir pas pour vous une âme assez royale,
Si je vous cachois rien des justes sentiments
Que m'inspire le ciel pour deux rois mes amants.
J'ai vu que vous m'aimiez; et sans autre interprète
J'en ai cru vos faveurs qui m'ont si peu coûté;

J'en ai cru vos bontés, et l'assiduité
Qu'apporte à me chercher votre ardeur inquiète.
Ma gloire y vouloit consentir;
Mais ma reconnoissance a pris soin de la vôtre.
Vos feux la hasardoient, et pour les amortir
J'ai réduit mes desirs à pencher vers un autre.
Pour m'épouser, vous le pouvez,
Je ne saurois former de vœux plus élevés;
Mais avant que juger ma conquête assez haute,
De l'œil dont il faut voir ce que vous vous devez,
Voyez ce qu'elle donne, ou plutôt ce qu'elle ôte.
Votre Sparte si haut porte sa royauté,
Que tout sang étranger la souille et la profane:
Jalouse de ce trône où vous êtes monté,
Y faire seoir une Persane,
C'est pour elle une étrange et dure nouveauté;
Et tout votre pouvoir ne peut m'y donner place.
Que vous n'y renonciez pour toute votre race.
Vos éphores peut-être oseront encor plus;
Et si votre sénat avec eux se soulève,
Si de me voir leur reine indignés et confus,
Ils m'arrachent d'un trône où votre choix m'élève....
Pensez bien à la suite avant que d'achever,
Et si ce sont périls que vous deviez braver.
Vous les voyez si bien que j'ai mauvaise grâce
De vous en faire souvenir;
Mais mon zèle a voulu cette indiscrète audace,
Et moi je n'ai pas cru devoir la retenir.
Que la suite, après tout, vous flatte ou vous traverse,
Ma gloire est sans pareille aux yeux de l'univers,
S'il voit qu'une Persane au vainqueur de la Perse
Donne à son tour des lois, et l'arrête en ses fers.
Comme votre intérêt m'est plus considérable,
Je tâche de vous rendre à des destins meilleurs.

آژزیلاس

ببینید چگونه یك دختر ایرانی مرا بانتخابی چنین بزرك میخواند ! آیا در میان ما که ایران را وحشی میشماریم و حتی بپادشاهان آن با چشم احترام نمینگریم، ازین همه شـایستگی، ازین شخصیت و ارزش بیشتر کجا میتوان یافت ؟

با این همه،سرنوشت من چنان تلخ است که هرقدر او بیشتر شایستگی دارد ، من کمتر حق دوست داشتنش را دارم، وهرقدر صفات بارز اووی را زیادتر شایستهٔ آن تحسین واحترامی‌میکند که‌دروح من‌نسبت بدووجود دارد ، بیشتر باید دریچهٔ دل‌رابروی هر آرزوی دیگری جز آرزوی داشتن‌بزرگواری وشهامتی چون او ببندم .

کزنوکلس

اگر ازین راه کاری نمیتوانید کرد، لااقل میتوانید از راه دیگردر خوشبختی خود بکوشید. حالا که عشقی چنین عالی بـه لیزاندر ارمغان داده شده ، وی دیگر دلیلی برای مقید کردن خود نـدارد. شما بـا چنین وصلتی فرمانروای تمام کشور خواهید شد ، و با همراه داشتن مردی بدین بزرگی، دیگراز افرها وسنا بیمی نخواهید داشت .

آژزیلاس

من هنوز دراین باره با خویش کشمکش دارم . از یکسو دوست دارم، وازسوی دیگر، همان قدر که دوست دارم کینه میورزم، واین‌هردوحسی که نوبه بنوبه فرمانروای‌درون منند،چنان درزوایای‌قلب من‌باهم ناسازگاری میکنند که هنوز انتقام را قربانی عشق نکرده، درصدد قربان کردن‌عشق در پیشگاه انتقام برمیآیم .

AGÉSILAS.

Qu'une Persane m'ose offrir un si grand choix!
Parmi nous qui traitons la Perse de barbare,
Et méprisons jusqu'à ses rois,
Est-il plus haut mérite? est-il vertu plus rare?

Cependant mon destin à ce point est amer,
Que plus elle mérite, et moins je dois l'aimer;
Et que plus ses vertus sont dignes de l'hommage
Que rend toute mon âme à cet illustre objet,
Plus je la dois fermer à tout autre projet
Qu'à celui d'égaler sa grandeur de courage

XÉNOCLÈS.

Du moins vous rendre heureux, ce n'est plus hasarder.
Puisqu'un si digne amour fait grâce à Lysander,
Il n'a plus lieu de se contraindre:
Vous devenez par là maître de tout l'Etat;
Et ce grand homme à vous, vous n'avez plus à craindre
Ni d'éphores ni de sénat.

AGÉSILAS.

Je n'en suis pas encor d'accord avec moi-même.
J'aime, mais, après tout, je hais autant que j'aime;
Et ces deux passions qui règnent tour à tour
Ont au fond de mon cœur si peu d'intelligence,
Qu'à peine immole-t-il la vengeance à l'amour,
Qu'il voudroit immoler l'amour à la vengeance

رترو

خسرو ✡

(تراژدی-قطعات منتخبه)

خسرو (به مردزان)

بیائید . کشور که از تحمل بار گران حکمفرمائی من خسته شده ، واحتیاجی که خودمن باستراحت دارم ، ازما بادشاهی میطلبند . ای‌شاهزاده، نیروی‌خودرا بمیدان‌آرید ، زیرا اکنون‌وقت است که‌این‌پادشاه‌را بملت بدهیم.

مردزان (باخود)

ای بلندپروازی شوم ، دست ازاغوای من بردار .

خسرو

روزهای عمرمن به‌شب‌آخرین نزدیك شده ، وخستگی وکسالتی که لازمهٔ آنها ودنبال آنهاست وبزودی مرا بدادگاه عدل خداوندی فرا خواهد خواند ، ایجاب میکند که بفکر بقای بعدازمرگ‌خود دررأس‌شاهنشاهی‌خویش باشم . وظائف و اشتغالات سلطنت مرا چنین فرسودند و پیر کردند ، اما نمیتوانند بالمره از میانم ببرند و بدست فراموشی سپارند ، زیرا با وجود کوششهای زمانه و سرنوشت ،کسی را دارم که جلال من و سالیان سروریم را ادامه دهد ، واکنون که خود ازسلطنت خسته شده ام ، بتوانم فرمانروائی خویش رادردوران سلطنت جانشین خود همچنان برقرار وخویشتن رادرقالب اوزنده بینم . ببینم که زمام امور کشور را از دست نهاده ام وباز از پرتو وجود او حکمفرمای این سرزمینم . مردزان ، این شمائید که من برگزیده‌ام تادرقالب شما زندگی ازسر گیرم . دستی راکه برشما تاج شاهی خواهدنهاد پشتیبان باشید ، زیرا این جائزه ایست که من به‌عشق شیرین مدیونم . وظیفهٔ پادشاهی خویش را مردانه انجام دهید و انتظار مارا برآورید ، و نمایندهٔ شایستهٔ آن‌کس باشید که شمارا بدین مقام برمیگزیند .

مردزان

ای پادشاه بزرگ ، من دراختیار شماهستم ، وحاضر نیستم کسی‌دیگر را ببینم که بیش از من نسبت بشما اخلاص وجان نثاری داشته باشد . میدانم که تاچه اندازه مرهون علاقهٔ بی پایان شما هستم ، زیرا دل‌من‌شاهد و ضامن این محبت است . شما با آوردن من بدین جهان ، آنقدر حق بگردن من دارید که اگر هم از درون گهواره بر سر من تاج شاهی نهاده بودید ،

✡برای شرح این تراژدی ، به‌شرح‌حال رترو دراین‌کتاب مراجعه شود .

Jean de ROTROU

COSROÈS

(Fragments)

COSROES, à Mardesane.

Venez ; l'État, lassé de ployer sous ma loi,
Et mon propre repos, nous demandent un roi.
Prince, allons le donner, et consultez vos forces.

MARDESANE, à part.

Funeste ambition, cache-moi tes amorces !

COSROÈS.

Mes jours, près d'arriver à leur dernière nuit,
Et l'incommodité qui les presse et les suit,
Et qui bientôt m'appelle au tribunal céleste,
Souffrent qu'à mon empire, après ma mort, je reste.
Les travaux et les soins qui m'ont tant fait vieillir
Ne peuvent toutefois entier m'ensevelir ;
Malgré l'effort du temps et de mes destinées,
J'ai par qui prolonger ma gloire et mes années,
Par qui, las de régner, voir le règne suivant,
Me le perpétuer et renaître vivant ;
Par qui, laissant l'État, en demeurer le maître ;
Et c'est vous, Mardesane, en qui je veux renaître.
Soutenez bien le bras qui vous couronnera ;
C'est un prix que je dois à l'amour de Sira.
Remplissez dignement le trône et notre attente,
Et représentez bien celui qui vous présente.

MARDESANE.

Je suis à vous, grand prince, et je serais jaloux
Qu'un autre eût plus de zèle et plus d'ardeur pour vous
Je sais ce que e dois à votre amour extrême ;
J'en ai le témoignage et le gage en moi-même ;
Et, quand dès le berceau vous m'auriez couronné

دین من از آنچه هست افزون نمیتوانست شد . درین صورت من این روز های عمر را که از شما دارم ، به از آنکه همه را در خدمت شما گذارم ، درچه راه صرف میتوانم کرد ؟ خداوندگارا، مرا افتخاربخشید واین ایام عمرمرا دراختیار خویش گیرید، زیرا تحمل باررنج شمابرای من گرانبهاخواهد بود. اما حالاکه مسئولیت این مقام را بدوش من مینهید، خود درمقام داوری باقی بمانید. قدرت را بدیگری واگذارید، اما عنوان را برای خود نگاه دارید. یا اگر، هم‌ازقدرت وهم‌از عنوان‌پادشاهی دست برمیدارید، ببینید که حقاً این دو را باید بکدام کس واگذارید. طبق قوانین کشور، عصای‌ارثی پادشاهی باید از دست شما بدست برادر من منتقل شود . این همه لطفی راکه بمن ابراز میدارید ، شامل او کنید .

خسرو

قانون ارادهٔ یك پدر ازهرقانون دیگری بالاتر است .

شیرین

ای احساسات بیحاصل مادرانه ، ای علاقهٔ مزاحم، ببینید توجهات شما را با چه ضعفی استقبال میکنند! دریغاکه فرزندی بجهان آوردم که شایستگی مرا ندارد و نمیتوانم نشانی از خون خویش دررگهای پسر خود بینم ! او با پرورشی چنین نیکو، چون برای زندگی درایالتی بدنیاآمده بود، نتوانسته است احساسات شاهانه را درخویش پرورش دهد، لاجرم پیشنهاد قبول یك قدرت مطلقه را باچنین سستی وتردیدی تلقی میکند !

هرمزان

برآتش‌خونی که خوددرجوشش‌است،دامن‌مزنید. من‌ازجملهٔ‌آن‌احساساتی که لازمهٔ‌بزرگدلان است برخوردارم وجاه‌طلبی من نیزباندازهٔ کافی مرا بقبول آن مقامی که خود رد میکنم وشماباصرار سوی آنم میخوانیداغوا میکند. تخت پادشاهی جاذبه‌ای بسیار دارد ولاجرم آسان‌برآن بالامیروند ، اما آنچه اهمیت دارد توجه به راه نیل بدین مقام است، زیرا برمسندی نشاید نشست که باید زود بترك آن گفت وجز پشیمانی فراوان حاصلی نبرد. خداوندگارا، اگرجرئت‌آن داشته باشم که خود شما را شاهد مثال آورم ، روشن خواهد شدکه درست میگویم . چوبدست فرماندهی من، بی‌آنکه بعصای پادشاهی احتیاجی باشد ، برای افتخار بازوی من‌کافی است. ای پادشاه بزرگ، شماراسوگند بدان نیروی پنهان‌که سرنوشت دولتها را دردست دارد وکوششهای اومساعی شما را به‌نتیجه‌میرساند، سوگند به خون‌کوروش که سرچشمهٔ پرافتخار خون ماست، سوگند به‌روح هرمز داد، سوگند به بازوی‌شما که‌هرگزشکست‌نخورده وامروزهم‌هنوزمایهٔ‌هراس هراکلیوس‌است، سوگند بارزش وشایستگی ملکه‌که محبت اونسبت بمن‌شمارا بدین‌فکرواداشته‌است، سوگند بهمهٔ اینهاکه‌مهروعلاقهٔ اورا گردن منهید و یکبار هم بخاطر مصلحت من نسبت بتمایلات‌او گوش‌ناشنوا داشته‌باشید. بگذاریدمن‌بنفع‌خود ازقبول‌این‌شاهنشاهی‌سر باز زنم، وازاین‌راه شخصیت‌معنوی‌مرا دربرابرعشق‌مادری‌حفظ کنید. فکر کنید که اگرنقشهٔ اورا بانظر موافقت بپذیرید ، مرا با چه‌خطراتی‌مواجه کرده‌اید . یونانیان ورومیان که تاببای برج وباروهای‌ماآمده‌اندآخرین‌اجزاء وجود کشورمارا مورد تهدید قرارداده، و پس‌ازپیشرفتهای پیروزمندانه و پیاپی بقلب کشور ما حمله‌ور شده‌اند .برادر من مورد علاقه و تأیید حکام کشور است،

En me donnant le jour vous m'avez plus donné.
A quoi donc puis-je mieux en employer l'usage,
Et destiner mes soins, qu'au soutien de votre âge?
Occupez-les, Seigneur, j'en serai glorieux;
Le faix de vos travaux me sera précieux :
Mais, m'en donnant l'emploi, demeurez-en l'arbitre;
Commettez le pouvoir, mais retenez le titre;
Ou, si vous dépouillez le titre et le pouvoir,
Voyez qui justement vous en devez pourvoir.
Par la loi de l'État, le sceptre héréditaire
Doit tomber de vos mains en celles de mon frère;
Comblez-le des bontés que vous avez pour moi.

COSROÈS.

La loi qu'impose un père est la première loi.

SIRA.

Vains sentiments de mère, importune tendresse,
On reçoit vos faveurs avec tant de faiblesse!
J'ai mis au monde un fruit indigne de mon rang,
Et ne puis en mon fils reconnaître mon sang!
Nourri si dignement, et né pour la province,
Il n'a pu contracter les sentiments d'un prince,
Et l'offre qu'on lui fait d'un pouvoir absolu
Peut trouver en son sein un cœur irrésolu!

MARDESANE.

D'un sang assez ardent n'animez pas les flammes;
J'ai tous les sentiments dignes des grandes âmes,
Et mon ambition me sollicite assez
Du rang que je rejette et dont vous me pressez.
Un trône attire trop, on y monte sans peine;
L'importance est de voir quel chemin nous y mène,
De ne s'y presser pas pour bientôt en sortir,
Et pour n'y rencontrer qu'un fameux repentir.
Si j'en osais, Seigneur, proposer votre exemple,
De cette vérité la preuve est assez ample.
Ce bâton, sans un sceptre, honore assez mon bras.
Grand roi, par le démon qui préside aux États,
Par ses soins providents, qui font fleurir le vôtre,
Par le sang de Cyrus, noble source du nôtre,
Par l'ombre d'Hormisdas, par ce bras indompté,
D'Héraclius encore aujourd'hui redouté,
Et par ce que vaut même et ce qu'a de mérite
La reine, dont l'amour pour moi vous sollicite,
De son affection ne servez point les feux,
Et, sourd en ma faveur, une fois, à ses vœux,
Souffrez-moi de l'empire un mépris salutaire,
Et sauvez ma vertu de l'amour d'une mère.
Songez de quels périls vous me faites l'objet,
Si votre complaisance approuve son projet.
Les Grecs et les Romains, aux pieds de nos murailles,
Consomment de l'État les dernières entrailles,
Et, poussant jusqu'au bout leur sort toujours vainqueur,
En ce dernier asile en attaquent le cœur.
Des satrapes mon frère a les intelligences,

واین فرصتی که برای انتقام بدانان عرضه میشود ، بهانه‌ای ظاهرفریب برای عصیان بدستشان خواهد داد تا بند از پای کینه‌های دیرین بگشایند. کسی چون پالمیراس که با آنهمه اشتهار ازمشاغل خود بر کنار وازارتش بیرون رانده شده، کسانی چون فارناس وسائین که پدران مغضوبشان دردلهای ایشان بر آتش کینه توزیی پنهان دامن میزنند، چگونه ممکن است فرصتی چنین گرانبها را که درپیش آمده، یا بهتر بگویم آنها را بسوی خود میخواند، ازدست بگذارند؟ اگر بنا باشد هم دشمن، هم حق وهم بزرگان قوم مخالف من باشند، کیست که جانب این حریف نگون بخت را نگاه دارد ؟ واگر لازمهٔ فرمانروائی قانون شکنی باشد، آن قدرتی که شما ازدست میگذارید، دراین کشاکش بدست چه کس ازروی احترام باترس مورد قبول قرارخواهد گرفت؟ خداوندگارا، بترسید ازاینکه با دادن چنین افتخاری بمن ،مرا قربانی آن کنید. آنکس که میخواهد دیگری را بهغصب حقی نامشروع وادارد، غالباً بجای آنکه برسرپادشاهی تاج نهد، تاج برفرق یك قربانی میگذارد. برای چنین قربانی تیره روزی، سلطنت معبد وتخت پادشاهی محرابی است که وی درآن انتظار ضربت آخرین را میبرد.

خسرو

شما از پادشاهی میترسید، زیرا هنوز بی‌تجربه‌اید. برای سلطنت هم علاقه و هم اعتماد بنفس لازم است. بدانید که عصای سلطنت در دست پادشاهان بسیار سبکتر میشود واستقرار حکومت شما حق وقانون را نیز بجانب شما خواهد داد. ازفتنه جویان نگران مباشید، زیرا من بجلوگیری از توطئهٔ آنان پرداخته‌ام و بازداشت شیرویه همهٔ آنچه را که او رشته پنبه خواهد کرد. اگر هم صدائی از جائی برخیزد ، من مراقب خواهم بود و در برابر هرگونه سرکشی حقوق قانونی من پشتیبانی از شما خواهد کرد. من اختیارآن دارم که تاج پادشاهی خود را برفرق هرکس که میخواهم بنهم، و بعنوان دلیل آخرین، کافیست که بگویم : «این تاج را بر سر گذارید ، زیرا من چنین فرمان می‌دهم».

شیرویه

شیرین بمن نوشته است: «ای خیانتکار، یا من جان خواهم سپرد، یا پسرم پادشاهی خواهد کرد». (به‌فارناس) آری، آری فارناس، بگذار اوبمیرد وما پادشاهی کنیم. بس‌از چنین تهدیدی‌دیگر از هرگونه مشاوره خودداری میکنم. اگر تخت شاهی میتواند ما را از خشم وکین اونجات بخشد، دربن‌صورت، ای یاران وفادارمن، من خود را بدست‌شما میسپارم. راه این تخت را بروی من‌بگشائید تا بدین پناهگاه بالا رویم، و با این کار هم غرور وهم کینهٔ او را بی‌اثر کنید. برای حفظ عظمت قوانین باید حکم طبیعت را از یاد ببریم‌وحقوق‌خودمان را حفظ کنیم. کشور ایران، طبق این‌حقوق، خواهان من‌است‌وحاضر بقبول مردزان نیست، زیرافرمانروائی‌مرا طالب است. آری، ای‌شاهزادگان، آری، این‌حق قانونی من، ارادهٔ ایران، ارادهٔ کشور من است. شما میخواهید که من پادشاهی کنم ومن این ارادهٔ شما را گردن مینهم. میخواهم عصای پادشاهی را که در انتظارش هستم از دست شما بگیرم ، لاجرم ازین پس دیگر پدری که با خواسته‌های شما مخالفت کند برای خود نمیشناسم. من این عصای پادشاهی را میخواهم تا انتقام شما و خود را بستانم و شما را، ای رهبران شایستهٔ این قیام مردانه ، که مرا بتخت شاهی میخوانید ومسند مرا بمن نشان میدهید، درامتیازات این مقام سهیم‌سازم .

Et cette occasion, qui s'offre à leurs vengeances,
Donne un pieux prétexte à leurs soulèvements,
Et va faire éclater tous leurs ressentiments.
Un Palmiras, enflé de tant de renommée,
Démis de ses emplois et chassé de l'armée ;
Un Pharnace, un Saïn, dont les pères proscrits
D'une secrète haine animent les esprits,
Peuvent-ils négliger l'occasion si belle,
Quand elle se présente, ou plutôt les appelle ?
Si l'ennemi, le droit, les grands, sont contre moi,
Au parti malheureux qui gardera la foi ?
Par qui l'autorité que vous aurez quittée
Sera-t-elle, en ce trouble, ou crainte, ou respectée,
Si pour donner des lois il les faut violer ?
En m'honorant, Seigneur, craignez de m'immoler.
Qui veut faire usurper un droit illégitime,
Souvent, au lieu d'un roi, couronne une victime ;
Et l'État est le temple, et le trône l'autel
Où cette malheureuse attend le coup mortel.

COSROÈS.

Vous craignez de régner faute d'expérience ;
Il y faut de l'ardeur et de la confiance ;
Un sceptre, à le porter, perd beaucoup de son poids
Votre règne établi justifira vos droits.
Des factieux mon ordre a prévenu les ligues :
L'arrêt de Siroès rompra toutes ses brigues ;
Si quelque bruit s'émeut, mon soin y pourvoira.
Contre tous vos mutins mon droit vous appuira ;
Je puis sur qui me plaît reposer ma couronne;
Et, pour toute raison, portez-la, je l'ordonne.

SIROÈS, à part.

« Mais, je périrai, traître, ou mon fils régnera.

(A Pharnace.)

Oui, oui, qu'elle périsse, et nous, régnons, Pharnace :
Je ne consulte plus après cette menace.
Si le trône nous peut sauver de son courroux,
Fidèles confidents, je m'abandonne à vous ;
Ouvrez-m'en le chemin, montons sur cet asile ;
Rendez-moi son orgueil et sa haine inutile :
Il faut, pour conserver la majesté des lois,
Oublier la nature et maintenir nos droits.
A moi-même, par eux, la Perse me demande,
En exclut Mardesane, et veut que je commande.
Oui, princes ; oui, mes droits ; oui, Perse ; oui, mon pays,
Vous voulez que je règne, et je vous obéis ;
Je veux tenir de vous le sceptre que j'espère,
Et contre vos avis ne connais plus de père ;
Mais je l'en veux tenir afin de vous venger,
De me venger moi-même, et vous le partager,
A vous, dignes auteurs de cette noble audace
Qui m'appelle à mon trône et m'y montre ma place.

شیرین

آخر، چنانکه خواسته بودم، علیرغم قانون ایران، مردزان را برتخت شاهنشاهی کورش نشاندم. پالمیراس که بدست من ازکار برکنار شد، نتوانست نفوذ فراوان خویش را در راه مخالفت با این انتخاب من بکار برد. همهٔ آن دیگر کسان را نیز که ممکن بود مردزان را از میان بردارند از توانائی آزردن او بازداشتم، مخصوصاً شیرویه‌را که بفرمان‌من‌بازداشت‌شده‌ودیگر نمیتوانند مانعی‌درراه اقتدار ما پدیدآورد. اکنون مردزان که آخر بجانشینی اردشیر نشسته است، پادشاه کشور است و سرنوشت ایران رادردست‌خویش‌دارد.

هرمزداد

علیاحضرتا، ببخشید اگربازمیگویم که اجرای‌نقشه‌ای بسیارتهورآمیز را بپایان رسانیده‌اید. شما از احساسات قلبی من نیك‌آگاهید. خداکند نتیجهٔ نهائی‌این‌کارشما همان باشد که انتظاردارید. اما اگر احساسات من اندکی در نزد شما ارج داشته باشد، باید بگویم که من در این موفقیت بزرگ خطرات بزرگ‌نهفته می‌بینم. تصوراینکه کشوری چنین هواخواه پادشاهان قانونی‌خود، بی اکراه سنن‌دیرین را زیرپا نهاده بیند وزمام آن سلطنتی را که همه درآن ذینفعند بیجهت به دست‌آنکس که تنها مورد تمایل شماست بسپارد، و بی‌ابراز نارضایتی سنگینی زنجیر هائی تازه را برروی زنجیرهائی که باید قانوناً بردست وپای‌اوباشد تحمل کند، وبیصدایوغی‌راکه شما صرفاً بدلخواه خود بر گردنش مینهید بپذیرد، چیزی است که عقل من تصور آنرا نمیتواند کرد. البته ممکن است در حال بهت و حیرتی که زادهٔ غافلگیری است مردمان تن بقبول نتایج امری مهم دهند، اما وقتیکه افکارآنها آرامتر شود، اگردستشان برسدآنچه راکه بناچار پذیرفته‌اند، ازمیان‌خواهند برد. موفقیتی بزرگ شکستی بزرگ نیز دردنبال دارد، ودیری نمیگذرد که حوادث صورتی‌دیگر بخود میگیرد، زیرا برثبات اقبال وظواهر ملل اعتماد نمیتوان داشت.

شیرین

بازداشت شیرویه این نگرانی را ازمن دورکرده وازحرارت هواخواهان او کاسته است. اما چون نفع من اقتضا میکند که از آزادی او جلوگیری کنم، اگرتونیزآرامش مرا عزیز میداری و چنانکه در دوستی دل بدین امید خوش دارم، حاضری نکوکاریهای مرا نسبت بخود تلافی کنی، درین صورت، ای هرمزداد عزیز، سرنوشت خود را با من درآمیز وکورکورانه درمصالح من شرکت کن تا ازین راه پایهٔ اصلی بنای یك سرنوشت پرافتخار شوی.

هرمزداد

وقتی که محبت را مطالبه کنند، ارزش آنرا پائین میآورند. علیاحضرتا، اگر مهر وعلاقهٔ من قیمتی داشته باشد، آنرا بهمان صورت بی‌آلایش بپذیرید وهیچ پاداشی، بجز صفاو خلوص آن، که خود باندازهٔ کافی برای شما آشکار است‌بدان مدهید.

شیرین

آیا میتوانم باخلاص برادرت اعتماد داشته باشم؟

هرمزداد

علیاحضرتا، او سراپادراختیارشماست، وبرای‌جلب رضایت شما هرچه بخواهید میتواند کرد. من اطمینان میدهم که وی تاسرحد فداکاری نسبت بعلیاحضرت شما وفادار خواهد بود.

SIRA.

Enfin, selon mes vœux, malgré la loi persane,
Au trône de Cyrus j'ai placé Mardesane ;
Palmiras, par mes soins démis de ses emplois,
N'a pu par son crédit m'en contester le choix,
Et j'ai mis en état de ne lui pouvoir nuire
Tous les intéressés qui le pouvaient détruire :
Par mes ordres, surtout, Siroès arrêté
Ne peut mettre d'obstacle à notre autorité ;
Et Mardesane, enfin, successeur d'Artaxerce,
Règne et fait aujourd'hui le destin de la Perse.

HORMISDATE.

Madame, pardonnez, si je vous le redi,
Vous venez d'achever un projet bien hardi.
Vous connaissez mon cœur; plaise aux dieux que l'issue
En soit telle en effet que vous l'avez conçue !
Mais, si mes sentiments ont chez vous quelque accès,
Je vois de grands périls dedans ce grand succès.
Un État si zélé pour ses rois légitimes
Voir sans y répugner détruire ses maximes,
Voir un gouvernement où tous ont intérêt
Passer sans fondément dans les mains qu'il vous plaît,
Et sans ressentiment pouvoir souffrir des chaînes
Sur celles qui, par droit, doivent tenir ses rênes,
Prendre sans bruit tel joug qu'il vous plaît lui donner,
C'est ce que ma raison ne peut s'imaginer.
Dans l'étourdissement qu'excite une surprise,
On peut souffrir l'effet d'une grande entreprise ;
Mais, la considérant d'un esprit plus remis,
On détruit, s'il se peut, ce que l'on a permis.
Un grand succès produit une grande disgrâce,
Et les choses bientôt prennent une autre face.
Le sort est inconstant, et le peuple est trompeur.

SIRA.

L'arrêt de Siroès me lève cette peur,
Et de ses partisans a l'ardeur amortie.
Mais, ayant intérêt d'empêcher sa sortie,
Si mon repos t'est cher, et si de mes bienfaits
Tu m'oses aujourd'hui produire des effets
(Comme de cet espoir mon amitié se flatte),
Embrasse ma fortune, ô ma chère Hormisdate,
Et, dans mes intérêts entrant aveuglément,
D'un glorieux destin fais-toi le fondement.

HORMISDATE.

L'amour perd de son prix quand on la sollicite.
Si la mienne, Madame, est de quelque mérite,
Considérez-la nue, et ne l'intéressez
Que par sa pureté, qui vous paraît assez.

SIRA.

Puis-je avoir confiance au zèle de ton frère?

HORMISDATE.

Madame, il est tout vôtre, et peut tout pour vous plaire ;
Je vous réponds pour lui d'une fidélité
Qui le sacrifira pour Votre Majesté.

سرداریگ

اعلیحضرتا، دیگر هیچ مانعی برسر راه عظمت شما باقی نمانده است. هرساعت، هر لحظه برای شما اعجازی همراه میآورد. پیمان صلحی که امیل بدان تن داده، هراکلیوس را در جرگهٔ طرفداران شما درآورده است. اما خبری‌بسیار مهمتر ازین‌دارم که شاید از حدانتظار شما،خداوندگارا نیز بالاتر باشد، وآن اینست که همهٔ سربازان که به‌پشتیبانی شما یکدل شده‌اند، خسرو وفرزند او را زندانی کرده‌اند وبدینجا میآورند.

شیرویه

خسرو؟ اوه، ای‌خدایان! بخویش‌میلرزم ، زیرا باهمهٔ خشمی که دارم، هنوزفراموش‌نمیتوانم کرد که صاحب تیره‌بخت این‌نام، پدر من است. ولی، برای زندان کردن‌آنها، از که فرمان گرفته‌اند؟

سرداریگ

هیچ فرمانی بجز هواخواهی مشتاقانهٔ همهٔ آنها ازشما درکار نبوده است. هنوز جز زمزمه‌ای نارسا واجباری ، ازطرف چندتن معدود بطرفداری ازمردزان بگوش سربازان که درست ازجریان‌آگاه نبودند نرسیده بود که ساندوس وپاکور به تحریك من، دوسپاهی‌راکه زیرفرمان دارند بشورش‌واداشتند وبما گفتند: «میخواهیم پادشاهی راکه ازما میطلبند ببینیم». مردزان بشنیدن این حرف، پریده رنگ وهراسان، هنوز درست برتخت شاهی‌ننشسته ازسلطنت افتاد، وساندوس پیش ازهرکاراورا بازداشت کرد. خسرو بخشم آمد و آثاری چند از اغتشاش پیدا شد، اما با بازداشت هردوی آنها آرامش‌باز گشت. جابجا از سراسر اردو، فریاد «زنده‌باد شیرویه» برخاست، واین فریاد همهٔ سربازان را که نسبت بشما اشتیاق بیحد ابراز میداشتند یکزبان ویکدل به‌پشتیبانی ازشما برانگیخت. طالع نیکوی ما را در اجرای این نقشه بستائید، زیرا دو پادشاه، درتمام اردوگاه، حتی یك تن که ازآنها پیروی کند نیافتند؛ آتش اغتشاش، هنوزبرافروخته نشده خاموش شد، ونام شما بتنهائی همهٔ سپاه را مجذوب خویش کرد.اکنون فارناس آنها را همراه میآورد، وهمهٔ اردو که در دنبال اوست بسوی شما میآید تا ثمرهٔ این‌جان‌نثاری را از شما مطالبه کند.

شیرویه (گریان)

ای افتخار وجلال! اگر عصای سلطنت بدین آسانی میتواند تبدیل به‌زنجیر بردگی شود، شکوه‌شماتاچه‌اندازه‌بی‌ارزش‌است!

سرداریگ

این تحول ناگهانی ومساعد را بیش ازین پاس دارید ونسبت بخدایانی که بر شما این همه لطف کرده‌اندچنین حق ناشناسی مکنید.

SARDARIGUE.

Sire, votre grandeur ne trouve plus d'obstacles;
Chaque heure, chaque instant vous produit des miracles,
Et le traité de paix qu'Émile a consenti
Engage Héraclius dedans votre parti.
Mais une autre nouvelle, et bien plus importante,
Qui peut-être, Seigneur, passera votre attente,
Est que tous les soldats, d'un même cœur unis,
Amènent prisonniers Cosroès et son fils.

SIROÈS.

Cosroès! dieux! je tremble! et, malgré ma colère,
A ce malheureux nom connais encor mon père.
Mais, pour se saisir d'eux, quel ordre a-t-on suivi?

SARDARIGUE.

Nul que le zèle ardent dont tous vous ont servi.
A peine un bruit confus de quelques voix forcées,
Proclamant Mardesane, a flatté leurs pensées
Et les cœurs des soldats, assez mal expliqués,
Que Sandoce et Pacor, par mes soins pratiqués,
Soulevant les deux corps que chacun d'eux commande :
« Voyons, nous ont-ils dit, le roi qu'on nous demande. »
Mardesane à ce mot, pâle, transi d'effroi,
A peine encor régnant, a cessé d'être roi.
Sandoce s'est d'abord saisi de sa personne,
Cosroès s'est ému, quelque alarme se donne;
Mais, tous deux arrêtés, on cesse, et sur-le-champ
Un *Vive Siroès!* s'entend par tout le camp,
Et, témoignant pour vous des ardeurs infinies,
Vous a, comme les voix, les volontés unies.
Admirez quel bonheur conduit notre projet :
Deux rois n'ont, dans le camp, trouvé pas un sujet ;
L'alarme s'est éteinte aussitôt qu'allumée,
Et votre nom tout seul a mu toute l'armée;
Pharnace les amène, et tout le camp, qui suit,
Vient de ce zèle ardent vous demander le fruit.

SIROÈS, pleurant.

Que votre faste est vain, ô grandeurs souveraines,
S'il peut sitôt changer des sceptres en des chaînes!

SARDARIGUE.

Goûtez mieux la faveur d'un changement si prompt;
N'en soyez pas ingrat aux dieux qui vous la font.

خسرو

ای‌طبیعت، وشماای‌خدایان که‌آفریدگان اوئید، تماشاگراعجازی‌ناشنیده‌باشید، زیراتازگی واقعه‌ای چنین‌موحش‌دیدن‌دارد. پسرمرا ببینید که برتخت‌پادشاهی من‌نشسته واختیارزندگی‌مرادردست گرفته‌است، واین‌بنارااستوارنمیداند مگرآنکه سر من‌پایه‌وخون‌من‌ساروج‌آن‌شود. حالا که چنین‌است، ای‌ستمگر، زندگانی‌مرا قربانی مصالح خویش‌ساز وزمامداری خود را بابزرگترین جنایات تأمین‌کن. بند ازپای‌خشم بردار وگوش‌بندای دل‌خود وزبان انصاف‌مده. وشمانیز که بابدبختی من‌چنین مغرور و دلیرشده‌اید، شماکه‌امشب‌آقایان منید وامروزبامداد غلامان من‌بودید ...

شیرویه

خداوندگارا، لطف‌کنیدوبسخن‌من گوش‌دهید . شمانیز، ای‌طبیعت و ای خدایان ، بی‌نفرت وهراس بدین‌جانظرافکنید، زیرا آنکس که موردتنفرشماست هنوز دراینجا روی‌نیایش‌بجانب‌شمادارد. من‌نه‌ستمگری گسیخته‌عنانم ونه‌اختیارمرگ وزندگی پدررا دردست دارم. من‌همچنان صاحب همهٔ‌آن احساساتی هستم که شما خود برای من‌خواسته‌اید، وبهمین‌جهت ازجملهٔ حقوق خویش صرفنظر میکنم تابازپسراوباقی‌بمانم.

بلی پدرجان، زیرا سلطنت وجملهٔ مصالح‌آن مرا مجبور نمیتواندکرد که نیروی‌جنایت حکمفرمائی کنم.شمامقتدرانه‌ترازآن برزندگی‌من‌حکومت‌دارید که‌من بتوانم‌زندگانی‌شماراقربانی‌خشم وکین‌خویش کنم. آیابازوی هیچ‌فرزندی درجهان هست که دربرابر آه‌واشك ونگاه پدری بآسانی‌ازکار نیفتد ؟ اگر متأسفانه درظاهر گوش بزبان گله وخشم خودنسبت بشما دارم، در دل‌خویش صدائی را میشنوم که‌بهواداری شما برخاسته‌است. شمادردرون‌من، وعلیرغم‌خود من، برای خویشتن پناهگاهی امن دارید، وخواه‌جنایتکارباشید خواه‌نباشید، بهرحال من‌قاضی‌شمانمیتوانم بود. بی‌گفتگو این‌سلطنتی‌راکه بشماپس‌میدهم ازمن بازستانید.

خداوندگارا! فقط شمامیتوانید اختلافات ماراحل‌کنید؛ بین‌پسران‌خود حکم شوید وباحفظ این‌مقامی که‌مطمح‌نظرایشان‌است‌جدال‌آنهاراپایان‌دهید.این‌مقام رابضررحقوق‌قانونی من‌ازدست‌مگذارید، وفرزندان‌خودراتحت فرمان‌خویش، همچنان درصلح‌وصفانگاهدارید .

خسرو

با بازداشت مردزان وملکه، چگونه چنین انتظار بیجائی میتوانم داشت؟ ای خیانتکار، آیا دوروئی‌رانیز با ددصفتی درآمیخته‌ای؟

شیرویه

خودتان یکرنگی من‌واقتدارخویش‌را بیازمائید .

خسرو

دربن‌صورت فرمان مرگ ایشان را ملغی‌کن وبگوکه این‌هردورا بمن‌سپارند .

شیرویه

نفرات‌گارد، دنبال شاه‌بروید. هرچه راکه فرمان میدهد انجام دهید وکاری به‌آنکه نتیجهٔ فرمان اوبرای من‌چه خواهد بود نداشته باشید.

سرداریک

اعلیحضرتا !..

COSROÈS.

O nature! et vous, dieux, ses auteurs,
D'un prodige inouï soyez les spectateurs.
A cet horrible objet sa nouveauté convie.
Mon fils, dessus mon trône, est juge de ma vie,
Et ne le tient pas sûr si de son fondement
Ma tête n'est la base et mon sang le ciment.
Immole donc, tyran, mes jours à tes maximes,
Assure-toi l'État par le plus grand des crimes,
Laisse agir la fureur avecque liberté;
Ne donne rien au sang, rien à la piété;
Et vous, que mon malheur rend si fiers et si braves.
Ce soir mes souverains, ce matin mes esclaves...

SIROÈS, à genoux.

Seigneur, daignez m'entendre. O nature! et vous dieux!
Vous pouvez, sans horreur, jeter ici les yeux :
L'objet de vos mépris encor vous y révère;
Je ne suis ni tyran, ni juge de mon père;
J'ai tous les sentiments que vous m'avez prescrits,
Et renonce à mes droits pour être encor son fils.
Oui, mon père, et l'État ni toutes ses maximes
Ne peuvent m'obliger à régner par des crimes;
Pour immoler vos jours à mon ressentiment,
Vous régnez sur les miens trop souverainement.
Est-il un bras d'un fils qu'un soupir, une larme,
Un seul regard d'un père aisément ne désarme?
Si contre vous, hélas! j'écoute mon courroux,
Je porte dans le sein ce qui parle pour vous;
Dedans moi, contre moi, vous trouvez du refuge,
Et, criminel ou non, vous n'avez point de juge.
Paisible, possédez l'État que je vous rends;
Vous pouvez seul, Seigneur, régler mes différends;
Arbitre entre vos fils, terminez leur dispute
En retenant pour vous le rang qu'ils ont en butte;
Ne le déposez pas aux dépens de mes droits,
Entretenez en paix votre sang sous vos lois.

COSROÈS.

L'arrêt de Mardesane et celui de la reine
Me peuvent-ils souffrir une attente si vaine?
Traître, joins-tu la fourbe à l'inhumanité?

SIROÈS.

Éprouvez ma franchise et votre autorité.

COSROÈS.

Révoque donc leur mort, et fais qu'on me les donne.

SIROÈS.

Gardes, suivez le roi, faites ce qu'il ordonne,
Et, sans prévoir l'effet qui m'en succédera...

SARDARIGUE.

Seigneur!

لافونتن

امانتدار نادرست

بازرگانی ایرانی، یکروز که بقصد تجارت عازم سفر بود قنطاری از آهن نزد همسایهٔ خود بامانت گذاشت. در بازگشت بدو گفت: «آهن مرا پس بده».

همسایه گفت: «آهن شما؟ دیگر آهنی در کار نیست، زیرا باید با تأسف تمام بگویم که موشی همهٔ آنرا خورد. البته من خدمتکارانم را شماتت کردم. اما چه میشود کرد؟ همیشه هر انباری، سوراخی دارد».

بازرگان از چنین امر عجیبی بشگفت آمد، وبااین وصف چنین وانمود که آنرا باور کرده است. چندروز بعد، پسر همسایهٔ مکار را دزدید وسپس پدر اورا به شام دعوت کرد. اما پدر ازقبول دعوت معذرت خواست و گریان بدو گفت:

«استدعا دارم مرا معذور دارید، زیرا دیگر نشاطی برای من باقی نمانده است. سری را از جان دوست تر داشتم و غیر از او فرزندی ندارم. بهتر بگویم نداشتم، زیرا او را ازمن دزدیده‌اند. بحال زارمن رقت آورید!»

بازرگان گفت: «دیروز، در تاریك روشن غروب، بومی آمد و پسر شمارا ربود، ودیدم که او را بسمت عمارت کهنه‌ای برد». پدر گفت: «چگونه میخواهید باور کنم که جغدی بتواند چنین طفلیرا باخود ببرد؟ اگر لازم افتاده بود، پسرمن میتوانست جغدرا دردست بگیرد».

بازرگان در دنبالهٔ سخن گفت: «نمیگویم چگونه چنین چیزی ممکن است، اما میگویم که بهر حال با دو چشم خودم این واقعه را دیدم و هیچ دلیلی نمی بینم که بعد از این گفتهٔ من حتی لحظه ای در این باره تردید کنید. آخر چه تعجب دارد که جغدهای سرزمینی که در آن موشی بتنهائی یك قنطار آهن میجود، پسر بچه‌ایرا که نیم قطار وزن دارد، از زمین بردارند؟»

همسایه بفراست دریافت که این ماجرای ساختگی از کجا آب میخورد. آهن را به بازرگان پس داد وفرزند خویش را باز گرفت.

Jean de LA FONTAINE

LE DÉPOSITAIRE INFIDÈEE

Un trafiquant de Perse
Chez son voisin, s'en allànt en commerce,
Mit en dépôt un cent de fer un jour.

« Mon fer ? dit-il, quand il fut de retour.
— Votre fer ? Il n'est plus : j'ai regret de vous dire
Qu'un rat l'a mangé tout entier.
J'en ai grondé mes gens. Mais qu'y faire ? Un grenie
A toujours quelque trou. » Le trafiquant admire
Un tel prodige, et feint de le croire pourtant.
Au bout de quelques jours, il détourne l'enfant
Du perfide voisin ; puis à souper convie
Le père, qui s'excuse et lui dit en pleurant :
« Dispensez-moi, je vous supplie ;
Tous plaisirs pour moi sont perdus.
J'aimais un fils plus que ma vie ;
Je n'ai que lui ; que dis-je ? hélas ! je ne l'ai plus.
On me l'a dérobé. Plaignez mon infortune. »
Le marchand repartit : « Hier au soir, sur la brune,
Un chat-huant s'en vint votre fils enlever.
Vers un vieux bâtiment je le lui vis porter. »
Le père dit : « Comment voulez-vous que je croie
Qu'un hibou pût jamais emporter cette proie ?
Mon fils en un besoin eût pris le chat-huant.
— Je ne vous dirai point, reprit l'autre, comment ;
Mais enfin je l'ai vu, vu de mes yeux, vous dis-je,
Et ne vois rien qui vous oblige
D'en douter un moment après ce que je dis.
Faut-il que vous trouviez étrange
Que les chats-huants d'un pays
Où le quintal de fer par un seul rat se mange,
Enlèvent un garçon pesant un demi-cent ? »
L'autre vit où tendait cette feinte aventure.
Il rendit le fer au marchand,
Qui lui rendit sa géniture.

بوالو

ما همه مشتاق آرامش روح هستیم، اما باید این آرامش دلپذیر رافقط دردرون خویش جستجو کنیم. دیوانه‌ای دستخوش خطا و آشفتگی، که درشهر وده‌اسیر بیماری‌خویشتن‌است، بیهوده بر اسب مینشیند تامگر رنج‌وملال خویس‌را تسکین بخشد،زیراپریشانی نیز بر ترك‌اسبش‌مینشیندوهمراهش چهارنعل‌میتازد .

خیال میکنی‌اسکندر با ویران کردن جهان ، میان وحشت وآشوب و جنگ، سراغ چه میگیرد؟ بیچاره اسیر ملالی جانکاه است که یارای تسلط برآنرا ندارد، لاجرم ازآنکه باخودش تنها بماند میترسد وراهی برای فرار ازدست خویش‌جستجو میکند. اینست آنچه وی‌را بسوی آن سرزمینهای‌زادگاه سپیدهٔ سحری میبرد که در آن ایرانیان در فروغ اختر فروزانی که معبود ایشان است میگدازند .

مراسلات

Nicolas BOILEAU

C'est au repos d'esprit que nous aspirons tous ;
Mais ce repos heureux se doit chercher en nous.
Un fou, rempli d'erreurs que le trouble accompagne,
Et malade à la ville ainsi qu'à la campagne,
En vain monte à cheval pour tromper son ennui,
Le chagrin monte en croupe, et galope avec lui.
Que crois-tu qu'Alexandre, en ravageant la terre,
Cherche parmi l'horreur, le tumulte et la guerre ?
Possédé d'un ennui qu'il ne saurait dompter,
Il craint d'être à soi-même, et songe à s'éviter.
C'est là ce qui l'emporte aux lieux où naît l'aurore,
Où le Perse est brûlé de l'astre qu'il adore.

ÉPITRE

راسین



استر

(تراژدی ـ قطعات منتخبه)

استر

شاید داستان مغضوبیت پرسروصدای «وستی» مغروررا که اکنون من در جایش نشسته‌ام برایت گفته باشند که چسان آتش خشم شاهنشاه ایران را برافروخت وشاه ، وی را هم از تخت پادشاهی وهم از بستر خویش راند، ولی نتوانست بهمان زودی یاد او را نیز از خاطر بیرون برد؛ دیرزمانی «وستی» همچنان فرمانروای دل رنجیدهٔ او باقی ماند، ناچار لازم آمد که در کشورهای فراوان او بجستجوی زنی تازه پردازند که بتواند وی را از یاد شاه بیرون برد. غلامان شـــاه از هندوستان تا هلسپونت بتکاپو درآمدنـــد. دختران مصری را درشوش بپای هم نهادند و حتی دوشیزگان پارت و دختران سیت‌های سرکش درشوش ببازار سنجش حسن آمدند.

درآن زمان، من تنها وپنهان، زیر نظر تیزبین مردخای دانا پرورش مییافتم. توخودمیدانی که تا چه‌اندازه مرهون کمکهای سودبخش‌اوهستم، زیرا پیش‌ازآن ، مرگ پدرومادر مرااز من گرفته بود. اما او ، ای استرعزیز ، مرا که دختر برادرش بودم دریافت، وهم پدر وهم مادر من شد. چون روز و شب از وضع ملالت‌بار یهودیان دررنج بود، مرا ازدل گمنامی بیرون آورد و برای نجات آنان امید به‌دودست ناتوان من بست، ومرا به قبول آرزوی یك امپراتوری واداشت من‌باترس ولرز نقشه‌های پنهانی او را گردن نهادم‌وبدینجا آمدم، اما نژاد و کشورم را از همه پنهان داشتم .

* به شرح حال راسین و مقدمهٔ این کتاب رجوع شود .

Jean RACINE

ESTHER

TRAGÉDIE

(Fragments)

ESTHER.

Peut-être on t'a conté la fameuse disgrâce
De l'altière Vasthi, dont j'occupe la place,
Lorsque le Roi, contre elle enflammé de dépit,
La chassa de son trône, ainsi que de son lit.
Mais il ne put sitôt en bannir la pensée.
Vasthi régna longtemps dans son âme offensée.
Dans ses nombreux États il fallut donc chercher
Quelque nouvel objet qui l'en pût détacher.
De l'Inde à l'Hellespont ses esclaves coururent.
Les filles de l'Égypte à Suse comparurent.
Celles mêmes du Parthe et du Scythe indompté
Y briguèrent le sceptre offert à la beauté.
On m'élevoit alors, solitaire et cachée,
Sous les yeux vigilants du sage Mardochée .
Tu sais combien je dois à ses heureux secours
La mort m'avoit ravi les auteurs de mes jours.
Mais lui, voyant en moi la fille de son frère,
Me tint lieu, chère Élise, et de père et de mère.
Du triste état des Juifs jour et nuit agité,
Il me tira du sein de mon obscurité ;
Et sur mes foibles mains fondant leur délivrance
Il me fit d'un empire accepter l'espérance.
A ses desseins secrets tremblante j'obéis.
Je vins. Mais je cachai ma race et mon pays.

خشایارشا ـ ولی بیدرنك آنچه را که از من میخواهید، بگوئید . همهٔ خواستههای شما ، استر، پذیرفته خواهندشد، ولو،چنانکه یکبار گفتم ومایلم که بازبگویم ، نیمی ازین امپراتوری باعظمت را از من بطلبید .

استر ـ من خود را اسیر هوسهائی چنین بزرگ نمیکنم. اما اکنون که باید بهر حال راز آهها ونالههای خود را بشما بگویم، واین پادشاه من است که شخصاً مرا بسخن گفتن میخواند، درخود جرئت آن مییابم که برای زندگانی خویش، وبرای ایام تیره وتار ملت بخت برگشتهای که همراه من محکوم به فنا ش کردهاید، دست استغاثه بسوی شما درازکنم .

خشایارشا ـ محکوم بفنا ؟.. شما ؟... کدامملت ؟ واینراز پنهان کدام است ؟

امان ـ ازوحشت میلرزم .

استر ـ اعلیحضرتا ، استر زادهٔ یك پدریهودیاست ، وشماخود از شدت فرمانهای خونینتان باخبرید .

امان ـ آه! ای خدایان!

خشایارشا ـ این چه تیری است که بر قلب من میزنید ؟ شما ، دختر یك مرد یهودی باشید ؟ چه میشنوم ؟ استر ، محبوبهٔ من ، مظهر مجسم آن بیگناهی وخردمندی کهمن آنهارا عزیزترین ودایع آسمان میدانستم، زادهٔ چنینسرچشمهٔ آلودهایاست؟ چه مردنگونبختی هستم !

استر ـ ممکنست تقاضایمرا رد کنید، ولیتمنادارم که لااقل، بعنوانآخرین لطف خود، اعلیحضرتا، سخن مرا تا بآخر بشنوید و مخصوصا فرماندهید که «امان» درمیان گفتهام حرفی نزند .

خشایارشا ـ بگوئید .

استر ـ ای خداوند، گستاخ ودروغ زن را شرمندهساز. این یهودیان که شما میخواهیدجهانرااز ایشانتهی کنیدوآنهارا ، اعلیحضرتا ، حقیرترینافراد بشر میپندارید،روزگاری فرمانروایان سرزمینی ثروتمند بودند، و تا آنزمان که روی پرستش بجانب خدائی جز خدای پدران خود نیاورده بودند، زندگانی مرفه وپربرکتی داشتند. این خدا که فرمانروای مطلق زمین وآسمانهاست ، بدانصورت نیست که ازرویخطا بنظرشمامیرسد. ناماو«ابدالاباد»استوجهان سراسر ساختهوپرداختهٔاوست. اوآههای بیچارهایراکهدرمعرضستماستمیشنود واعمالهمهٔ مردمانرا باقوانینی یکسان قضاوت میکند، وازفرازتختپادشاهی خود پادشاهان را بـه بازخواست میخواند . وقتی کـه او اراده کند ، سقوط وحشت انگیزاستوارترینحکومتها برایدستتوانایوی بازیچهای بیش نیست .

ASSUÉRUS, *à Esther*

Mais dites promptement ce que vous demandez.
Tous vos désirs, Esther, vous seront accordés,
Dussiez-vous, je l'ai dit, et veux bien le redire,
Demandez la moitié de ce puissant empire.

ESTHER

Je ne m'égare point dans ces vastes désirs.
Mais puisqu'il faut enfin expliquer mes soupirs,
Puisque mon Roi lui même à parler me convie,
J'ose vous implorer, et pour ma propre vie,
Et pour les tristes jours d'un peuple infortuné
Qu'à périr avec moi vous avez condamné.

ASSUÉRUS, *la relevant*

A périr ? Vous ? Quel peuple ? Et quel est ce mystère ?

AMAN, *tout bas*

Je tremble.

ESTHER

Esther, Seigneur, eut un Juif pour son père.
De vos ordres sanglants vous savez la rigueur.

AMAN

Ah ! Dieux !

ASSUÉRUS

Ah ! de quel coup me percez-vous le cœur ?
Vous la fille d'un Juif ? Hé quoi ? tout ce que j'aime,
Cette Esther, l'innocence et la sagesse même,
Que je croyois du ciel les plus chères amours,
Dans cette source impure auroit puisé ses jours ?
Malheureux !

ESTHER

Vous pourrez rejeter ma prière.
Mais je demande au moins que pour grâce dernière
Jusqu'à la fin, Seigneur, vous m'entendiez parler,
Et que surtout Aman n'ose point me troubler.

ASSUÉRUS

Parlez.

ESTHER

O Dieu, confonds l'audace et l'imposture.
Ces Juifs, dont vous voulez délivrer la nature,
Que vous croyez, Seigneur, le rebut des humains,
D'une riche contrée autrefois souverains,
Pendant qu'ils n'adoroient que le Dieu de leurs pères,
Ont vu bénir le cours de leurs destins prospères.
Ce Dieu, maître absolu de la terre et des cieux,
N'est point tel que l'erreur le figure à vos yeux.
L'Éternel est son nom. Le monde est son ouvrage.
Il entend les soupirs de l'humble qu'on outrage,
Juge tous les mortels avec d'égales lois,
Et du haut de son trône interroge les rois.
Des plus fermes États la chute épouvantable,
Quand il veut, n'est qu'un jeu de sa main redoutable.

یهودیان گستاخانه رو بخدایان دیگر آوردند ، ولاجرم در یك روز شاه آنها وملل او پراکنده و آواره شدند. بردگی ملالت بار آنان در زیر سلطهٔ آشوریان ، کیفر عادلانه‌ای بود که به حق ناشناسی ایشان داده شد .

اما خداوند برای آنکه اربابان مارا نیز بنوبت خود مجازات دهد ، کورش را، پیش از آنکه دیده بروی این جهان بگشاید، برگزید؛ او را بنام خواند و بجهان‌خاك وعدهٔ آفریدنش‌را داد؛ سپس‌او را بوجود آوردو ناگهان ویرا با سلاح خشم خود مسلح کرد. باروهای استوار و دروازه‌های مفرغین را در برابرش درهم شکست وپادشاهان پر جلال را بدست او از تخت فرود آورد وانتقام‌توهینی‌را که‌به‌پرستشگاه ویران شدهٔ اوروا داشته‌بودند ازایشان بستاند. بابل، اشکهای ما را باربح آنها پس داد.

کورش که بدست خداوند ما پیروز شده بود، لطف او را پاس‌داشت. ملت ما را با چشم شفقت‌نگریست وقوانین وجشنهای مذهبی ما راباز گرداند. پرستشگاه ما نیز بهمین زودی داشت از دل ویرانه‌ها بدر میآمد ، اما پسر او که وارث نااهل‌پادشاهی چنین‌خردمند بود، کار را نیمه تمام‌گذاشت وگوشش به رنج و غم ما ناشنوا ماند. لاجرم خدا دودمانش را برافکند ورشتهٔ حیات خود او را نیز برید وشما را بجای وی نهاد.

چه امیدها به پادشاهی چنین‌بلند نظر داشتیم! می گفتیم: «خدا برملت نگون بخت خود بچشم ترحم مینگرد، زیرا پادشاهی کشورداری میکند که دوست بی‌گناهان است» . همه‌جا لاف از بخشندگی این‌شاه نو رسیده زدند و یهودیان همه‌جا فریاد شادمانی برداشتند .

خشایارشا

استر عزیز، باور کنید که این عصای پادشاهی، این قلمرو شاهنشاهی و این احترامات فراوان‌که زادهٔ ترس و هراسند ، با زرق وبرق خود چندان لطف وملایمتی همراه ندارند وچه بساکه صاحب‌تلخکام خود را اسیرخستگی میکنند. فقط در نزد شما من آن جاذبهٔ ناگفتنی را نهفته می‌بینم که همیشه مرا مجذوب میسازد وهرگز خسته‌ام نمیکند. جاذبهٔ پاکدامنی دلپذیر شما چه نیرومند وشیرین است! درسرابای استر همه چیزحاکی از بی‌گناهی‌وآرامش است. وجود او سایهٔ‌تاریکترین غمها را دور میکندوتیره‌ترین ایام مرا بصورت روزهائی‌آرامش بخش درمیآورد. چه می گویم؟ وقتیکه روی این تخت درکنار شما نشسته‌ام حتی ازخشم ستارگان بدخواه نیز کمتر واهمه دارم، زیرا درنظر من پیشانی شما به تاج پادشاهی من فروغی می‌بخشد که خدایان را نیز باحترام آن وامیدارد . درین صورت بیمی از پاسخ دادن بمن نداشته باشید و آن موضوع مهمی را که باعث آمدن شما بدینجا شده از من پنهان مدارید.

Les Juifs à d'autres dieux osèrent s'adresser.
Roi, peuples, en un jour tout se vit disperser.
Sous les'Assyriens leur triste servitude
Devint le juste prix de leur ingratitude.
Mais pour punir enfin nos maîtres à leur tour
Dieu fit choix de Cyrus, avant qu'il vît le jour,
L'appela par son nom, le promit à la terre,
Le fit naître, et soudain l'arma de son tonnerre
Brisa les fiers remparts et les portes d'airain,
Mit des superbes rois la dépouille en sa main,
De son temple détruit vengea sur eux l'injure
Babylone paya nos pleurs avec usure.
Cyrus, par lui vainqueur, publia ses bienfaits[1]
Regarda notre peuple avec des yeux de paix,
Nous rendit et nos lois et nos fêtes divines;
Et le temple déjà sortoit de ses ruines.
Mais de ce roi si sage héritier insensé,
Son fils[4] interrompit l'ouvrage commencé,
Fut sourd à nos douleurs. Dieu rejeta sa race,
Le retrancha lui-même, et vous mit en sa place.
Que n'espérions-nous point d'un roi si généreux
« Dieu regarde en pitié son peuple malheureux,
Disions-nous : un roi règne, ami de l'innocence. »
Partout du nouveau prince on vantoit la clémence
Les Juifs partout de joie en poussèrent des cris

ASSUÉRUS

Croyez-moi, chère Esther, ce sceptre, cet empire
Et ces profonds respects que la terreur inspire
A leur pompeux éclat mêlent peu de douceur
Et fatiguent souvent leur triste possesseur.
Je ne trouve qu'en vous je ne sais quelle grâce
Qui me charme toujours et jamais ne me lasse.
De l'aimable vertu doux et puissants attraits !
Tout respire en Esther l'innocence et la paix.
Du chagrin le plus noir elle écarte les ombres
Et fait des jours sereins de mes jours les plus sombres
Que dis-je ? Sur ce trône assis auprès de vous,
Des astres ennemis j'en crains moins le courroux
Et crois que votre front prête à mon diadème
Un éclat qui le rend respectable aux dieux même
Osez donc me répondre, et ne me cachez pas
Quel sujet important conduit ici vos pas.

هیداسپ

خداوندگارا، من که بارهااز نکوئیهای شما برخوردار بوده‌ام، هماده بیاد دارم که برایتان سوگند خورده‌ام جملهٔ اسراری راکه دراین کاخ‌وجوددارد صمیمانه وبی‌پرده به نظر شما عرضه‌دارم.

شاه، اسیر رنجی جانکاه بنظر میرسد. دیشب کابوسی‌موحش بسراغ اوآمد وهنگامیکه همه‌جا غرق‌سکوتی دلپذیر بود، صدای او همراه فریادی هراس‌انگیز بگوش من رسید. نزد او شتافتم وحرفهای او را پریشان‌یافتم. از خطری که زندگانی وی را تهدید میکند سخن گفت وصحبت از دشمن و بدخواه کینه‌توز بمیان آورد. حتی نام استر را برزبان راند. همهٔ شب را در این وحشت گذرانید وآخر از بس خواب گریزان رابنزد خود خواند، خسته‌شد وبرای آنکه خیالات شوم را ازخویش دور کند فرمان داد تا گاهنامه های معروفی را که درآنها مأمورین درستکار روزبروز وقایع دوران پادشاهی ویرا بادقت بسیار ثبت‌می کنند بنزداو آرند. دراین گاهنامه‌ها، خدمت وتقصیر اشخاص ضبط میشود تا بصورت بناهای جاودانی محبت و انتقام از ایشان بیادگارماند. شاه که من او رادر بسترش آرامترترك کردم، با دقتی فراوان گوش بدین داستان فرا داد.

امان

تاریخچهٔ کدام دوره از زندگانی‌خود را برای خواندن انتخاب کرد؟

هیداسپ

همهٔ این روزگاران راکه پراز مفاخر اویند، ازآنروزتاریخی ببعد که دست تقدیر خشایارشای خوشبخت را برتخت پادشاهی کورش نشانید.

امان

هیداسپ، پس این رؤیا بکلی از خاطرش بیرون رفت؟

هیداسپ

وی از جملهٔ غیبگویان معروف کلده، آنانراکه بهتر از همه‌میتوانند ارادهٔ آسمانها را از خلال یك رؤیای پریشان بخوانند گردآورد. اما خود شما امروز دستخوش چه اضطرابی هستید؟ درآن‌حین که بگفته‌های من گوش میکنید، شمارا نگران واندیشناك می بینم. آیا امان خوشبخت، غم و اندوهی پنهان دارد؟

امان

دراین وضع که‌من‌دارم،هدف‌این‌همه کینه‌وترس‌وغبطهٔ کسان،وغالباً بیچاره‌تر ازهمهٔاین بینوایانی که درزیربارقدرت من کمرخم کرده‌اند،چگونه‌چنین‌سئوالی از من میتوانی کرد؟

هیداسپ

عجبا! کیست که‌تاکنون آسمان‌نظرلطفی بیش‌ازشما بدوافکنده باشد؟ مگر نه‌اکنون همهٔ دنیا سرتعظیم دربرابرشما فرودآورده است؟

HYDASPE

Seigneur, de vos bienfaits mille fois honoré,
Je me souviens toujours que je vous ai juré
D'exposer à vos yeux par des avis sincères
Tout ce que ce palais renferme de mystères
Le Roi d'un noir chagrin paroît enveloppé.
Quelque songe effrayant cette nuit l'a frappé
Pendant que tout gardoit un silence paisible,
Sa voix s'est fait entendre avec un cri terrible.
J'ai couru Le désordre étoit dans ses discours.
Il s'est plaint d'un péril qui menaçoit ses jours :
Il parloit d'ennemi, de ravisseur farouche ;
Même le nom d'Esther est sorti de sa bouche
Il a dans ces horreurs passé toute la nuit.
Enfin, las d'appeler un sommeil qui le fuit,
Pour écarter de lui ces images funèbres,
Il s'est fait apporter ces annales célèbres
Où les faits de son règne, avec soin amassés
Par de fidèles mains chaque jour sont tracés
On y conserve écrits le service et l'offense .
Monuments éternels d'amour et de vengeance.
Le Roi, que j'ai laissé plus calme dans son lit,
D'une oreille attentive écoute ce récit

AMAN

De quel temps de sa vie a-t-il choisi l'histoire ?

HYDASPE

Il revoit tous ces temps si remplis de sa gloire,
Depuis le fameux jour qu'au trone de Cyrus
Le choix du sort plaça l'heureux Assuérus .

AMAN

Ce songe Hydaspe est donc sorti de son idée ?

HYDASPE

Entre tous les devins fameux dans la Chaldée,
Il a fait assembler ceux qui savent le mieux
Lire en un songe obscur les volontés des cieux.
Mais quel trouble vous-même aujourd'hui vous agite ?
Votre âme, en m'écoutant, paroît tout interdite.
L'heureux Aman a-t-il quelques secrets ennuis ?

AMAN

Peux-tu le demander dans la place où je suis,
Haï, craint, envié, souvent plus misérable
Que tous les malheureux que mon pouvoir accable ?

HYDASPE

Hé ! qui jamais du ciel eut des regards plus doux ?
Vous voyez l'univers prosterné devant vous

امان

تمام‌دنیا ؟ ولی‌هرروز یك مرد . . یك غلام‌ناچیز، باگستاخی‌در برابر من عرض اندام میکند ومرا بچیزی نمیشمارد .

هیداسپ

این دشمن دولت وشاه کیست ؟

امان

آیا نام «مردخای» راشنیده ای ؟

یك زن اسرائیلی، تنها

تندباد باوزش خود ابرهارا بر کنارمیزنـد وصاعقه وطوفانها را دور میراند . شاهی خردمند نیز که دشمن دروغزنان است بایك نگاه شیاد ریاکار را ازمقام خود بر کنار میکند .

یك زن دیگر

من شاهی پیروزمندرا که دلیری اوهمه جاراه فتح را برویش‌میگشاید ستایش‌میکنم. اماشاهی‌رامیستایم که‌خردمندودشمن بیدادگری باشد . شاهی که تحمل نالیدن‌فقیران‌رااز‌ظلم‌توانگران‌جابرنیاورد،عالیترین‌ارمغان‌آسمانهااست.

یك زن دیگر

چنین شاهی امید وپناه بیوه زن است .

یك زن دیگر

چنین شاهی پدریتیم است .

همه ، باهم

.. واشکهای‌درستکارانی که ازاوکمك میطلبند، درنظرش‌ارزش‌دارد.

یك زن اسرائیلی ، تنها

ای شاه نیرومند ، گوش از نصایح وحشیانه ودروغ آمیز بر گیر. وقت است که بیدار شوی ، زیرا نزدیك است دست بخون بیگناهان بیالائی . ای شاه نیرومند ، گوش از نصایح وحشیانه ودروغ آمیز بر گیر .

یك زن دیگر

خداکند سراسر ملك زمین درزیر فرمان تو بلرزه درآید . خداکند همواره آوازهٔ دلیری توسدی دربرابر دشمنان‌توباشد ، واگرهم روزی‌ایشان برتو حمله برند بآنی فرمانبردارت شوند .

خداکند زوربازوی توهمهٔ آنهارا واژگون کند وابهت نامت ایشان رابسراکند . خداکند اردوی بزرگ آنها دربرابرسربازان تو بصورت جمع ناتوان کودکانی درآید ، ودشمن اگر از یك راه پا به‌کشورهای تو گذارد ، ازهزارراه ازآن بیرون رانده شود .

AMAN

L'univers ? Tous les jours un homme un vil esclave
D'un front audacieux me dédaigne et me brave

HYDASPE.

Quel est cet ennemi de l'État et du Roi ?

AMAN

Le nom de Mardochée est-il connu de toi

UNE ISRAÉLITE *seule.*

D'un souffle l'aquilon écarte les nuages,
Et chasse au loin la foudre et les orages
Un roi sage, ennemi du langage menteur,
Écarte d'un regard le perfide imposteur.

UNE AUTRE.

J'admire un roi victorieux,
Que sa valeur conduit triomphant en tous lieux ;
Mais un roi sage et qui hait l'injustice.
Qui sous la loi du riche impérieux
Ne souffre point que le pauvre gémisse
Est le plus beau présent des cieux.

UNE AUTRE.

La veuve en sa défense espère.

UNE AUTRE.

De l'orphelin il est le père ;

TOUTES ENSEMBLE.

Et les larmes du juste implorant son appui
Sont précieuses devant lui.

UNE ISRAÉLITE *seule.*

Détourne, Roi puissant, détourne tes oreilles
De tout conseil barbare et mensonger.
Il est temps que tu t'éveilles :
Dans le sang innocent ta main va se plonger,
Pendant que tu sommeilles.
Détourne, Roi puissant, détourne tes oreilles
De tout conseil barbare et mensonger.

UNE AUTRE.

Ainsi puisse sous toi trembler la terre entière !
Ainsi puisse à jamais contre tes ennemis
Le bruit de ta valeur te servir de barrière !
S'ils t'attaquent, qu'ils soient en un moment soumis.

Que de ton bras la force les renverse ;
Que de ton nom la terreur les disperse ;
Que tout leur camp nombreux soit devant tes soldats
Comme d'enfants une troupe inutile ;
Et si par un chemin il entre en tes États,
Qu'il en sorte par plus de mille.

مهرداد*

(تراژدی- ق

مهرداد

نه، ای شاهزادگان. گمان مبرید که در دورترین اقطار گیتی بیش از همه از سنگینی زنجیرهای رم رنج میبرند. ای رم! تو از نزدیك بر آتش سخت ترین کینه‌ها دامن میزنی، ولاجرم بزرگترین دشمنان خود را در کنار دروازه‌های خویش داری.

اگر اینان توانسته اند اسپارتاکوس را که غلام و گلادیاتوری ناچیز بیش نیست به نجات بخشی خود برگزینند ودر دنبال راهزنان انتقامجو از پی پیکار براه افتند، فکر کنید باچه حرارتی بزیر پرچم آن پادشاهی گردخواهند آمد که نسب از کورش دارد و از دیرباز باشاهد پیروزی هم آغوش بوده است.

چه میگویم؟ اصلا خیال میکنید رم را در چه وضعی غافلگیر کنید؟ خالی از آن لژیون‌ها که بتوانند از آن دفاع کنند. در آن ضمن که همهٔ آنان سرگرم پیکارجوئی بامنند، آیا زنان و کودکان ایشان خواهندتوانست پیشرفت مرا متوقف سازند؟

پیش رویم و آتش جنگی را که پیکارجوئی رم در شرق وغرب گیتی برافروخته است دردل خودش شعله‌ورسازیم. براین جهانگیران مغرور در درون حصارهای خودشان بتازیم. بگذاراینان نیز بنوبهٔ خود بخاطر خانمانهای خویش بلرزند. آنیبال پیشگوئی کرده است که هرگز رومیان را جزدررم شکست نمی توان داد. سخن این مرد بزرگ را بپذیریم ورم را درخونی که بحق ازاو خواهیم ریخت غرقه کنیم. آن کاپیتول را که در آن انتظار مرا داشتند بسوزانیم و افتخارات آنرا بدست نیستی سپاریم. یادگار شرمندگی صدپادشاه و شاید خود مرا ازمیان برداریم ومشعل بردست، جملهٔ این نامهائی راکه رم برای طعن ابدی آنان بردیوارهای کاپیتول نقش زده بود بزدائیم.

اینست آرزوئی که من در دل خود دارم. با این همه گمان مبرید که دور ازآسیا، رومیان را فرمانروایان بی دغدغهٔ این سرزمین باقی میگذارم. من خوب میدانم که مدافعین آسیارا کجا باید جست. میخواهم کاری کنم که رم، همه جا اسیر حلقهٔ دشمنان خود، «پمپه» را برای کمك بسوی خویش طلبد وهیچکس بدادش نرسد.

شاهنشاه اشکانی که همچو من مایهٔ هراس رومیان است، حاضر است دراین جهاد بزرگ جانشین من گردد، ودراین راه هم کینهٔ خود وهم خاندان خویش را بامن درآمیزد. لاجرم ازمن خواسته است که یکی ازپسران خود را بشوهری دختر او برگزینم. اکنون این افتخار نصیب شماست، زیرا من شما را، فارناس، برگزیده ام تا این شوهر خوشبخت باشید.

---

* دربارهٔ این تراژدی، بهشرح حال راسین دراین کتاب مراجعه شود.

MITHRIDATE

TRAGÉDIE

(Fragment)

MITHRIDATE

Non, Princes, ce n'est point au bout de l'univers
Que Rome fait sentir tout le poids de ses fers·
Et de près inspirant les haines les plus fortes,
Tes plus grands ennemis, Rome, sont à tes portes.
Ah ! s'ils ont pu choisir pour leur libérateur
Spartacus , un esclave, un vil gladiateur,
S'ils suivent au combat des brigands qui les vengent,
De quelle noble ardeur pensez-vous qu'ils se rangent
Sous les drapeaux d'un roi longtemps victorieux,
Qui voit jusqu'à Cyrus remonter ses aïeux ?
Que dis-je ? En quel état croyez-vous la surprendre ?
Vide de légions qui la puissent défendre
Tandis que tout s'occupe à me persécuter,
Leurs femmes, leurs enfants pourront-ils m'arreter ?
Marchons ; et dans son sein rejetons cette guerre
Que sa fureur envoie aux deux bouts de la terre.
Attaquons dans leurs murs ces conquérants si fiers ;
Qu'ils tremblent, à leur tour, pour leurs propres foyers
Annibal l'a prédit, croyons-en ce grand homme,
Jamais on ne vaincra les Romains que dans Rome.
Noyons-la dans son sang justement repandu.
Brûlons ce Capitole où j étois attendu
Détruisons ses honneurs , et faisons disparaître
La honte de cent rois, et la mienne peut-être ;
Et la flamme à la main effaçons tous ces noms
Que Rome y consacroit à d'éternels affronts.
Voilà l'ambition dont mon âme est saisie.
Ne croyez point pourtant qu'éloigné de l'Asie
J'en laisse les Romains tranquilles possesseurs.
Je sais où je lui dois trouver des défenseurs.
Je veux que d'ennemis partout enveloppée,
Rome rappelle en vain le secours de Pompée.
Le Parthe , des Romains comme moi la terreur,
Consent de succéder à ma juste fureur ;
Prêt d'unir avec moi sa haine et sa famille,
Il me demande un fils pour époux à sa fille.
Cet honneur vous regarde, et j'ai fait choix de vous.
Pharnace : allez, soyez ce bienheureux époux.

بایزید*

(تراژدی_قطعات منتخبه)

عثمان

خداوندگارا! بابل که به‌پادشاه خود وفادار بود، بی ابراز شگفتی سپاه مارا در پیرامون خویش مینگریست. سربازان ایرانی گرد آمده و برای کمك به بابل در حرکت بودند وروز بروز باردوگاه سلطان مراد نزدیکتر میشدند. سلطان که خود از محاصره ای طولانی و بی‌نتیجه خسته شده بود، ظاهراً درصدد بودکه بابل را بحال خودگذارد وبجای تجدید حملات بیحاصل خود، مصمم به‌پیکار، انتظارایرانیان رابکشد. اما چنانکه میدانید، باوجود گردونهٔ تندرومن، از اردوگاه تا اسلامبول راهی دراز است. تازه در مسیر من موانع بیشمار دیگر نیز سر برافراشتند، چنانکه اکنون ممکنست بکلی از آنچه گذشته است بیخبر باشم.

حکومت

علیاحضرتا، درین مورد شایعه باحقیقت وفق میدهد، زیراعثمان خود سلطان وسپاه رادیده است. سلطان مراد دلیرهمچنان نگران است، وهمچنان نیزهمهٔ مردم دل بسوی بایزید دارند ویکصدا اورا بتخت سلطنت میخوانند. در این مدت سربازان ایران پیوسته بجانب بابل در حرکت بودند و بزودی باید درپای حصار بلند این شهر هردو حریف برای پیروزی دست وپنجه نرم کنند. میگویندکه این پیکار باید سرنوشت مارا نیز تعیین کند، و حتی‌اگر روزهائی راکه عثمان درراه بوده است شمارش کنم، تقدیرهم اکنون‌حساب این واقعه راروشن کرده، یعنی دراین لحظه سلطان یاپیروزشده است ویادر حال فراراست. خانم، بیائید نظر خویش را رسما اعلام داریم و سکوت را بشکنیم، ازهمین امروز دروازه‌های اسلامبول را بروی او ببندیم و بی‌آنکه ازپیروزی‌یافرار اوخبر گیریم، کارخودرا بکنیم وبرشایعات پیشدستی گیریم.

---

*« بایزید » یکی ازمعروفترین و عالیترین تراژدیهای راسین است. موضوع این تراژدی که درسال ۱۶۷۲ بروی صحنه‌آمد، مربوط بدوران‌سلطنت‌سلطان‌مرادچهارم پادشاه عثمانی‌است، که « بایزید » برادرکوچك او بود. مراد بعداز فتح ایروان، ودرآن هنگام‌که در بابل خود را برای پیکار باسپاه صفوی آماده میکرد، از ترس آنکه پیروزی ایرانیان باعث شورش در اسلامبول وروی کارآمدن برادرش شود، محرمانه دستور داد که هر دو برادرش بایزید و سلیمان را در اسلامبول بکشند. تراژدی « بایزید » شرح غم انگیز این ماجرا است که راسین آنرا با یك داستان عاشقانهٔ بسیار ظریف ودلکش درآمیخته است، و داستان او، بامرگ بایزید و روشنك زن سلطان مراد، و اتالید معشوقهٔ بایزید که روشنك شرط نجات بایزید را از مرگ، کشتن او بدست بایزید قرار داده بود پایان می‌یابد. این تراژدی مستقیماً بایران مربوط نیست، ولی پادشاه ایران و سپاه صفوی درآن نقش مهمی بازی میکنند.

BAJAZET

(Fragments)

OSMIN.

Babylone, Seigneur, à son prince fidèle,
Voyoit sans s'étonner notre armée autour d'elle ;
Les Persans rassemblés marchoient à son secours,
Et du camp d'Amurat s'approchoient tous les jours.
Lui-même, fatigué d'un long siége inutile,
Sembloit vouloir laisser Babylone tranquille,
Et sans renouveler ses assauts impuissants,
Résolu de combattre, attendoit les Persans.
Mais comme vous savez, malgré ma diligence,
Un long chemin sépare et le camp et Bysance
Mille obstacles divers m'ont même traversé,
Et je puis ignorer tout ce qui s'est passé.

ACOMAT.

La vérité s'accorde avec la renommée,
Madame. Osmin a vu le Sultan et l'armée.
Le superbe Amurat est toujours inquiet ;
Et toujours tous les cœurs penchent vers Baiazet :
D'une commune voix ils l'appellent au trône.
Cependant les Persans marchoient vers Babylone,
Et bientôt les deux camps aux pieds de son rempart
Devoient de la bataille éprouver le hasard.
Ce combat doit, dit-on, fixer nos destinées ;
Et même, si d'Osmin je compte les journées,
Le ciel en a déjà réglé l'événement,
Et le Sultan triomphe ou fuit en ce moment.
Déclarons-nous, Madame, et rompons le silence.
Fermons-lui dès ce jour les portes de Bysance ;
Et sans nous informer s'il triomphe ou s'il fuit,
Croyez-moi, hâtons-nous d'en prévenir le bruit.

ولتر

گبرها*

(تراژدی ــ قطعات منتخبه)

ایرادان

رود اورنت مارا از امپراتوری ایران جدا میکند. گالین میخواهد این ملت وحشی راکه والرین، قربانی شکستهائی پیاپی، درنزداو با کهنسالی وشرمندگی درزنجیرهای گران جان سپرد کیفردهد، وانتقام مرگ پدرهمیشه مشروع است. در نظروی، آئین ایرانیان آئینی جنایتکارانه است، واو بیم آن دارد، یا لااقل خود را بظاهر بیمناك نشان میدهد، که مردم ناپایدار سوریه که هرلحظه آمادهٔ عصیانند، کور کورانه این آئین بیگانه را که مخالف قوانین ما وخدایان ما، ومخالف دولت‌ماست گردن نهند. وی‌اظهار میداردکه سوریه تاکنون بیست آئین تازه دردل‌خود پرورش داده، وازآنها ترکیب خطرناکی پدیدآورده است که ممکنست صلح امپراتوری را مشوش کند و روزی قیصرهارا بتزلزل افکند. اینست عذری که برای سختگیری فزون ازاندازهٔ خویش‌دارد.

سزن

وی دراشتباه است. کسی‌که براو شرافتمندانه حکومت کنند، همیشه میان دولت و مذهب خویش فرق میگذارد. تخت شاهی را با محراب معبد، درکفهٔ ترازو نمیتوان نهاد. دل من مال خدایان من و بازویم مال امپراتور است. این چه حرفی است! اگر فرضاً ایمان ایرانیان را بپذیرید، آیا به سوگند های سیاسی خود کمتر وفادارخواهید بود؟ آیا دلاوری شما نقصانی خواهد یافت؟ واگرقیصر آهنگ انتقامجوئی ازایرانیان کند، کمتر ازسابق جانب اورا خواهید گرفت؟ امـا برای چه مادرمیان خود، بیگناهان را کیفر دهیم؟ و چرا شما مأموریتی چنین موحش راکه سنائی خونخوار درآن باشما شرکت دارد، گردن نهاده اید؟

* تراژدی «گبرها» یا«اغماض‌مذهبی» تراژدی پنج پرده‌ای‌منظومی است که ازانتقادی‌ترین وتندترین‌آثار ولتر بشمارمیرود، وبدین جهت در زمان خود ولتر این تراژدی که درسال ۱۷۶۹ نوشته شد هیچوقت بروی صحنه نیامد. حتی‌ولتر اولین چاپ‌آنرا با نامی مستعار انتشار داد. قهرمان اصلی این تراژدی «ارزمون» پارسی است که با پسر ودختر خود به سوریه رفته است، ووقایع‌آن دردوران سلطنت گالین، امپراتور روم، که پدراووالرین بدست‌شاپور شاهنشاه ایران‌اسیروزندانی‌شده‌بودمیگذرد. ازین‌اثرعالی‌ولتر که وی‌برآن‌مقدمه‌ای سیارمفصل‌نوشته فقط‌چند نمونهٔ مختصر دراینجانقل‌شده است.

François - Marie
VOLTAIRE

LES GUEBRES

(Fragments)

IRADAN.

De l'empire persan l'Oronte nous separe;
Gallien veut punir la nation barbare
Chez qui Valérien, victime des revers,
Chargé d'ans et d'affronts, expira dans les fers.
Venger la mort d'un père est toujours légitime.
Le culte des Persans a ses yeux est un crime;
Il redoute, ou du moins il feint de redouter
Que ce peuple inconstant, prompt à se révolter,
N'embrasse aveuglément cette secte étrangère,
A nos lois, à nos dieux, à notre état contraire;
Il dit que la Syrie a porté dans son sein
De vingt cultes nouveaux le dangereux essaim,
Que la paix de l'empire en peut être troublée,
Et des Césars un jour la puissance ébranlée :
C'est ainsi qu'il excuse un excès de rigueur.

CÉSÈNE.

Il se trompe ; un sujet gouverné par l'honneur
Distingue en tous les temps l'Etat et sa croyance.
Le trône avec l'autel n'est point dans la balance.
Mon cœur est à mes dieux, mon bras à l'empereur.
Eh quoi! si des Persans vous embrassiez l'erreur,
Aux serments d'un tribun seriez-vous moins fidèle?
Seriez-vous moins vaillant? auriez-vous moins de zèle
Que César à son gré se venge des Persans,
Mais pourquoi parmi nous punir des innocents?
Et pourquoi vous charger de l'affreux ministère
Que partage avec vous un sénat sanguinaire?

ایرادانـ صد بار، اسیر رنج وغم فراوان، خواستم ازقبول این افتخارات شرم آور سرباززنم ، پا برسر بیم وامید نهم وبازماندهٔ عمررا گوشه گیری کنم وآزاد باشم . اما میدانم که درآنجا نیز همچنان ازدیدگان پرده دران بیمناك خواهم بود ، زیرا هیچ چیز ازسوء ظن مفتریان مادرامان نمیماند .

افسوس ! شما خوب خبردارید که ما در نخستین مراحل سفر خـود ، درمرزهای ایرانیان مسکن گزیدیم . در حصارهای حمص ، پیوندی خطرناك یعنی زناشوئیی محرمانه ، ما هردو را مقید ساخت . چنین پیوندی که فی ذاته مقدس است ، ازنظرقوانین ما گناه است وجنایتی سیاسی بشمار میرود که تنها مرگ کیفر شایستهٔ آنست . قیصر نیز که سخت کین ایرانیان را بدل دارد ما هردو را ازین که روزگاری عاشق شده ایم مجازات خواهدداد .

آرزمون جوانـ دوست عزیز، سپاسگزار سرنوشت باشیم که مارا در حمایت خـود گرفته است . یقین بدان که این آدم کشی کفرآمیز صورت نخواهد گرفت ، زیرا ایرادان بازوی حمایت خود را بر سر او نهاده است . وی بدین روحانی مغرور بانظر نفرت وهراس مینگرد ، ودستی را که مایهٔ آزار ماست از مـادور میسازد . من دیگر بیمناك نیستم ، زیرا دیگر قربانیی درکار نیست . وی راه را دربیش روی ما بسوی سرزمین ایران گشوده است .

ارزامـ همسر محبوب من، امید گرامی دل من ، خدای زناشوئی ماوخدای طبیعت ، آخرمارا ازاین سرزمین ناباك نجات دادند . عجب ! این مگا بیزاست که آنجا می بینم ؟ چطور آنچه را که باچشمان خود می بینم ، باور کنم ؟ درین سرزمین یك آتش پرست ، یك « گبر » ، مطرودنیست ، سرباز است !

امپراتورـ . . و تو که پدرایشان بودی، ودل بزرگوارت باوجود ناسازگاری اقبال همچنان شایسته باقی ماند، ازین پس بردهکدهٔ نوملکی ثمربخش میافزایم تاآنرا ازخودبارث گذاری، زیراتو که میتوانی اززمینهای خود استفاده کنی ، شایستهٔ داشتن آب و زمین هستی . ازین بعد « گبرها » خواهندتوانست آزادانه آئین پنهانی خودرا که پیروان آن از دیرباز آزارمیدیدند پیروی کنند . اگر این آئین آئین توباشد ، یقیناً زیان بخش نمیتواند بود ، و وظیفهٔ منست که وجود آنرا تحمل کنم ، نه آنکه کمر بنابودی آن بندم . از ایـن پس همکیشان تومیتوانند درصلح وصفا ازحقوق ودارائی خود بهره برند وخدای خویش را بپرستند ، بشرط آنکه بخدایان من نیزتوهین نورزند . بگذار هر کس طبق ایمان خود، درآرامش وصفا سراغ نوروحقیقت بگیرد . اما قانون کشور همیشه بر هرچیز دیگر مقدم است . فکرمن مثل فردی از افراد این مملکت است، اما درموقع عمل امپراتورم وازمتعصبان ودشمنان آزادی فکر، نفرت دارم.

IRADAN.

Cent fois, dans les chagrins dont je me sens presser
A ces honneurs honteux j'ai voulu renoncer,
Et, foulant à mes pieds la crainte et l'espérance,
Vivre dans la retraite et dans l'indépendance;
Mais j'y craindrais encor les yeux des délateurs :
Rien n'échappe aux soupçons de nos accusateurs.
Hélas ! vous savez trop qu'en nos courses premières
On nous vit des Persans habiter les frontières;
Dans les remparts d'Emesse un lien dangereux,
Un hymen clandestin nous enchaîna tous deux :
Ce nœud saint par lui-même est par nos lois impie;
C'est un crime d'Etat que la mort seule expie;
Et contre les Persans César envenimé
Nous punirait tous deux d'avoir jadis aimé.

LE JEUNE ARZEMON.

Cher ami, rendons grâce au sort qui nous protége;
On ne commettra point ce meurtre sacrilége :
Iradan la soutient de son bras protecteur,
Il voit ce fier pontife avec des yeux d'horreur,
Il écarte de nous la main qui nous opprime.
Je n'ai plus de terreur, il n'est plus de victime;
De la Perse à nos pas il ouvre les chemins.

ARZAME.

Cher époux, cher espoir de mon cœur !
Le dieu de notre hymen, le dieu de la nature,
A la fin nous arrache à cette terre impure...
Quoi ! c'est là Mégatise !... en croirai-je mes yeux?
Un ignicole, un Guèbre, est soldat en ces lieux!

L EMPEREUR.

(Au vieil Arzemon

Et toi, qui fus leur père, et dont le noble cœur
Dans une humble fortune avait tant de grandeur,
J'ajoute à ta campagne un fertile héritage;
Tu mérites des biens, tu sais en faire usage.
Les Guèbres désormais pourront en liberté
Suivre un culte secret longtemps persécuté :
Si ce culte est le tien, sans doute il ne peut nuire;
Je dois le tolérer plutôt que le détruire.
Qu'ils jouissent en paix de leurs droits, de leurs biens
Qu'ils adorent leur dieu, mais sans blesser les miens :
Que chacun dans sa loi cherche en paix la lumière;
Mais la loi de l'Etat est toujours la première.
Je pense en citoyen, j'agis en empereur :
Je hais le fanatique et le persécuteur

سیت‌ها

(تراژدی ـ قطعات منتخبه)

سوزامـ رفیق، بیا روی این تخته سنگ وحشی، زیر این سایبانی که خزه‌ها و شاخ و برگهای درختان پدید آورده‌اند بنشینیم، زیرا این سایبان را طبیعت بما ارمغان داده‌است. دیرگاهی است که من از آن سایبانها که دست هنرمندان در کاخهای بزرگان ساخته و پرداخته است بیزار هستم.

هرمزانـ پس تو در ایران مردی بزرگ بودی؟

سوزامـ آری.

هرمزانـ سکوت تو مدتی دراز تر از آنچه باید، مرا از شناسائی این راز تو محروم کرد. من با بزرگان دشمن نیستم؛ خود نیز پیش از این برخی از آنان را دیدم که هوسی عجیبشان بجنگلهای ما کشانید. من از رفتار بزرگ منشانه و غرور آمیز این ایرانیان خوشم آمد. اما درین عقیده پابرجایم که افراد بشر مساوی و برادر آفریده شده‌اند.

هرمزانـ اشکهایت را پاك کن، و حرف بزن.

سوزامـ در دوران سلطنت کورش، من مایهٔ هراس ملل بی سروسامان بودم، و این من بودم که سرمست از بادهٔ افتخار که همه‌چیز را قربانی آن میکنند، سرزمین هیرکانی را که سابقاً کشوری آزاد بود بزیر مهمیز کشیدم.

هرمزانـ چه سرزمین بدبختی! زیرا روزگاری آزاد بوده است.

سوزامـ آه! باور کن که این هنرنمائیهای نکبت بار، این فن برجستهٔ آزادی کشی که شایستهٔ دلیران نیست، این هنر غلام شاه بودن و ملتی را بغلامی کشیدن، در برابر گردنکشان سر بر زمین سودن و برای زیردستان گردن کشیدن، همهٔ اینها دیری مرا از راه راست منحرف کرد و امروز بتو به‌اموا میدارد...

باری، کورش مرا مشمول کرم خود کرد. بمن عنوان و مقام بخشید واز مال و منال بی‌نیازم ساخت ومرا در شوراهای محرمانهٔ خود شرکت داد. اما حامی من مرد، ومرا نیز از یاد بردند. من از کمبوجیه جانشین نامی تندرو و ناخلف پدر باعظمتش دوری گزیدم و با موی سپید در بار تازهٔ اکباتان که سابقاً پایتخت مادها بود مسکن گرفتم، اما در آنجا نیز برادر او اسمردیس استاندار «مدی» که دشمن آشتی ناپذیر تقوی و پاکدامنی بود، آخرین ایام زندگانی پرافتخار مرا زهرآگین ساخت.

LES SCYTHES

(Fragments)

SOZAME.

Ami, reposons-nous sur ce siége sauvage,
Sous ce dais qu'ont formé la mousse et le feuillage.
La nature nous l'offre; et je hais dès longtemps
Ceux que l'art a tissus dans les palais des grands.

HERMODAN.

Tu fus donc grand en Perse?

SOZAME.

Il est vrai.

HERMODAN.

Ton silence
M'a privé trop longtemps de cette confidence.
Je ne hais point les grands; j'en ai vu quelquefois
Qu'un désir curieux attira dans nos bois :
J'aimai de ces Persans les mœurs nobles et fières.
Je sais que les humains sont nés égaux et frères;

HERMODAN.

Sèche tes pleurs, et parle.

SOZAME.

Apprends que sous Cyrus
Je portais la terreur aux peuples éperdus.
Ivre de cette gloire à qui l'on sacrifie,
Ce fut moi dont la main subjugua l'Hyrcanie,
Pays libre autrefois.

HERMODAN.

Il est bien malheureux;
Il fut libre.

SOZAME.

Ah! crois-moi; tous ces exploits affreux,
Ce grand art d'opprimer, trop indigne du brave,
D'être esclave d'un roi pour faire un peuple esclave,
De ramper par fierté pour se faire obéir,
M'ont égaré longtemps, et font mon repentir...
Enfin Cyrus sur moi répandant ses largesses,
M'orna de dignités, me combla de richesses;
A ses conseils secrets je fus associé.
Mon protecteur mourut et je fus oublié.
J'abandonnai Cambyse, illustre téméraire,
Indigne successeur de son auguste père;
Ecbatane, du Mède autrefois le séjour,
Cacha mes cheveux blancs à sa nouvelle cour:
Mais son frère Smerdis, gouvernant la Médie,
Smerdis, de la vertu persécuteur impie,
De mes jours honorés empoisonna la fin.

سیت- ای پیران محترم قوم، باخبر باشید که بزودی دهکده‌های ما پر از میهمانانی تازه خواهند شد، زیرا سرکردهٔ آنان شتاب دارد که هرچه زودتر درسرزمین سیت‌ها، جنگجوئی را که روزگاری درمیدانهای جنك ماد بااورو برو شده بود ببیند، وهمه جا ازماسراغ خفاگاه این پیرمرد نگون بختی را میگیرد که وی، از دیرباز درجستجوی او بوده است.

هرمزان، به سوزام- خدایا! ترا تامیان بازوان من نیزدنبال خواهد کرد!

ایندا تیر- این مرد، سوزام را تعقیب کند؟ نترسید، وی جان برسراین کارخواهدداد.

سیت- این ایرانی بلندنظر بقصد ستیزه جوئی باملت گوسفند چران ساده و سلحشور این سرزمین بدینجا نمیآید چنین مینماید که وی پشت در زیر بار رنجی گران خم کرده است. شاید مطرودی است که ازمردمان کناره میگیرد. شاید تبعیدیی نامی است که از درباری پرفتنه گریخته وبسرزمین ما پناه آورده است. پدران ما بازهم از این کسان دیده اند که از آشوبها و انقلابات پیاپی خسته شده و برای دوری از این انقلابات، خشونت وحشیانهٔ زندگانی مارا بتوطئه‌های پنهانی شهرهای خود ترجیح داده بودند. این ایرانی نیز، مغرور اما حساس ومهربان بنظرمیرسد ومیکوشد تااشکهائی را که ازچشمان او سرازیر دیدم ازما پنهان کند.

هرمزان، به سوزام- من، هم باشکهای او وهم بهدایایش بد گمانم. ببخش که چنین سوء ظن دارم، اما من ازایرانیان میترسم. این بندگان پرزرق و برق قدرت مایلند که لااقل ظاهری فریبنده داشته باشند؛ شاید این بارهم در قصد آزار تو باشند. شاید فرمانروای ستمگر تو که ازفرارت غافلگیرشده، میخواهد خونی را که درآنجا از چنك خشم او بدر آورده‌ای دراینجا بر زمین ریزد. گاه میشود که وزیر تیره روز پادشاهی در دل گریه میکند، اما جز اجرای فرمان شوم اوچاره ندارد.

سوزام- من دراین سرزمین خوشبخت همهٔ پادشاهان راازیاد برده‌ام، و ناچار آنان نیز مرافراموش کرده‌اند و دیگر بیمی ازایشان دردل ندارم.

ایندا تیر، به سوزام- پیش ازآنکه مرد گستاخی حتی جرئت بی احترامی به پدرمن کند، ماهمه درپای تو جان خواهیم داد.

سیت- اگروی بقصد آزارتو آمده باشد، ما سزایش راخواهیم‌داد. اما اگر تبعید شده‌ای باشد، اورا درپناه خویش خواهیم گرفت.

ایندا تیر- دلهای خودرا، فارغ ازنگرانی، بدست خرسندی سپاریم. شادی یاغم یك ایرانی بما چه میتواند کرد؟ وکیست که بتواند سیت را به ترس وا دارد؟ هم اکنون این کلمهٔ شرم آور «ترس» دل مرا ازخشم برانگیخته است.

LE SCYTHE.

Respectables vieillards, sachez que nos hameaux
Seront bientôt remplis de nos hôtes nouveaux.
Leur chef est empressé de voir dans la Scythie
Un guerrier qu'il connut aux champs de la Médie;
Il nous demande à tous en quels lieux est caché
Ce vieillard malheureux qu'il a longtemps cherché.

HERMODAN, *à Sozame.*

O ciel! jusqu'en mes bras il viendrait te poursuivre!

INDATIRE.

Lui, poursuivre Sozame! il cesserait de vivre.

LE SCHYTHE.

Ce généreux Persan ne vient point défier
Un peuple de pasteurs innocent et guerrier;
Il paraît accablé d'une douleur profonde;
Peut-être est-ce un banni qui se dérobe au monde,
Un illustre exilé qui dans nos régions
Fuit une cour féconde en révolutions.
Nos pères en ont vu qui, loin de ces naufrages,
Rassasiés de trouble, et fatigués d'orages,
Préféraient de ces mœurs la grossière âpreté
Aux attentats commis avec urbanité.
Celui-ci paraît fier, mais sensible, mais tendre:
Il veut cacher les pleurs que je l'ai vu répandre.

HERMODAN, *à Sozame.*

Ses pleurs me sont suspects, ainsi que ses présents.
Pardonne à mes soupçons, mais je crains les Persans.
Ces esclaves brillants veulent au moins séduire.
Peut-être c'est à toi qu'on cherche encore à nuire;
Peut-être ton tyran, par ta fuite trompé,
Demande ici ton sang à sa rage échappé.
D'un prince quelquefois le malheureux ministre
Pleure en obeissant à son ordre sinistre.

SOZAME.

Oubliant tous les rois dans ces heureux climats,
Je suis oublié d'eux, et je ne les crains pas

INDATIRE, *à Sozame.*

Nous mourrions à tes pieds avant qu'un téméraire
Pût manquer seulement de respect à mon père.

LE SCYTHE.

S'il vient pour te trahir, va, nous l'en punirons;
Si c'est un exilé nous le protégerons.

INDATIRE.

Ouvrons en paix nos cœurs à la pure allégresse;
Que nous fait d'un Persan la joie ou la tristesse?
Et qui peut chez le Scythe envoyer la terreur?
Ce mot honteux de crainte a révolté mon cœur.

اوبیدـ پس از بدبختی من، پس از آن بی احترامی ناروا که جانشین ناخلف کورش جاودانی، بخاندان من وسن وسال من و نام من رواداشت، پس از آنکه همه چیز، برای همیشه مرا از دربار ایران جدا کرده وواداشته است که تا بدین اندازه کینهٔ این آتامار بدسرشت را در دل داشته باشم، درچنین وضعی که دارم، بی دولت و بی آن وطنی که کسی در این سرزمینها برمفهوم آن آگاه نیست، دیگر همهٔ مردم، ای سولما، در نظرم یکسانند، زیرا نسبت بهمه چیز بی اعتناهستم.

آتامارـ ای مردم عدالت پرور، گوش کنید. من اختیار خودرا درین باره بدست شما میسپارم. من که برادر زادهٔ کورش هستم، شما رامیان خود واین مرد بقضاوت میخوانم.

هرموزانـ تو! برادر زادهٔ کورش هستی! وبنزد سیت‌ها آمده‌ای؟

آتامارـ من هم خزانه‌های خودوهم قدرت خویش را باتو تقسیم میکنم. لااقل اکباتان هنوز مطیع من است، واین تنها چیزی است که برای فرزندان کورش باقی مانده، زیرا بقیهٔ کشوریکسره فرمان داریوش را گردن نهاده است. اما اگر تودردل خویش مرا ببخشی، هنوز خودرا باندازهٔ کافی بزرگ میبابم؛ دوستی تو نیز، سوزام، تاج شاهی مرا ارزنده‌تر خواهد کرد. پیش ازمن هیچ پادشاهی که برتخت شاهی مسلم جای داشته، قلمرو وسلطنت خودرا درجستجوی دوستی ترک نگفته است. من این سرمشق رابدیگران میدهم، واکنون این آقای تست که ازتو چنین تقاضا میکند. صدای او و صدای وطن خویش رابشنو. خواهش پادشاه خود راکه برای فراخواندن تو آمده است بپذیر وفرمان آن اشکهائی راکه بدیدار پشیمانی من از دیدگان تو جاری است گردن گذار.

اوبیدـ اوه، ای وحشی! آیا باید براستی چنین کاری را بکنم؟ اگر آتامارمرادراین حالت ببیند، چه خواهد گفت؟

آتامارـ خواهد گفت که عشق مرا از تخت پادشاهی بجنگلهای تو کشانده. خواهد گفت که من دلدادهٔ صفای تو وشرمنده از خطای خویش، نومید ومطیع، اماهمچنان خشمگین، «اوبید» راچون بت میپرستم وازخویشتن متنفرم. اه! دیدگان وحشت‌زدهٔ خویش راازمن برمگردان!

من یا باید بمیرم یادر پای تو پادشاهی کنم. بزن، اماحرفم رابشنو. شاید بهمین زودی خبر یافته باشی که خدایان آخر مرا فرمانروای سرنوشت خویش کردند، زیرا اسمردیس وزن من هردو دریك گورجای گرفته و بامرك خود مشعل زناشوئی شوم مرانیز خاموش کرده‌اند. اکنون اکباتان مال من است.... نه، ببخش، اوبید، اکباتان مال تست. فرات وخلیج فارس ومصر پرجلال وکرانه‌های هندوستان نیز، اگر مال من باشند، بحقیقت مال تواند.

Après mon infortune, après l'indigne outrage
Qu'a fait à ma famille, à mon âge, à mon nom,
De l'immortel Cyrus un fatal rejeton;
De la cour à jamais lorsque tout me sépare,
Quand je dois tant haïr ce funeste Athamare
Sans Etat, sans patrie, inconnue en ces lieux,
Tous les humains, Sulma, sont égaux à mes yeux,
Tout m'est indifférent.

ATHAMARE.

Peuple juste, écoutez; je m'en remets à vous:
Le neveu de Cyrus vous fait juge entre nous.

HERMODAN.

Toi! neveu de Cyrus! et tu viens chez les Scythes?

ATHAMARE.

Je partage avec toi mes trésors, ma puissance;
Ecbatane est du moins sous mon obéissance :
C'est tout ce qui demeure aux enfants de Cyrus;
Tout le reste a subi les lois de Darius.
Mais je suis assez grand si ton cœur me pardonne;
Ton amitié, Sozame, ajoute à ma couronne.
Nul monarque avant moi sur le trône affermi
N'a quitté ses Etats pour chercher un ami;
Je donne cet exemple, et ton maître te prie;
Entends sa voix, entends la voix de ta patrie;
Cède aux vœux de ton roi qui vient te rappeler,
Cède aux pleurs qu'à tes yeux mes remords font couler.

OBEIDE.

Eh! le dois-je, barbare?
Dans l'état où je suis que peut dire Athamare?

ATHAMARE.

Que l'amour m'a conduit du trône en tes forêts;
Qu'épris de tes vertus, honteux de mes forfaits,
Désespéré, soumis, mais furieux encore,
J'idolâtre Obéide autant que je m'abhorre.
Ah! ne détourne point tes regards effrayés.
Il me faut ou mourir ou régner à tes pieds.
Frappe, mais entends-moi. Tu sais déjà peut-être
Que de mon sort enfin les dieux m'ont rendu maître;
Que Smerdis et ma femme, en un même tombeau,
De mon fatal hymen ont éteint le flambeau,
Qu'Ecbatane est à moi... Non, pardonne, Obéide,
Ecbatane est à toi : l'Euphrate, la Perside,
Et la superbe Egypte, et les bords indiens,
Seraient à tes genoux s'ils pouvaient être aux miens.

فلوریان

شاه ایران

یکی از شاهان ایران، روزی با جملهٔ درباریان خود بشکارمشغول بود . تشنه شد ، اما درآن دشت چشمه ای پیدا نمیشد . نزدیك آنجا فقط باغی بزرك پراز میوه‌های زیبای بادرنك ونارنج وانگور بود .

شاه گفت : خدانکند من‌ازین میوه‌ها بخورم واین‌باغ رادچارخطری چنین بزرك‌کنم ؛ آخراگر من‌تنها نارنجی ازین باغ بچینم ، وزیران من بوستان را یکجا خواهند خورد !

دو ایرانی

این عقل بیچاره که آدمی اینهمه دلبستهٔ آنست،مشعلی ناچیز بیش نیست که پیرامون ما نوری ضعیف وغم‌انگیز میپراکند و بیرون ازین‌حد همه‌جا تاریکی‌است . آن آدمی گستاخی که قصد رخنه دراین ظلمت را میکند ،جائی قدم برمیدارد که‌در آن‌پیش‌پای‌خویش‌را نیز نمی‌بیند . اما ازاین‌نعمت‌بزرك بهره‌نبردن وچراغ اندیشه را خاموش کردن‌ودیدگان جهان‌بین رافرو بستن نیز درمقابل آن افراط تفریطی جنون‌آمیزاست .

روزگاری در سرزمین ایران دوبرادر بودند که‌بآئین کهن پرستش خورشید میکردند .

Jeen - Pierre
de FLORIAN

LE ROI DE PERSE

Un roi de Perse, certain jour,
Chassait avec toute sa cour.
Il eut soif, et dans cette plaine
        On ne trouvait point de fontaine.
Près de là seulement était un grand jardin
Rempli de beaux cédrats, d'oranges, de raisin.
        A Dieu ne plaise que j'en mange !
Dit le roi ; ce jardin courrait trop de danger :
Si je me permettais d'y cueillir une orange,
Mes vizirs aussitôt mangeraient le verger.

LES DEUX PERSANS

Cette pauvre raison, dont l'homme est si jaloux,
N'est qu'un pâle flambeau qui jette autour de nous
        Une triste et faible lumière ;
Par delà c'est la nuit. Le mortel téméraire
Qui veut y pénétrer marche sans savoir où.
Mais ne point profiter de ce bienfait suprême,
Éteindre son esprit, et s'aveugler soi-même,
        C'est un autre excès non moins fou.

        En Perse il fut jadis deux frères,
Adorant le soleil, suivant l'antique loi.

یکی از آن دو که در ایمان خود متزلزل بود وهیچ‌چیز را جز اندیشه های واهی خویش ارزش نمینهاد، مدعی بود که میتواند با نیروی تفکر ره بشناسائی ماهیت ملکوتی خداوند خود برد. لاجرم از صبح تاشام، برای نیل بدین‌مقصود، دیده بروی‌اختر معبود خوددوخته بود تا راز افروختگی آنرا دریابد. اما فیلسوف بینوا آخر دودیدهٔ خود را برسر اینکار گذاشت، وچون کور شد، از آن پس اصلا وجودخورشیدرا انکار کرد.

برادر دیگر زودباور و «خشکه مقدس» بود. از سرنوشت برادر بوحشت افتاد و گناه را از افراط اودرتعقل‌وتفکردانست، لاجرم‌باتمام‌قوا درپی آن برآمد که‌سفاهت‌پیشه کند. باکوشش‌بهمه‌جامیتوان‌رسید. گوشه گیر بینوا نیز که راهی زیاد تاسرمنزل‌مقصودنداشت زودبدانجا رسید واز خود راضی‌شد. امااز بیم‌آنکه بانگاه پرده درخویش‌بساحت اختر جهان افروز جسارت کند، گودالی در زیرزمین کند ودرآن جای گزید،ودیدگان‌خویش را محکوم بدان کرد که دیگر هرگز نظر بخورشید نیندازند.

ای آدمیزادگان، ای آدمیزادگان بینوا، ازخوان کرم خداوندی که عقل بشر بیهوده درشناسائی او میکوشد و بااین وصف میتوان ویرا در همه جا دید و همه‌جاسخنش راباگوش دل شنید، بهره برید. بی آنکه سعی دردانستن ندانستنیها کنیم و بی‌آنکه سراز پذیرفتن نعمتهای کریمانهٔاو باززنیم، بکوشیم‌تااندیشهٔ‌خویش‌راروبکمال بریم. نکوئیهای‌ماشایسته‌ترین ستایشی است که‌از ذات باریتعالی‌میتوانیم کرد،وتنها آنکس واقعاًعاقل‌است که درستکار باشد.

L'un d'eux, chancelant dans sa foi,
N'estimant rien que ses chimères.
Prétendait méditer, connaître. approfondir
De son dieu la sublime essence;
Et du matin au soir, afin d'y parvenir,
L'œil toujours attaché sur l'astre qu'il encense,
Il voulait expliquer le secret de ses feux.
Le pauvre philosophe y perdit les deux yeux,
Et dès lors du soleil il nia l'existence.
L'autre était crédule et bigot;
Effrayé du sort de son frère,
Il y vit de l'esprit l'abus trop ordinaire,
Et mit tous ses efforts à devenir un sot.
On vient à bout de tout; le pauvre solitaire
Avait peu de chemin à faire,
Il fut content de lui bientôt.
Mais, de peur d'offenser l'astre qui nous éclaire
En portant jusqu'à lui ses regards indiscrets,
Il se fit un trou sous la terre,
Et condamna ses yeux à ne le voir jamais.

Humains, pauvres humains, jouissez des bienfaits
D'un Dieu que vainement la raison veut comprendre,
Mais que l'on voit partout, mais qui parle à nos cœurs.
Sans vouloir deviner ce qu'on ne peut apprendre,
Sans rejeter les dons que sa main sait répandre,
Employons notre esprit à devenir meilleurs.
Nos vertus au Très-Haut sont le plus digne hommage,
Et l'homme juste est le seul sage.

آندره شنیه

همه‌جا اورمزد واهریمن‌سر گرم پیکارهائی سهمگینند همه‌جازندگی و مرك ، نور و ظلمت ، روح و ماده درعین آمیختگی با هم میجنگند وهرگز دست پیوند بیکدیگر نمیدهند . اما روح روشنائی ،دراین آشفتگی وپریشانی ، روز وهم آهنگی را میآفریند ، جاذبهٔ پنهان عناصر پراکنده را درمییابد وآنها رابسوی‌هم میخواند ودرهمه‌جا اجزاء آشتی ناپذیر را جدا ازهم ، در فواصلی متناسب قرار میدهد تاهمهٔ آنها باهم درصلح‌وصفا بسر برند . بدین‌ترتیب درعالم هنر ، مخترع آن‌کسی است که آنچه راکه همه‌کس میتواند مـانند او احساس کند نقاشی میکند ، در تاریکترین زوایای‌اشیاء میکاود و گنجهای‌پنهان آنها را درمعرض دیدارعموم‌میگذارد

کسی‌است که با گره‌هائی‌نوونازه واسنوار ،اشیائی راکه ناسازکار مینمودند بهم پیوند دهد تـا به مادرطبیعت بنماید که او نیز میبایستی دست بچنین‌پیوندی‌نازده ، زده باشد واورا بچنین‌کاری وادارد.هنرمند واقعی آن قلم نقاشی آفریننده‌ایست که بانگاه تیز بین خود درچهرهٔ بیست زیبا روی مختلف یك صورت بیشتر نمیبیند ، وهمهٔاین زیبایان را از نودر بك قالب میآفریند تاباهنربدیع خـود ازترکیب خطوط‌چهرهٔ بیست زیبارو زیبائی مطلق را پدید آورد .

(اختراع)

بروید وشبح‌خون‌آلود «کراسوس» را ببینید که سرگردان دست برپیشانی‌نهاده،باموهائی پریشان ورنگی پریده،چشمان اشك‌آلودخود را بزمین دوخته‌است وبرغرور خویش وعرب مکار وسرباز اشکانی وتیرهای او وفرار مرگبارش لعنت میفرستد .

(امریکا)

André CHENIER

D'Ormus et d'Ariman ce sont les noirs combats,
Où partout confondus, la vie et le trépas,
Les ténèbres, le jour, la forme et la matière,
Luttent sans être unis; mais l'esprit de lumière
Fait naitre en ce chaos la concorde et le jour :
D'éléments divisés il reconnaît l'amour,
Les rappelle; et partout, en d'heureux intervalles,
Sépare et met en paix les semences rivales.
Ainsi donc, dans les arts l'inventeur est celui
Qui peint ce que chacun put sentir comme lui;
Qui, fouillant des objets les plus sombres retraites,
Etale et fait briller leurs richesses secrètes;
Qui, par des nœuds certains, imprévus et nouveaux,
Unissant des objets qui paraissaient rivaux,
Montre et fait adopter à la nature mère
Ce qu'elle n'a point fait, mais ce qu'elle a pu faire;
C'est le fécond pinceau qui, sûr dans ses regards,
Retrouve un seul visage en vingt belles épars,
Les fait renaître ensemble, et, par un art suprême,
Des traits de vingt beautés forme la beauté même.

L'INVENTION

Allez voir de Crassus errer l'ombre sanglante
Qui, les mains sur le front, les cheveux hérissés,
Pâle, les yeux en pleurs vers la terre baissés,
Maudit et son orgueil et l'Arabe perfide
Et le Parthe et ses traits et sa fuite homicide.

L'AMÉRIQUE

لامارتین

از آن روز که فروغ بهشتی خاموش شد ، ملل دروغزن عهد باستان مرا در عالم خیال بهر صورت که میخواستند مجسم کردند. هر ملت، در عالم بت پرستی، مرا بصورت رمز موجودیت خویش در آورد تا در قالب من، خود را پرستیده باشد. هریك ازاین ملل ، مرا با عنصر خاص خود در آمیخت : چین اختر شناس ، مرا با افلاك یکی دانست . مصر کشاورز ، مرا به قالب خاك آلوده در آورد که بادست خدائی بنام نیل آبیاری میشود و خدائی دیگر آنرا درو میکند . یونان دریانورد ، مرا باموج واثیر در آمیخت و یکجا نپتون وجای دیگر ژوپیتر را مظهر من دانس

ایران که از این بازی پست شرمگین شده بود ، مرا با احترامی بیشتر در لباس آتش تجلی داد ، و زرتشت پارسا که موبد آفتاب بود، برای آنکه جلال مرا بچشم همه رساند برمن جامهٔ خورشید پوشاند.

منتخبات شاعرانه

ای سنگهای مرمرین ، ای مفرغها ، ای طاقها ، ای ستونهای پالمیر یا تخت جمشید ، ای بناهای باعظمت که در زیر خاك یا آب پنهان شده اید واکنون خاموش و تهی هستید ، اما در گذشته چنین پر رفت و آمد بوده اید ، از چه سخن میگوئید ؟

آهنگهای شاعرانه

Alphonse de LAMARTINE

« Du jour où de l'Éden la clarté s'éteignit,
« L'antiquité menteuse en songe me peignit ;
« Chaque peuple à son tour, idolâtre d'emblème,
« Me fit semblable à lui pour m'adorer lui-même.

« Chacun me confondit avec son élément :
« La Chine astronomique avec le firmament ;
« L'Égypte moissonneuse avec la terre immonde
« Que le dieu-Nil arrose et le dieu-bœuf féconde,
« La Grèce maritime avec l'onde et l'éther
« Que gourmandait pour moi Neptune ou Jupiter.

« La Perse, rougissant de cet ignoble jeu,
« Avec plus de respect m'incarna dans le feu.
« Pontife du soleil, le pieux Zoroastre
« Pour me faire éclater me revêtit d'un astre.

RECUEILLEMENTS POÉTIQUES

Et de quoi parlez-vous, marbres, bronzes, portiques,
Colonnes de Palmyre ou de Persépolis,
Panthéons sous la cendre ou l'onde ensevelis,
Si vides maintenant, autrefois si remplis?

HARMONIES POÉTIQUES

مارسلین دبرو والمور

گلهای سعدی

بامدادان خواستم برایت گلهای سرخ ارمغان آرم ، اما آنقدر گل در دامنم انباشتم که بندفشردهٔ آن تاب نیاورد و گسست.

بند دامنم گسست و گلها همه بادست باد راه دریا در پیش گرفتند . همراه آب رفتند و دیگر باز نگشتند . فقط امواج دریا برنگ قرمز درآمدند و گوئی آب و آتش بهم آمیختند .

امشب هنوز جامه‌ام از گلهای بامدادی معطر است . اگر میخواهی عطر آنها را ببوئی ، سر بدامان من گذار .

Marceline
DESBORDES-VALMORE

LES ROSES DE SAADI

J'ai voulu ce matin te rapporter des roses ;
Mais j'en avais tant pris dans mes ceintures closes
Que les nœuds trop serrés n'ont pu les contenir.

Les nœuds ont éclaté. Les roses envolées
Dans le vent, à la mer s'en sont toutes allées.
Elles ont suivi l'eau pour ne plus revenir ;

La vague en a paru rouge et comme enflammée.
Ce soir, ma robe encore en est tout embaumée...
Respires-en sur moi l'odorant souvenir.

ویکتور هوگو

آئین مانی*

بالای سرم نقطه‌ای سیاه دیدم . نقطهٔ سیاهی دیدم که در تاریکی مگسی بنظر میآمد .

در «اسفل السافلین» آکنده از ویرانی ، که پیوسته چیزی تاریك و مجهول وشوم و خاموش بدان فرود میآمد ، مهی نامشخص وتیره ، چون دودی سهمگین نفوذ میکرد و همچون ویرانه‌هائی عظیم که رویهم انباشته شوند ، هر شکل و ترکیبی را بصورتی شوم از دست میداد .

من همچنان بالاتر رفتم . گرداب ظلمانی زیرین را بال زنان زیر پا گذاشتم و از درون مه و بادگریان ، پروازکنان بسوی گرداب زبرین که همچون گوری تاریك بود شتافتم ، و به مگس نزدیك شدم . اما این نقطهٔ سیاه مگس نبود ، کلاغی بود .

میگفت

ـ دوتاهستند . از زرتشت بپرس تا بفهمی .

یکی ، روح زندگی است که چون عقاب بلند پرواز و چون ستاره فروزانست . میدرخشد ومیآفریند ، مهرمیورزد و روشن‌میکند و میسازد .

دیگری عنکبوت کوه پیکر ظلمت است .

دوتاهستند : یکی‌سرودمقدس است و دیگری‌فریادخشم . دوتاهستند: مرك ووجود، ابروآسمان ، پلك‌وچشم ، تاریکی‌وروشنائی ، کینهٔ موحش و تیره وجانگزا ، ومحبت . دوجنگجوهستند که عالم هستی جدال آنانست .

---

* این قطعه یکی از عالی‌ترین قطعات‌شاعرانه و فلسفی ویکتورهوگو است و نمایندهٔ طرز فکر هوگو و معتقدات فلسفی وی در بارهٔ عالم خلقت بشمار میرود . برای اطلاع بیشتری در مورد هوگو و تمایل شدید او به آئین مانی ، بمقدمهٔ این کتاب رجوع شود .

Victor HUGO

LE MANICHEISME

Et je vis au-dessus de ma tête un point noir.
Et ce point noir semblait une mouche dans l'ombre.

Dans le profond nadir que la ruine encombre,
Où, sans cesse, à jamais sinistre et se taisant,
Quelque chose de sombre et d'inconnu descend,
Les brouillards indistincts et gris, fumée énorme,
S'enfonçaient et perdaient lugubrement leur forme,
Pareils à des chaos l'un sur l'autre écroulés.

Montant toujours, laissant sous mes talons ailés
L'abîme d'en bas, plein de l'ombre inférieure,
Je volai, dans la brume et dans le vent qui pleure,
Vers l'abîme d'en haut, obscur comme un tombeau;
J'approchai de la mouche. — Et c'était un corbeau.

Il disait

— Ils sont deux.

Demande à Zoroastre.
L'un est l'esprit de vie, au vol d'aigle, aux yeux d'astre,
Qui rayonne, crée, aime, illumine, construit ;
Et l'autre est l'araignée énorme de la nuit.
Ils sont deux; l'un est l'hymne et l'autre est la huée.
Ils sont deux ; le linceul et l'être, la nuée
Et le ciel, la paupière et l'œil, l'ombre et le jour,
La haine affreuse, noire, implacable, et l'amour.

Ils sont deux combattants. Le combat c'est le monde.

یکی فرشته است که گیسوی زرین خود را بـا جولایتناهی در آمیخته . نیروئی است که برای گرداب مظلم نوروعطر و نیکبختی مطلق همراه میآورد . ازورای تارهائی که غول زشت باتنیده گذرمیکند . برجامهٔ لطیفش ستارگان چشمك زنان میلرزند . جمالی دلفریب دارد . بدرختان لیموجوانه وهستی میبخشد. برقلهٔ کوهها شعله برمیافروزد . با فروغی مرموز در دل همه چیز رخنـه میکند ، و هر وقت پا بجهان میگذارد ، سپیدهٔ بامدادی از میان انگشتان گلگونش سر برمیآورد . آنگاه همه چیز میخندد ، علف سر سبز میشود و مردمان راه صفا در پیش میگیرند .

آن دیگری ، در آن ساعت که مادران وخواهران ، راشل وهکوب والکتر ، زانو بر زمین زده اند و میگریند ، ناگهان از دل شب وحشت زا بیرون میجهد و از میان ظلمت اندوهبـار شامگاهان سربدر میکند . شیرهٔ درختان را ازجریان باز میدارد و خون جاری میکند . باغ درزیر قدمهایش گورستان میشود . بر همه جا کفن وحشت و هراسی بی پایان میگستراند . ازکنام خویش بیرون میآید تا ظلمت را با زشتی درآمیزد . ترشرو وعبوس ، در وجود حیوان و نبات رخنه میکند ، و درهمان هنگام که در سوی دیگر جهان، اورمزد فروزان شاخه های درخت تبهکاری را برمیافکند و تاج زرینی را که خورشید مینامند بر پیشانی گلرنك خویش مینهد ، او ، درافق ظلمانی و در تاریکی شب ، شوم ومنحوس ، قدبرمی افرازد . نقاب موحش ماه را بر رخ مینهد و بستارگان با چشم خشم مینگرد . سپس چون دزدان نیمه شب، درظلمت بی پایان ، برسه زنی آغاز میکند .

از اثر وجود اوست که جرقه ای تبدیل بحریق میشود . پلنك درنده غزال را پاره میکند . طاعون و زهروخار و سیاهی وشوکران جانگزا که افعی خواهر خویشش میخواند ، و آتش که همه چیز را خاکستر میکند ، وآب که همه را درکام خود فرومیبرد ، وبهمن ، وصخره که کشتی را درهم میشکند ، و باد که درخت را از پای درمی افکند ، همه باتکای او پردهٔ تبهکاری جاودانی و کیفر نایافته را در زیر آسمان میگسترانند . اوست که باقیافهٔ موحش خود روی خفتگانی که خواب می بینند خم میشود . سرودعشق غولان و دیوان، و بوی سوختن قربانیان آتش ، بخاطراو برمیخیزد . زبانهای افعیان برای لیسیدن او ازدهان برمیآید وپشت حیوانانی که فرمانبران اویند بدست او نرم و نوازشگر میشود . گرداب بفرمان او صدا سرمیدهد .

L'un, qui mêle à l'azur sa chevelure blonde,
Est l'ange. Il est celui qui, dans le gouffre obscur,
Apporte la clarté, le lys, le bonheur pur ;
Du monstre aux pieds hideux il traverse les toiles ;
Sur sa robe frissonne un tremblement d'étoiles ;
Il est beau. Semant l'être et le germe aux limons,
Allumant des bracheurs sur la cime des monts
Et pénétrant d'un feu mystérieux les choses,
Il vient, et l'on voit l'aube à travers ses doigts roses ;
Et tout rit ; l'herbe est verte et les hommes sont doux
L'autre surgit à l'heure où pleurent à genoux
Les mères et les sœurs, Rachel, Hécube, Électre ;
Le soir monstrueux fait apparaître le spectre ;
Il sort du vaste ennui de l'ombre qui descend ;
Il arrête la sève et fait couler le sang ;
Le jardin sous ses pieds se change un ossuaire ;
De l'horreur infinie il traîne le suaire ;
Il sort pour faire faire aux ténèbres le mal ;
Morne, en l'être charnel comme en l'être aromal
Il pénètre ; et, pendant qu'à l'autre bout du monde
Abattant les rameaux du crime qu'il émonde,
L'éblouissant Ormus met sur son front vermeil
Cette tiare d'or qu'on nomme le soleil,
Lui, sur l'horizon noir, sinistre, à la nuit brune,
Se dresse avec le masque horrible de la lune
Et, jetant à tout astre un regard de côté,
Rôde, voleur de l'ombre et de l'immensité.

Grâce à lui, l'incendie éclos d'une étincelle,
Le jaguar qui dévore à jamais la gazelle,
La peste, le poison, l'épine, la noirceur,
L'âpre cigue à qui le serpent dit : Ma sœur,
Le feu qui ronge tout, l'eau sur qui tout chavire,
L'avalanche, le roc qui brise le navire,
Le vent qui brise l'arbre, étalent sous le ciel
La vaste impunité du forfait éternel.
Il se penche effrayant sur les dormeurs qui rêvent.
C'est vers lui qu'à travers l'obscurité s'élèvent
L'hymne d'amour du monstre et l'odeur du bûcher,
Les langues des serpents cherchant à le lécher,
Tous les dos caressants des bêtes qu'il anime,
Et les miaulements énormes de l'abîme.

اوست که همهٔ فریادهای خصمانهٔ آدمیان‌را از دل بر میکشد. اوست که در پیکارهای شوم آدمیزادگان کف میزند. اوست که مرك را بسراغ زخم خوردگان میفرستد و برق شمشیرهارا باصاعقهٔ فنا در میآمیزد. هرجا که‌میرودجمع زشتیها و بدیها را در پیرامون‌خویش دارد. موج‌را به‌صخره‌ها میزندو آدمی را باددان بستیزوامیدارد. هرشب به‌پیروزی نزدیك میشود. آسمانها را درظلمت فرومیبرد و دست درازمیکند تا طعمه‌ایرا که «دنیا» نام دارد در چنك گیرد. اقیانوس بخود میلرزد و گرداب میجوشد و او دندان ازشادمانی برهم میساید...

وناگهان، درآنساعت که پارسیان ومغان و گبران، صدای‌خندهٔ این راهزن‌را در دل تاریکی میشنوند، شعاعی سپید از مغاك‌ظلمت بیرون‌میجهد؛ آنگاه برآن بیماری که در بستر خویش جان میسپارد، برمادرانی که دست نومیدی برهم‌میسایند، برنفیر خفه وسر گشتهٔ جزرومد شوم دریاها، برآن پرهیزکاری که در دل‌گور جای دارد و بربنده‌ای که در غل وزنجیر است، برصخرهٔ کناردریا، برجنگل انبوه، برآتش‌فشان، برسراسراین‌جهانی که ظلمت سر نابودی آنرا دارد، سپیدهٔ بامدادی، لبخندزنان بتابش درمیآید.

درزیرجهان، موجودی پریشان ومبهوت‌و بسته در زنجیر، که خود نیز ازوجود خویش باخبر نیست، درجنبش‌است. این زنجیری ترشروی‌مغاك نشین، آنکسی‌است که اگر بتوان برچنین برده‌ای نامی‌نهاد، باید اورا «هرج و مرج» نامید.(۱)

وی در زیر جملهٔ چین‌هائی که از کفنهای همهٔ مردگان جهان پدید آمده‌است پنهان‌شده و بیشعورانه برؤیای خود فرورفته‌است، و تنها اشباح ناپیدا از وجود او خبر دارند. بالای سرش طرح بنای‌جهان، و زیرپایش ویرانی ونیستی‌است، واین گریندهٔ جاودانی، میان این دو، با صدائی‌خفه در دل تاریکی اندکی روشنائی گدائی میکند. ناله کنان و اشك‌ریزان، دودست‌ناقص خودرا که جهل‌وترس نام دارند برهم‌میساید، درباراني ابدی و مرگبارغرقه میشود، و همچنان در دل‌حفره‌ای که مرداب دنیاست‌میخزد. بی‌چشم و بی‌پا و بی‌زبان، هم‌گازمیگیرد و هم پاره پاره میشود. در هر قدم به‌دیواره‌های گودال میخورد و از برقهای‌سوزانی که چون‌قطرات‌باران براو فرومیریزند و آماج خویشش میکنند وحشت میکند. پوشش‌موحش این هیکل هراس انگیز، پوست بیضهٔ سیاهی است که عالم خلقت سرازآن بدر کرده‌است. سر اوپیوسته در زیرسنگینی‌فنا له میشود ودردرون ابهام و بیشکلی، دراعماق ابدیت، بسختی میتوان‌بحرکت نامحسوس‌این بیدست و پای غول‌پیکر پی برد.

(۱) بمقدمهٔ این کتاب رجوع شود

Il pousse tous les cris de guerre des humains;
Dans leurs combats hideux c'est lui qui bat des mains,
Et qui, lâchant la mort sur les têtes frappées,
Attache cette foudre à l'éclair des épées.
Il marche environné de la meute des maux;
Il heurte aux rochers l'onde et l'homme aux animaux.
Chaque nuit, il est près de triompher; il noie
Les cieux; il tend la main, il va saisir la proie
Le monde; — l'océan frémit, le gouffre bout;
Ses dents claquent de joie, il grince...

Et tout à coup,
A l'heure où les parsis, les mages et les guèbres
Entendent ce bandit rire dans les ténèbres,
Voilà que de l'abîme un rayon blanc jaillit,
Et que, sur le malade expirant dans son lit,
Sur les mères tordant leurs mains désespérées,
Sur le râle éperdu des lugubres marées,
Sur le juste au tombeau, sur l'esclave au carcan,
Sur l'écueil, sur le bois profond, sur le volcan,
Sur tout cet univers que l'ombre veut proscrire,
L'aurore épanouit son immense sourire!

Sous l'univers, hagard, lié d'un triple nœud,
Un être qui ne sait s'il existe, se meut;
C'est l'idiot, le sombre enchaîné de la cave,
Chaos, s'il est permis de nommer cet esclave.

Stupide, il rêve là, connu des spectres seuls,
Caché sous tous les plis que font tous les linceuls.
Ébauche par en haut et par en bas décombre,
Mendiant sourdement un peu de jour dans l'ombre,
Sanglotant au hasard, formidable pleureur,
Il tord ses deux moignons, ignorance et terreur;
Et la pluie éternelle et lugubre l'inonde.
Il rampe dans un trou, fondrière du monnde;
Sans yeux, sans pieds, sans voix, mordant et dévoré
Se heurtant aux parois des gouffres, effaré
D'éclairs pleuvant sur lui comme sur une cible,
Espèce d'affreux tronc ayant pour gaine horrible
La coque de l'œuf noir d'où l'univers sortit;
Son crâne sous le poids du néant s'aplatit;
Et l'on voit vaguement tâtonner dans l'informe,
Au fond de l'infini, ce cul-de-jatte énorme.

وی حتی از بالای سرخود، صدای آن دو اصل خیر وشر را که در کشاکش خویش پای برزمین میکوبند و زندان زیرزمینی تیره وتار اورا میلرزانند نمیشنود. شرمیخواهد که‌او همچنان حکومت کند، وخیرمیخواهد که او بمیرد.

افسوس! این‌دوحریف نیرومند و هم‌زور، همچنان‌سرگرم پیکارند. یکی پادشاه روح و دیگری مسموم کنندهٔ تن است. از دم آنهاست که همه‌چیز جان‌میسپارد یا جان می‌یابد. تنها این دو «هستند» و هیچ‌چیز برتر از آنها نیست. یکی با حربهٔ زمستان و آندیگری با سلاح بهار میجنگد. یکی با صاعقه و دیگری با نور مجهز است. وجود آنها پیکار تن بتن و موحش عالم آفرینش است.

همه چیز مظهر جنك آنهاست. در شعلهٔ آتش و درموج آب، در زمین پرآتش‌فشان و در آسمان غرنده، همه جا این دو مکان دارند. از اصطکاك آنها افلاك بلرزه می‌افتد و خورشید های زرین در سقف تیرهٔ سپهر میلرزند. حتی آشیانهٔ خرد پرنده‌ای درمیان خزه‌ها نیز میدان‌جنك این دو است. وقتیکه اهریمن خمیازه میکشد، گرداب دهان میگشاید و مارهای موحش دریائی را بر اطراف میپراکند.

دو کشتی گیر غول پیکر، یکی‌پروازکنان و دیگری بر زمین خزان، پنجه درپنجه‌میافکنند. دو دل که بهم کینه‌میورزند، دو اژدها که‌درتاریکی شب بسوی‌هم میلغزند، دو نیرو که باسروصدا باهم درآویزند و دوجنگجو که به‌پیکار برخیزند، دو خنجر که تیغه‌های کشندهٔ خودرا برهم سایند، و گاه نیز دو دهان که از هم بوسه ربایند، همه نشان از این دو دارند.

چه جدال سهمگینی که هیچ آرامشی همراه ندارد، زیرا در آن متارکه‌ای نیست. هرچه هست وجود این دو است، و بیرون از آنها هیچ نیست. عناصرجهان آکنده از فریادهای‌خصمانهٔ آنانند. هرجا که میگریند وهرجا که‌آوازمیخوانند، در وجود انسان، درمیان باد، در خار جانگزا، در دل ددان جنگلها و درآسمانهای‌افسرده، همه‌جا ظلمت فریاد «اهریمن» میکشد و روز بانك «اورمزد» برمیدارد.

دامنهٔ این‌پیکار تا اعماق‌زمین کشیده شده. نوسان امواج گاه مساعد و گاه شوم است. گاه حرکت ملایم آن، کشتی را بصورت گهواره‌ای در میآورد، و گاه جزر آن جز شیون مرك و صدای گریه همراه ندارد. مار کبری بدورتنهٔ انجیر می پیچد. درکناربیت‌المقدس «گمور» برپا میشود. «تب» کفنی از خاك و شن به ممفیس هبه میکند. نمرود به جاه و جلال میرسد. از پدری چون مارك‌اول پسری چون کمد بدنیا میآید.

Il n'entend même pas le bruit que font en haut
Les deux principes dieux ébranlant son cachot,
Et leurs trépignements sur sa morne demeure.
Le méchant veut qu'il règne et le bon veut qu'il meure.

Ainsi luttent, hélas! ces deux égaux puissants;
L'un, roi de l'esprit, l'autre, empoisonneur des sens;
Les choses à leur souffle expirent ou végètent.
Rien n'est au-dessus d'eux. Ils sont seuls. Ils se jettent
L'hiver et le printemps, l'éclair et le rayon;
Ils sont l'effrayant duel de la création.

Tout est leur guerre. Ils sont dans la flamme, dans l'onde,
Dans la terre où les monts fument, dans l'air qui gronde.
Leurs chocs font tressaillir les firmaments et font
Trembler les soleils d'or à ce sombre plafond,
Et le nid dans la mousse est leur champ de bataille.
L'abîme est entr'ouvert quand Arimane bâille;
Alors l'essaim hagard des hydres se répand.

Les deux colosses, l'un planant, l'autre rampant,
S'étreignent. Où l'on voit deux cœurs qui se haïssent,
Deux dragons qui la nuit l'un vers l'autre se glissent,
Deux forces s'attaquant à grand bruit, deux guerriers
Combattant, deux poignards dont les coups meurtriers
Se croisent, et parfois deux bouches qui se baisent;
Ce sont eux.

Noirs assauts qu'aucuns repos n'apaisent!
Jamais de trêve. Il sont, et rien n'existe qu'eux.
Les éléments sont pleins de leurs cris belliqueux.
Et partout où l'on pleure et partout où l'on chante,
Dans l'homme, dans le vent, dans la ronce méchante,
Dans la bête des bois et dans les cieux émus,
L'ombre hurle : Arimane et le jour dit : Ormus!

Et dans les profondeurs cette lutte s'étale;
Et l'oscillation est heureuse ou fatale,
Et le large roulis nous berce, ou son reflux
N'emporte que clameurs et sanglots superflus,
Et le boa s'enroule au tronc du sycomore,
Jérusalem voit naître à son côté Gomorrhe,
Thèbes lègue un linceul de sables à Memphis,
Nemrod luit, Marc-Aurèle a Commode pour fils. —

گاه اقیانوس لبخند میزند و گرداب و ستاره دست بدست هم میدهند تا قایق بادبانی کوچکی را نجات بخشند. جنگل نغمه سرائی میکند و مرغکان در آشیانه‌ها بال میگشایند. پرندگان از جویباران آب‌مینوشند و گلها را شادمان میکنند. مادر، مست‌جذبه و غرور، کام کودکی را که‌دهان بر پستان وی نهاده است از شیرهٔ جان خود میآکند. آدمی بشکل خدائی درمیآید که‌جامهٔ‌خرد برتن کرده باشد. همه‌چیز لطف بیشتر و صفای بیشتر پیدامیکند.

گاه نیز همه چیز در دریای زشتی و بدی غرقه و نابود میشود.

. . . و این بسته بدان است که تصادف، پادشاه این‌جدال سهمگین، جانب اهریمن یا اورمزد را بگیرد، و ازدو کفهٔ ترازوی عظیم جهان، در دل عالم کبود بی‌پایان، یکی را بر دیگری بچرباند.

اهریمن تاریك چشم در انتظار آنست که اورمزد بخواب‌رود، زیرا فقط آنروز وی‌خواهدتوانست دربرابرچشم‌پریشانی وشر، آسمان‌پهناور را در بازوان سیاه خود گیرد، دست در حدقه ها کند و پرده ها را بدرد، و از دل جمجمهٔ عظیم‌آسمان، ستارگان را بیرون کشد. آن‌روز، اورمزد در خواب از وحشت بخود خواهد لرزید و جهان بی‌پایان، همچون گاوی که کشاورزی‌در کشتزاری تاریك تنهایش گذاشته باشد و بیتابانه نعره‌زند، روز دیگر بیدار خواهد شد وخویشتن‌را نابینا خواهدیافت، ودر فراخنای موحشی که زیر مهی تیره پنهان شده، اختر خاموش سراغ دنیای از خود رفته را خواهد گرفت.

کلاغ بدرون ظلمت بی‌پایان بازگشت.

در زیر پای من، جهان بیکران همچنان تجلی گاه معمای حل‌ناشدنی آفرینش‌بود، و بر آن‌جابجا، نقطه‌هائی روشن چون‌درآئینه‌ای میدرخشید.

(خدا)

Ou l'océan sourit, et l'abîme et l'étoile
S'entendent pour sauver une petite voile,
Le bois chante, les nids palpitent, les oiseaux
Réjouissent les fleurs en buvant aux ruisseaux,
La mère, en qui l'orgueil à l'extase se mêle.
Emplit d'elle l'enfant qui presse sa mamelle,
Et l'homme semble un dieu de sagesse vêtu,
Et tout grandit en grâce, en puissance, en vertu;
Ou dans le flot du mal tout naufrage et tout sombre
Selon que le hasard, roi de la lutte sombre,
Précipite Arimane ou voile Ormus terni,
Et fait pencher, au fond du livide infini,
L'un ou l'autre plateau de la balance énorme.

Arimane aux yeux d'ombre attend qu'Ormus s'endorme.
Ce jour-là, le chaos et le mal le verront
Saisir dans ses bras noirs le ciel au vaste front
Et, fouillant tout orbite et perçant tous les voiles,
De ce crâne éternel arracher les étoiles,
Ormus, tout en dormant, frémira de terreur.
L'immensité, pareille au bœuf qu'un laboureur
A laissé dans un champ ténébreux et qui beugle,
O nuit, s'éveillera le lendemain aveugle,
Et, dans l'espace affreux sous la brume enfoui,
L'astre éteint cherchera le monde évanoui !

Et le corbeau rentra dans l'ombre formidable,

L'infini sous mes pieds reflétait l'insondable,
Des lueurs y flottaient comme dans un miroir.

(DIEU.)

سیصد نفر [1]

شمارش

در آن ساعت که روز آغاز میشود همه براه می افتادند[2] .

پیشاپیش همه، بـار و بنهٔ سپاه حرکت میکرد . آنگـاه نوبت جمع درآمیختهٔ ملل و اقوام مختلف میرسید که تقریباً نیمی از سپاه را تشکیل میدادند. ذکر اسامی و شرح فریادها و سرودهای جنگی وصدای قدمها و سروصداهای ایشان بمشابهٔ آنست که درپی شمارش نسیمهای شب برآیند .

این مردمان همه آداب و رسومی یکسان ندارند . «سیت‌ها» که با مغرب زمین دیدارهائی خونین میکنند سراپا برهنه درحر کتند. «ماکرون‌ها» که رقیبان «سیت‌ها» هستند کلاهی از پوست اسب بر سردارند و گوشهای اسب را مستقیم بر پیشانی آویخته‌اند . مردان «پافلاگونی» چکمه‌های تنك از پوست‌راه راه بر پا دارند و در زیر پاشنه‌هایشان میخی چند فرو کوفته‌اند، کمانهایشان بسیار کوتاه و تیرهایشان بسیار بلند است .

«دک‌ها» که کاخ پادشاهانشان دخمه‌هائی ناچیز است ، نیمی از پوست تنشان را برنك سفید و نیمی دیگر را برنك قرمز آراسته‌اند. «سغدیان» میمونی بنام بهموس در سفر جنگی خود همراه دارند که جادوگر قوم با نگرانی پیشاپیش آن راه میرود و کلماتی نامیمون، به‌هراس‌انگیزی مارهای شوم، برزبان میراند

میان طبال ها و سنج زن ها ، دو دستهٔ مختلف جنگجویان حبشی دسته‌ای با موهای صاف و دستهٔ دیگر با گیسوان مجعد و پیشانی کوتاه ، راه میروند. سواران سبزدستار از دو کشور کلده میآیند و پیکارجویان «تراکیه» با نیزه‌هائی مسلحند که هر کدام ده‌طول بازو درازا دارد . در جمع این مردمان، غیبگوئی است که ایشان را از خواست‌خداوند جنك آگاه میکند.

چگونه میتوان تعداد «سوسپیر» های پهن بینی را برشمرد ؟ «لیگی ها» که برای استحمام بسراغ زباله‌ها میروند، «سکاها» و «میسواها» و پارت‌ها و «ددیك‌ها» ، وجنگجویان خلیج فارس با پیشانیهای آراسته به‌خزهٔ دریائی، و سربازان آشوری باساز و برگی نظیر یونانیان، و «آرته»، و «سیدامنس» پادشاه سرزمینی تب‌خیز ، و خزرهای سیاه چرده که بوست بز برتن دارند ونوك سرنیزه‌های خود را در آتش سوزانده‌اند ، همه بدنبال هم در صف جنگجویان‌شاه راه میسپرند .

۱ـ مقصود سیصدسرباز اسپارتی‌است که درتنك ترموبیل‌در برابرخشایارشا پایداری کردند و کشته‌شدند.

۲ ـ اشاره به سپاه ایران است .

LES TROIS CENTS

LE DÉNOMBREMENT

On se mettait en route à l'heure où le jour naît.

Le bagage marchait le premier, puis venait
Le gros des nations, foule au hasard semée,
Qui faisait à peu près la moitié de l'armée.
Dire leurs noms, leurs cris, leurs chants, leurs pas, leur bruit,
Serait vouloir compter les souffles de la nuit.
Les peuples n'ont pas tous les mêmes mœurs; les scythes,
Qui font à l'occident de sanglantes visites.
Vont tout nus; le macron, qui du scythe est rival,
A pour casque une peau de tête de cheval
Dont il a sur le front les deux oreilles droites;
Ceux de Paphlagonie ont des bottes étroites
De peau tigrée, avec des clous sous les talons,
Et leurs arcs sont très courts et leurs dards sont très longs;
Les daces, dont les rois ont pour palais un bouge,
On la moitié du corps peinte en blanc, l'autre en rouge;
Le sogde emmène en guerre un singe, Béhémos,
Devant lequel l'augure inquiet dit des mots
Ténébreux, et pareils aux couleuvres sinistres;
On voit passer parmi les tambours et les cistres
Les deux sortes de fils du vieil Éthiopus,
Ceux-ci les cheveux plats, ceux-là les fronts crépus;
Les bars au turban vert viennent des deux Chaldées;
Les piques des guerriers de Thrace ont dix coudées;
Ces peuples ont chez eux un oracle de Mars;
Comment énumérer les sospires camards,
Les lygiens, pour bain cherchant les immondices,
Les saces, les micois, les parthes, les dadyces,
Ceux de la mer Persique au front ceint de varechs,
Et ceux d'Assur armés presque comme les grecs,
Arthée et Sydamnès, roi du pays des fièvres,
Et les noirs caspiens, vêtus de peaux de chèvres,
Et dont les javelots sont brûlés par le bout.

همچنانکه آب در میان دیك میجوشد و میخروشد ، این نیرو پیش میرفت و میخروشید ، توگوئی افریقا و آسیا و سراسر شرق خشمگین این سپاه را بدرقه میکرد. این نیروشامل «نیم‌ها» بود که فریادزنان بسوی میدان جنك میشتافتند . «ساردها» که فاتح سرزمینهای ساردنی و کرس بودند . «موسك ها» که صورت خود را زیر شبکلاهی از پوست درخت خالکوبی کرده بودند. «گت‌ها» ودرپی آنها سربازان زشتروی « باختر » که در دفوفی فشرده بسر پرستی هیشتاسپ مغ پیش میرفتند . « تیبان‌ها » که زادگان نژادهائی ازمیان‌رفته بودند سپرهائی پوشیده از پوست‌درنا داشتند. «لیب‌ها» یا سیاهان جنگلی با بانك شیپور حرکت میکردند و جامه های خویش را ازمیان با کمربند برتن بسته‌بودند . هریك از این سیاه‌پوستان که پیش ازآن درکنار رود استریمون خانه داشتند، بجز شمشیر بادو نیزه مجهز بودند تا با آنها پلنگان را شکار کنند . «آبرودها» حالتی‌وحشیانه و شیطانی داشتند و هرکدام با کمانی از چوب نخل‌و تبری ازسنك‌مسلح بودند. « قندارها » مژگان خویش‌را با زعفران‌رنك میکردند وسربازان شامی زره‌های چوبین برتن داشتند .

بانك قره نی‌هاوشیپورهای کوهستانیان‌حبشه وفریادهای‌مراکشیان که در مسیرخودازسرزمین اهرام اسبانی بادپیماتر از برق لامع همراه آورده بودند از دورا دور بگوش میرسید . سربازان « لیدی » کلاههائی مسین برسرداشتند و جنگجویان«هیرکانی» سرداری « مگاپان » شهزادهٔ پیشین بابل را برخود پذیرفته بودند . دنبال ایشان «میلی» های موبور میآمدند که پیوسته مراقب بودند تا شیاطین و خدایان را ازخود نرنجانند . سپس نوبت بمردم سرزمین«اوفیز» که زادگان دریاهای مرموزند میرسید وبعد نوبت ساکنین سواحل رود « فتا » بود که درختان سندیان بر آن سایه می‌افکنند . این رود ازدل کهساری پردرخت بدرمیآید و از تنگه‌ای دراز وشوم وچندان‌باریك که‌حتی گردونه‌ای نیزازآن گذرنمیتواند کرد،میگذرد.

دردنبال‌ایشان « گوریان»، زادگان آن‌سرزمین مظلمی که‌پایان‌جهان بشمار میرود ، روان بودند . «ساتراپ» های گنك و سرداران افریقائی نیم‌چکمه‌هائی برپا داشتند که نیمی از ساقهای ایشانرا میپوشید . فرمانده آنان شاهزاده «ارتان» نام‌آور، فرزند «آرتای» زیبا بود که کمبوجیه شاه ایران ، از فرط علاقه بدو معبدی از یشم سبز برایش ساخته بود . درپی اینان « سگست‌ها » ، دوندگان بادپیمای صحرا در حرکت بودند که سلاحشان‌منحصر بطنابی‌بود . در این سپاه‌عظیم لژیون‌منظم‌دوشادوش بیابان نشینان طی طریق میکرد و وحشی برهنه درکنار سرباز زرین‌زره راه‌می‌پیمود . زنی‌اسیر با جامهٔ‌عزا همراه سپاه بود که غیب گوی«اندور» نام داشت وپیوسته باخشم واعتراض در زیرلب کلماتی مقطع ونامیمون‌ادا میکرد. عربها درفاصله‌ای‌دورازدیگرسپاهیان پشت‌سرهمه‌درحرکت‌بودند، زیرا اسبان پارسی از اشتران عرب رم میکردند . در دنبال تازیان صد

Comme dans la chaudière une eau se gonfle et bout,
Cette troupe s'enflait en avancant, de sorte
Qu'on eût dit qu'elle avait l'Afrique pour escorte,
Et l'Asie, et tout l'âpre et féroce orient.
C'étaient les nims qui vont à la guerre en criant,
Les sardes, conquérants de Sardaigne et de Corse,
Les mosques tatoués sous leur bonnet d'écorce,
Les gètes, et, hideux, pressant leurs rangs épais,
Les bactriens, conduits par le mage Hystapès,
Les tybarènes, fils des races disparues,
Avaient des boucliers couverts de peaux de grues;
Les lybs, nègres des bois, marchaient au son des cors:
Leur habit était ceint par le milieu du corps,
Et chacun de ces noirs, outre les cimeterres,
Avait deux épieux, bons à la chasse aux panthères:
Ils habitaient jadis sur le fleuve Strymon.
Les abrodes avaient l'air fauve du démon,
Et l'arc de bois de palme et la hache de pierre;
Les gandars se teignaient de safran la paupière;
Les syriens portaient des cuirasses de bois,
On entendait au loin la flûte et le hautbois
Des montagnards d'Abyssе et le cri des numides
Amenant, du pays où sont les pyramides,
Des chevaux près desquels l'eclair est paresseux,
Ceux de Lydie étaient coiffés de cuivre, et ceux
D'Hyrcanie acceptaient pour chef de leur colonne
Mégapane, qui fut prince de Babylone;
Puis s'avançaient les blonds miliens, studieux
De ne point offenser les démons ni les dieux;
Puis ceux d'Ophir, enfants des mers mystérieuses;
Puis ceux du fleuve Phta qu'ombragent les yeuses,
Cours d'eau qui, hors des monts ou l'asphodèle croît,
Sort par un défilé long et sinistre, étroit
Au point qu'il n'y pourrait passer une charrette;
Puis les gours, nés dans l'ombre où l'univers s'arrête.
Les satrapes du Gange avaient des brodequins
Jusqu'à mi-jambe, ainsi que les chefs africains;
Leur prince etait Arthane, homme de renommée,
Fils d'Artha, que le roi Cambyse avait aimee
Au point de lui bâtir un temple en jade vert.
Puis venait un essaim de coureurs du desert,
Les sagastes, ayant pour toute arme une corde.
La légion marchait à côté de la horde,
L'homme nu coudoyait l'homme cuirassé d'or.
Une captive en deuil, la sibylle d'Endor,
S'indignait, murmurant de lugubres syllabes.
Les chevaux ayant peur des chameaux, les arabes
Se tenaient à distance et venaient les derniers;
Après eux cheminaient, encombrés des paniers

گردونه ازچوب بید ، پر از غنائم گران ، توسط خران وحشی رانده میشد .
سپاه ایران که بدین ترتیب ازجمع فرمانبرداران شاهنشاه پارس تشکیل شده بود ، بسنگینی برفی که با وزش تند باد زمستانی توده شود ، تحت فرمان بیست تن ازسرداران غول پیکر پارسی، مگابیز، هرمامیتر، ماسانك ، آکریز ، آرتا ، فرنانس، وشاهانی که باکشتارهای گران خو کرده بودند حرکت میکرد . این جمع انسانی عظیم و رؤیا مانند که از کمانداران و شمشیرزنان وسواران زبدهٔ سنگین رکاب پدید آمده بود ، هفت روز و هفت شب در دشتهای پهناور راه پیمود و هر لحظه جمع بیشمار و هراس انگیز جنگجویان آتشین دم ، که بضرب چوب پیش میرفتند و تعدادشان به دو میلیون تن میرسید ، چون ابری تیره به یونان نزدیکتر شد .

گارد

نینوا ، سیباریس ، قبرس ، و هر پنج شهر سدوم ، هریك بسیار از این سربازان به سپاه شاه داده بودند، اما قانون اجازهٔ شرکت این سربازان را در گارد شاه نمیداد . سپاه ، توده‌ای انبوه و متراکم بود که پیوسته آواز میخواند و عربده میکشید ، اما گارد که هرگز با این جمع درنمیآمیخت ، تنها و جدا راه میپیمود وهمچون کسانیکه درآستان معابد مقدس خاموش مانند، ساکت و بیصدا بود .
پیشاپیش همهٔ آنها سربازان جاویدان چون شیران مغروری که یال بجنبانند، درحرکت بودند ، وهیچ منظره‌ای قابل مقایسه با لرزش پرچمهای ایشان که چینهای آراسته به نقش و نگار اژدهای آنها پیوسته باز و بسته میشد نبود . دنبال آنان ، تخت روانهای حامل زنان شاه حرکت میکرد و درپی آنها خواجه‌سرایان مسلح به نیزه‌های کوتاه، بفشردگی علفهای کوهستان راه می پیمودند . آنگاه نوبت دژخیمان نقابدار میرسید که آلات شکنجه و وحشت راکه شکل چنگال درندگان داشت همراه خمره‌ای که در آن روغن و شوره میگداختند ، با خود برزمین میکشیدند .
سرباز پارسی کلاه ترك ترك و سرباز ماد کلاه بلنده‌دی برسرداشت، و این ده‌هزار سرباز جاویدان ، پارسی و مادی ، همه تاج بر سر ، مانند برادران ارشد یك خانواده مغرورانه راه می پیمودند . این سربازان تاجدار همه تحت رهبری « آلفز » بودند که جملهٔ راههای جنك را جز طریق فرار خوب میشناخت . پیشاپیش آنان اسبان تنومند مقدس که اسبان « نیسه» نام دارند ، آزاد و بی عنان درتاخت و تاز بودند و دردنبال آنها سی اسواران سواران زبده ، هر یك زیر فرمان شاهی از شاهان خراجگزار پارس حرکت میکردند که همه نیزه‌ها را باحترام شاه رو بزمین گرفته بودند و در زیر پوستهای گرگان و گوره‌خران ، جامه‌های زربفت بر تن داشتند ،

Où brillait le butin rapporte des ravages,
Cent chars d'osier traînés par des ânes sauvages.
L'attroupement, formé de cette façon-là
Par tous ceux que la Perse en ses rangs appela,
Épais comme une neige au souffle de la bise,
Commandé par vingt chefs monstrueux, Mégabise,
Hermamythre, Masange, Acrise, Artaphernas,
Et poussé par les rois aux grands assassinats,
Cet énorme tumulte humain, semblable aux rêves,
Cet amas bigarré d'archers, de porte-glaives,
Et de cavaliers droits sur les lourds étriers,
Défilait, et ce tas de marcheurs meurtriers
Passait pendant sept jours et sept nuits dans les plaines.
Troupeau de combattants aux farouches haleines,
Vaste et terrible, noir comme le Phlégéthon,
Et qu'on faisait marcher à grands coups de bâton.
Et ce nuagé était de deux millions d'hommes.

LA GARDE

Ninive, Sybaris, Chypre, et les cinq Sodomes
Ayant fourni beaucoup de ces soldats, la loi
Ne les admettait point dans la garde du roi.
L'armée est une foule; elle chante, elle hue;
Mais la garde, jamais mêlée à la cohue,
Muette, comme on est muet près des autels,
Marchait seule. Et d'abord venaient les Immortels,
Semblables aux lions secouant leurs crinières;
Rien n'était comparable au frisson des bannières
Ouvrant et refermant leurs plis pleins de dragons;.
Tout le sérail du roi suivait dans les fourgons;
Puis marchaient, plus pressés que l'herbe des collines,
Les eunuques, armés de longues javelines;
Puis les bourreaux, masqués, traînant les appareils
De torture et d'angoisse, à des griffes pareils,
Et la cuve où l'on fait bouillir l'huile et le nitre.
Le perse a la tiare et le mède a la mitre;
Les Dix mille, persans, mèdes, tous couronnés,
S'avançaient, fiers, ainsi que des frères aînés.
Et ces soldats mitrés étaient sous la conduite
D'Alphès, qui savait tous les chemins; hors la fuite;.
Et devant eux couraient, libres et sans liens,
Ces grands chevaux sacrés qu'on nomme nyséens:
Puis, commandés chacun par un roi satellite,
Venaient trente escadrons de cavaliers d'elite,
Tous la pique baissée à cause du roi, tous
Vêtus d'or sous des peaux de zèbres ou de loups;

وجملهٔ آنها همچون صبح صادق زیبا بودند. درپی ایشان موبدان تنوری را بهپیش میراندند که درآن ملکه بهپختن نانی که بیجو و بی خمیرمایه فراهم میشد مشغول بود.

هشت اسب سپید، گردونهٔ آسمانی خدای خدایان راکه پیشاپیش آن بانك شیپور بلند بود حرکت میدادند. رانندهٔ گردونه پیاده راه میرفت، زیرا هیچکسحق ندارد بر گردونهٔ خدای خدایان سوارشود.

همهٔ ستارگان آسمان که بفراوانی کرمهای شبتاب جنگل دراعماق اثیر تیره میدرخشند، همهٔاین مشعلهای فروزان آسمان، این هزاران هزار کانون نوروفروغ، ارکتوروس، سفه، یروسیون، سیمرغدریایسیاه وپراختر آسمان، پلوکس که بسویما میآید و کاستور که ازما دورمیشود، این تودهٔ خورشید هائی کـه شاهد وجود خدایانند، بیش ازین سپاهی که پیرامون شاه خفته درحرکت است، حرکت وجلال ندارند.

... زیرا واقعاً شاه درگردونهٔ کوهپیکر خود خفته بود.

شاه

شاه پرجلال وخاموش ونادیدنی، درگردونهٔ کوهپیکر خودخفتهبود. گاه خمیازه کشان میپرسید: «چه ساعتی است؟» و«ارتابان»عم او کهمردی پرابهت وزیرك بود پاسخ میداد:

« ــ ایزادهٔ خدایان، ایشاه هرسه اکباتان که در آنهـا نهرهای مقدس زیر درختان چنار درجریانند، هنوز شب نشده، زیرا خورشید همچنان فروزان است. ای شاه، راحت کنید، بخسبید، و من درین ضمن قسمتهایمختلفسپاهشما راکهخود نیزازآن بیخبرید وعظمتعقابیرا دردل ابرهـا دارد، شرح خواهم داد.» ــ آنگاه ،درآن حین که وی پرچمهای سراسراقطارجهانرا برمیشمرد، شاهاستراحتخود ازسرمیگرفت و دوباره خاموش در گردونهٔ آبنوس خویش که مالبند آن را بسبك معمول «تب» ساختهبودندونجیب زادهاینام «پاتیرامفوس» رانندهٔآن بودبخواب میرفت.

دنبال گردونهٔ شاه، دوهزار گردان پیـاده صدای قدمهای خود را درهممیآمیختند ودربیآنهاهزارفیل کههریك برجی گرانبرپشتداشتروان بودند. سپاه شاه شکل هلال مـاه را داشت و «ماردونیوس» حرامزاده کماندار بزرگ آن بود. تعداد نفرات سپاه چندان زیاد بود که بعدهـا، تمام آب رودخانهٔ «اسکاماندر»را یکروزه برسر کشید. دردنبال اینسپاه شهرها بصورت تلی ازخاکستر درمیآمد، و وقتی که میگذشت، همه جادر پیش طعمهٔ خـون وآتش میشد. سپاه نهرعظیم«ایندوس»را چون گودالی که ازروی آن بجهند درنوردید. فرماندهی کل سپاه با«آرتابان» بود،ولی جز درمورد فرمانهای اساسی، نظرازهرمکید«میخواستند کهمردی مورد احترام ملل شرق بود.

Ces hommes étaient beaux comme l'aube sereine;
Puis des prêtres portaient le pétrin où la reine
Faisait cuire le pain sans orge et sans levain;
Huit chevaux blancs tiraient le chariot divin
De Jupiter, devant lequel le clairon sonne
Et dont le cocher marche à pied, vu que personne
N'a le droit de monter au char de Jupiter.
Les constellations qu'au fond du sombre éther
On entrevoit ainsi qu'en un bois les dryades,
Tous ces profonds flambeaux du ciel, ces myriades
De clartés, Arcturus, Céphée, et l'alcyon
De la mer etoilée et noire, Procyon,
Pollux qui vient vers nous, Castor qui s'en éloigne,
Cet amas de soleils qui pour les dieux témoigne,
N'a pas plus de splendeur et de fourmillement
Que cette armée en marche autour du roi dormant,

Car le roi sommeillait sur son char formidable.

LE ROI

Il était là, superbe, obscur, inabordable;
Par moments, il bâillait, disant : Quelle heure est-il?
Artabane, son oncle, homme auguste et subtil,
Répondait : — Fils des dieux, roi des trois Ecbatanes
Où les fleuves sacrés coulent sous les platanes,
Il n'est pas nuit encor, le soleil est ardent.
O roi, reposez-vous, dormez, et cependant
Je vais vous dénombrer votre armée, inconnue
De vous-même et pareille aux aigles dans la nue.
Dormez. — Alors, tandis qu'il nommait les drapeaux
Du monde entier, le roi rentrait dans son repos,
Et se rendormait, sombre; et le grand char d'ébène
Avait, sur son timon de structure thébaine,
Pour cocher un seigneur nommé Patyramphus.
Deux mille bataillons mêlant leurs pas confus,
Mille éléphants portant chacun sa tour énorme,
Suivaient, et d'un croissant l'armée avait la forme;
L'archer suprême était Mardonius, bâtard;
L'armée était nombreuse à ce point que, plus tard,
Elle but en un jour tout le fleuve Scamandre.
Les villes derrière elle étaient des tas de cendre;
Tout saignait et brûlait quand elle avait passé.
On enjamba l'Indus comme on saute un fossé.
Artabane ordonnait tout ce qu'un chef décide;
Pour le reste on prenait les conseils d'Hermécyde,
Homme considéré des peuples du levant.

سپاه بدینصورت از «لیدیه» براه افتاد و با همین ترتیب تارود کائیك راه پیمود، آنگاه ازاین شهر بشهرتب‌نو وازآنجا به تب‌قدیم رفت،وسپس صحرای بیکران شن‌را براهنمائی قلهٔ کوه ایدا که از بالای افق هویدابود درنوردید. بعدکوه آرارات، قله‌ای که کشتی نوح درآن بخشکی نشسته بود نمودارشد. دراین راه‌پیمائی‌دشوار، پیادگان روزی ده استادوسواران روزی بیست استاد طی طریق میکردند.

سپاه بعد ازعبور ازرود «هالیس» وارد «فریگیه» شد وچشمه های «مئاندر» را بچشم دید. درآنجا بودکه روزگاری «آپولن» در شهر «کلن» پوست «مارسیاس» دیوجنگل راکه بدست او کشته شده بودکند وآنرا باسه میخ به‌تیر بازارآویخت. ازآنجا سپاه شاه به «کولوسوس شهر محبوب الههٔ «مینروآپتر» که در آنجا نهر«لیکوس» درزیرزمین پنهان میشود رفت. آنگاه وارد«سیدر»شد که روزگاری«کرزوس»آقای جهان برآن حکومت میکرد. ازآنجا به«آنان» رفت که ازبرکهٔ‌آن نمك میگیرند، سپس کوه «کانوس» راکه از«ارب» موحش‌تر است بچشم‌دید، اما بدان نزدیك نشد. دردنبال‌آن شهر «کالانب» رانصرف کردکه درآن صدای سگان «دیان» شنیده میشود ومردان ابن شهر چون زنبوران عسل ازگلهای وحشی عسل میگیرند. روزبعد وارد شهر باعظمت«سارد» شدند ودرآنجا یونانیان اخطارکردندکه بابیم وهراس آماده باشند و وسائل لازم‌را برای شام‌شاه فراهم کنند. سپس کوه«انوس» راکه غالباًجولانگاه صاعقه است درنوردیدند وازآبهای«سانوس» تادریای «اکانت» ترعه‌ای درازساختند که روببالاگشوده‌میشد. آخرکار،درساحلی ازدریاکه برآن‌از جانب‌سرزمین‌ناشناس‌ونفرین‌کردهٔافریقابادی‌گرم‌میوزد، نزدیك«ابیدوس» میان«سست» و «مدیت» پلی بهناورساختندکه برطاقهائی سترك استوار بود وبرای ساختن آن ازصورطناب وازمصرجگن‌آوردند.

اما یك شب، همچنانکه دود اززمین‌بالا میرود، ابری گران فرارسید وازآن‌گردباد «سموم» برخاست‌که در برابرآن طوفان سهمگین نسیمی بیش نیست. این بـاد امواج متلاطم رابسوی پلهائی‌که دردست ساختمان بود پیش‌راند وطاقها وستونها وتیرهـا واهرام را درهم شکست، وچنان وحشیانه آبهای هلسپونت‌را به «بل‌او کسن» کوفت که بدان آسانی که جمع زنبورانرا پراکنده‌کنند، همه‌چیزرا ویران‌کرد. دریا ضرب‌شست خود را نشان‌داد، آنگاه شاه‌باعظمت فریاد برآورد: «ای‌گودال ناچیز، نوگردابی پست‌بیش نیستی‌که من ناسزایت میگویم، زیرا من‌قله‌ای بلندم. ای‌دریای دون، آنچه‌راکه‌شنیدی‌نیکو بخاطر بسپار». وفرمان‌داد تاسیصد ضربه شلاق برآبهای اقیانوس زدند.

... وهریك ازاین شلاقها، برپشت‌خدای‌دریا فرودآمد.

L'armée ainsi partit de Lydie, observant
Le même ordre jusqu'au Caïce, et, de ce fleuve,
Gagna la vieille Thèbe après la Thèbe neuve,
Et traversa le sable immense où la guida
Par-dessus l'horizon le haut du mont Ida.
Puis on vit l'Ararat, cime où s'arrêta l'arche.
Les gens de pied faisaient dans cette rude marche
Dix stades chaque jour et les cavaliers vingt.

Quand l'armée eut passé le fleuve Halys, on vint
En Phrygie, et l'on vit les sources du Méandre;
C'est là qu'Apollon prit la peine de suspendre
Dans Célène, à trois clous, au poteau du marché,
La peau de Marsyas, le satyre écorché.
On gagna Colossos, chère à Minerve Aptère,
Où le fleuve Lycus se cache sous la terre,
Puis Cydre où fut Crésus, le maître universel,
Puis Anane, et l'étang d'où l'on tire le sel;
Puis on vit Canos, mont plus affreux que l'Érèbe,
Mais sans en approcher; et l'on prit Callathèbe
Où des chiens de Diane on entend les abois,
Ville où l'homme est pareil à l'abeille des bois
Et fait du miel avec de la fleur de bruyère.
Le jour d'après on vint à Sardes, ville altière,
D'ou l'on fit dire aux grecs d'attendre avec effroi
Et de tout tenir prêt pour le souper du roi.
Puis on coupa l'Athos que la foudre fréquente;
Et, des eaux de Sanos jusqu'à la mer d'Acanthe,
On fit un long canal évasé par le haut.
Enfin, sur une plage où souffle ce vent chaud
Qui vient d'Afrique, terre ignorée et maudite,
On fit près d'Abydos, entre Seste et Médyte,
Un vaste pont porté par de puissants donjons,
Et Tyr fournit la corde et l'Égypte les joncs.
Ce pont pouvait donner passage à des armées.
Mais une nuit, ainsi que montent des fumées,
Un nuage farouche arriva, d'où sortit
Le semoun, près duquel l'ouragan est petit;
Ce vent sur les travaux poussa les flots humides.
Rompit arches, piliers, tabliers, pyramides,
Et heurtant l'Hellespont contre le Pont-Euxin,
Fauve, il détruisit tout, comme on chasse un essaim;
Et la mer fut fatale. Alors le roi sublime
Cria : — Tu n'es qu'un gouffre, et je t'insulte, abîme!
Moi je suis le sommet. Lâche mer, souviens-t'en. —
Et donna trois cents coups de fouet à l'Océan.

Et chacun de ces coups de fouet toucha Neptune.

آنگاه این خدا که الههٔ هوسباز اقبال سر در فرمان ودل درگرو مهر او دارد ، «لئونیداس» را آفرید وازین سیصدضربت سیصدسر بازساخت که پاسدار کوهستانها ، پاسدارقوانین و پاسدار شهرها باشند .

... وخشایارشا این سیصد سرباز را درترموپیل دربرابرخود یافت .

سرود سوفوکل

در سالامین

ای جنك ، ای رب النوع «ارب»، ای جنك ترشروی غران، ای شب ظلمانی، اینك باستقبال توآمده‌ام. هنوز پسرکی ناچیز بیش نیستم ، زیرا شانزده سال بیشتر ندارم .

حالا که خشایارشا ازما قوی‌تر است، من خودرا برای جنك وافتخار، و برای مرك تسلیم تومیکنم ، اما پیش ازآنکه بمیرم، توکه پیکت شمشیر آبدار است وبرق سوزان آسمان سربفرمانت دارد ، بـادست شوم خویش دخترکی زیبا وخوش نگاه برای من برگزین که نوك گلگون دو پستان برهنه‌اش بوی جمالی آسمانی بخشد وهنرش تنها خنده‌های معصومانه نباشد، بشرطی که این دخترك با مردی که شکار مرك است سنگدلی پیشه نکند ، همچنان که ستارهٔ درخشان بامداد نسبت بزحل تیره مهربان است .

این دختررا بمن ده تااورا بردل آتشین خویش بفشارم؛ ای الهه، من برای مرك آماده‌ام، اما دلم میخواهد پیش ازمردن طعم عشق راچشیده باشم.

(افسانهٔ قرون)

Alors ce dieu, qu'adore et que sert la Fortune,
Mouvante comme lui, créa Léonidas,
Et de ces trois cents coups il fit trois cents soldats,
Gardiens des monts, gardiens des lois, gardiens des villes,
Et Xercès les trouva debout aux Thermopyles.

LÀ

CHANSON DE SOPHOCLE

A SALAMINE

Me voilà, je suis un éphèbe,
Mes seize ans sont d'azur baignés ;
Guerre, déesse de l'Érèbe,
Sombre guerre aux cris indignés,

Je viens à toi; la nuit est noire !
Puisque Xercès est le plus fort,
Prends-moi pour la lutte et la gloire
Et pour la tombe ; mais d'abord

Toi dont le glaive est le ministre,
Toi que l'éclair suit dans les cieux,
Choisis-moi de ta main sinistre
Une belle fille aux doux yeux,

Qui ne sache pas autre chose
Que rire d'un rire ingénu,
Qui soit divine, ayant la rose
Aux deux pointes de son sein nu,

Et ne soit pas plus importune
A l'homme plein du noir destin
Que ne l'est au profond Neptune
La vive étoile du matin.

Donne-la-moi, que je la presse
Vite sur mon cœur enflammé ;
Je veux bien mourir, ô déesse
Mais pas avant d'avoir aimé

La Légende des Siècles

شاه‌ایران

شاه‌ایران که‌همه ازاومیترسند واوخود پیوسته نگران‌است، زمستان‌را دراصفهان وتابستان‌را درتفلیس میگذراند . باغ او که بهشتی غرق گل‌است پر از پاسداران مسلح است ، زیرا شاه از کسان خویش میترسد ، ولاجرم گاه برای فکر کردن راه بیرون باغ‌را درپیش میگیرد .

یك‌روز بامداد ، دردشت بشبانی سالخورده برمیخورد که پسرجوان و زیبای خویش را در کنار خود دارد . میپرسد : « اسمت چیست ؟ » پیر مرد آوازی را که درحین حرکت در میان گلهٔ گوسپندان خود میخواند ، قطع میکند ومیگوید : «اسمم کرم است . درکلبه‌ای نئین مسکن دارم که زیـر تخنه سنگی خمیده ساخته شده . صاحب پسری نیز هستم که دوستش دارم ، لاجرم سرخوشم و چون حافظ و سعدی که روزگاری نغمه سرائی میکردند یا جیرجیرکی که نیمروز آوازه سرمیدهد، آوازخوانی‌میکنم» .

آنگاه ، بسرجوان با فروتنی ومهربانی دست شبان آوازه‌خوان را که چون سعدی وحافظ نغمه‌سرائی میکند میبوسد. شاه باشگفتی میگوید : «عجبا ! هم پسرتست وهم ترا دوست دارد! » .

فردوسی

پیش ازین درشهرمیسور بافردوسی‌آشناشدم. گوئی ازسپیدهٔ‌بامدادان شعله‌ای‌گرفته بود تا ازآن تاجی بسازد وبرپیشانی خویش‌نهد. جلالی‌چون پادشاهان داشت که‌گستاخی را برآستانشان راهی نیست. دستاری قرمز و آراسنه بیاقوتی درخشان برسرداشت وباجامه‌ای ارغوانی ازین‌سوی شهر بسوی دیگر میرفت .

ده سال بعد ، او را سیاه پوش دیدم . بدوگفتم : تو که پیش ازین بدیدارت میآمدند تابا جامه ودستار ارغوانی ازبرابر خانه‌های ماگذرانت بینند، توکه پیوسنه پوششی گلگون‌داشتی، چرا اکنون این‌جامهٔ سیاه‌را که گوئی‌باظلمت رنك‌کرده‌اند برتن‌داری ؟

پاسخ داد : آخر، اکنون فروغ من نیزخاموش شده‌است .

(افسانهٔ قرون)

LE ROI DE PERSE

LE ROI de Perse habite, inquiet, redouté,
En hiver Ispahan et Tiflis en été :
Son jardin, paradis où la rose fourmille,
Est plein d'hommes armés, de peur de sa famille,
Ce qui fait que parfois il va dehors songer.
Un matin, dans la plaine, il rencontre un berger

Vieux, ayant près de lui son fils, un beau jeune homme.
— Comment te nommes-tu ? dit le roi. — Je me nomme
Karam, dit le vieillard, interrompant un chant
Qu'il chantait au milieu des chèvres, en marchant ;
J'habite un toit de jonc sous la roche penchante,
E j'ai mon fils que j'aime, et c'est pourquoi je chante,
Comme autrefois Hafiz, comme à présent Sadi,
Et comme la cigale à l'heure de midi. —
Et le jeune homme alors, figure humble et touchante,
Baise la main du pâtre harmonieux qui chante
Comme à présent Sadi, comme autrefois Hafiz
— Il t'aime, dit le roi, pourtant il est ton fils.

FERDOUSI

Autrefois, j'ai connu Ferdousi dans Mysore.
Il semblait avoir pris une flamme à l'aurore
Pour s'en faire une aigrette et se la mettre au front ;
Il ressemblait aux rois que n'atteint nul affront,
Portait le turban rouge où le rubis éclate,
Et traversait la ville habillé d'écarlate.

Je le revis dix ans après vêtu de noir.
Et je lui dis :

— O toi qu'on venait jadis voir
Comme un homme de pourpre errer devant nos portes.
Toi, le seigneur vermeil, d'où vient donc que tu portes
Cet habit noir, qui semble avec de l'ombre eint ?

C'est, me répondit-il, que je me suis éteint.

La Légende des Siècles

جهانگیران چهارگانهٔ آسیا مردانی بزرك بودند که وقتی میآمدند خشمشان سیل‌آسا همه جا را فرامیگرفت و چون راه میرفتند زمین برمحورخود میلرزید. «توراس» بر«فاز» و«اوخوس» بر«ارس» سلطنت میکرد. «گور» پادشاه ایران بود و «فول‌بلزیس» ستمگر برتخت پادشاهی هندوستان غول‌آسا وافسرده تکیه زده بود.

وقتیکه کورش‌این هرچهاررابگردونهٔ شاهنشاهی خود بست، فرات بوحشت افتاد، ونینوا بدیدار این اعجاز گفت: «این چه گردونهٔ عجیب و فروزانی‌است که خدایان روی زمین مرکوبان آنند؟»

مردمان چنین میگفتند، و سپاهیان نیز. اما اکنون ازین همه هیچ برجای نمانده، زیرا هرچه هست خوابی وخیالی بیش‌نیست.

دیگر کمبوجیه حرکتی نمیکند، زیرا درخواب رفته است. خفته‌است وخبر ندارد که کالبدش‌متلاشی‌میشود، آخراودرخوابی‌رفته‌است که‌مرك نام‌دارد.

تا وقتیکه‌پادشاهان زنده‌اند، مردمان درپیش رویشان بخاك‌میافتند وآنانرا باچشم‌اعجاب‌مینگرند، وشکوه کاخهایشان‌را میستایند. اما همینکه بمیرند ازیاد میروند ودیگر کسی جز کرمهای زمین پیرامونشان‌نمیخزد.

اوه! ازتروا تاممفیس، ازاکباتان تا تارس، همه‌جا مرك وفناجاودانه فرمانروائی‌میکنند و «پیروس» کبیرو «پسامتیکوس» را در چنگال خود میگیرد. پادشاهان جهانگیر بیش ازشاهان مغلوب مرده‌اند، زیرامرك که همه‌را ریشخندمیکند، وقتی که آدمی‌را درچنگال‌خود میگیرد برسرافتخار بیش ازمنزلگه حقارت پردهٔ ظلمت میگستراند.

خورشید مقامی بچه‌کارمیآید؟ وقتیکه آدمی خود هیچ‌است، آقائی اوچه سود دارد؟ چه‌فایده دارد که خلیفه باشند یامغ، یایکی از آن فراعنهٔ کهن که سرمشق «سلطان»های امروزه بودندوشعاع تیره‌ومبهم‌افسرهایشان درظلمت قرون واعصار میدرخشد!

چه سود دارد که «ارشك» باشند یا «داریوش» یا «ارمامیترس»، «سیاگزار» باشندیا «ستوس» یا «داردانوس» یا «در کولاس»؟ خشایارشا باشند یا نبونصر یا اسرعدون؟ افسوس! میتوان سپاهیان پیکارجو داشت و آنها را برای جنك تربیت کرد. میتوان «انتیوخوس»، خسروپرویز، اردشیر درازدست، «سزوستریس»، «آنیبال»، استیاك، «سیلا»، «آشیل»، عمر، قیصر بود. اما بهوش باشید که ما همهٔ اینها باید مرد. اینها نیز همه‌روزی‌سروصدای‌فراوان‌داشتند، واکنون‌درخاموشی‌جاودان‌رفته‌اند.

ای زندگان، وقتیکه مرك بسراغ یکی ازشما آید، خرد یا بزرك، ترسان ولرزان جان مسپارید. اما سقوط شاهان سنگین تر است، زیرا از اوج غروری بیشتر فرود میافتند.

Les quatre conquérants de l'Asie étaient grands ;
Leurs colères roulaient ainsi que des torrents ;
Quand ils marchaient, la terre oscillait sur son axe.
Thuras tenait le Phase, Ochus avait l'Araxe.
Gour la Perse, et le roi fatal, Phul-Bélézys,
Sur l'Inde monstrueuse et triste était assis :
Quand Cyrus les lia tous quatre à son quadrige.
L'Euphrate eut peur ; Ninive, en voyant ce prodige.
Disait : « Quel est ce char étrange et radieux
Que traine un formidable attelage de dieux ? »
Ainsi parlait le peuple, ainsi parlait l'armée ;
Tout s'est évanoui, puisque tout est fumée

Cambyse ne fait plus un mouvement : il dort ;
Il dort sans même voir qu'il pourrit ; il est mort.
Tant que vivent les rois la foule est à plat ventre ,
On les contemple, on trouve admirable leur antre ;
Mais sitôt qu'ils sont morts, ils deviennent hideux,
Et n'ont plus que les vers pour ramper autour d'eux.
Oh ! de Troie à Memphis, et d'Ecbatane à Tarse,
La grande catastrophe éternelle est éparse
Avec Pyrrhus le grand, avec Psamméticus !
Les rois vainqueurs sont morts plus que les rois vaincus,
Car la mort rit, et fait, quand sur l'homme elle monte,
Plus de nuit sur la gloire, hélas ! que sur la honte

Mais à quoi bon avoir été l'homme soleil ?
Puisqu'on est le néant, que sert d'être le maître ?
Que sert d'être calife ou mage ? A quoi bon être
Un de ces pharaons, ébauches des sultans,
Qui, dans la profondeur ténébreuse des temps,
Jettent la lueur vague et sombre de leurs mitres ?
A quoi bon être Arses, Darius, Armamithres.
Cyaxare, Séthos, Dardanus, Dercylas,
Xercès, Nabonassar, Asar-Addon, hélas !
On a des légions qu'à la guerre on exerce ;
On est Antiochus, Chosroès, Artaxerce,
Sésostris, Annibal, Astyage, Sylla,
Achille, Omar, César, on meurt, sachez cela.
Ils étaient dans le bruit, ils sont dans le silence.
Vivants, quand le trépas sur un de vous s'élance,
Tout homme, quel qu'il soit, meurt tremblant ; mais le roi
Du haut de plus d'orgueil tombe dans plus d'effroi .

صدائی سومین گفت : ـ « سزوستریس » بزرك است . « کدموس » چون صاعقه میسوزاند . کورش همچون رب‌النوع طوفان که صد بازو دارد، فاتح صدجنك است .

« اخوس » باتبرسنگین وبران خود، مغرورانه سیل گاه تند کوهستان « تاوروس » راپاسداری میکند. « هکوب » مقدس و « اشیل » مخوف و آسمانی است . اما بعد از « تزه » ، بعد ازاستیاك، بعد ازاسکندر، چنین مینماید که آنکس که فزون ازاندازه بالارود، چاره‌ای جزسقوط ندارد . « لوخوس سوم » آرامش پرجلال خودرا بـاز گرفته است، وخشایارشا که تنگه های سالامین‌را درمحاصره گرفته، حال تندباد کندران دریارا دارد .

عقابهائی موحش، باهیکلی انسانی، درپرواز بودند ، ومردم کمنامی که دسته دسته دردشتها پراکنده بودند یادرشهرهائی ناشناس که تنها برج وبارویشان پیدا بودمسکن داشتند ، هربار که یکی ازاین کرکسان سیاه ، افراشته بال ودرنده و خونین، همراه باد شمال میگذشت ، فریاد میزدند: « این کورش است! آن‌دیگری را ممسس ! آن‌نیز کمبوجیه است! ». آنگاه این اشباح بالدار، چنانکه گوئی در آسمانها بخداوند اعلان جنك داده و تکه‌هائی ازجامهٔ رعدکنده بودند، بال‌زنان قطعات آتشین نوروبرق درفضا میپراکندند .

وزیر درزیر چترسروری، وسوداگر بر پشت‌خرش ، وخانواده‌ها و قبایل، وخداوندگاران اکباتان و بزرگان سند،همه میگذرند وفقط من‌میدانم که این‌جمع سرگشتگان درفرارشگفت‌انگیز وفلاکت‌بار خود بکدام‌وادی ظلمت رهسپارند .

جهانگیران بکجا میروند؟هرجا که روند، چشم‌من بدنبال آنهاست[1]. مال که هستند؟ هرچه کنند مال منند، زیرا دیریا زود ساعت‌مرك فرامیرسد وبی تاج وبربده رنك بدست منشان میسپارد ، آنگاه من همه‌را قطعه قطعه میکنم، وهمه‌را، ازکورش‌فاتح صور گرفته تا بابیل‌فاتح اماریلیس، بصورت اجزائی پراکنده درمیآورم .

(افسانه‌قرون)

---

۱ ـ این قطعه ازربان یك کرم خاکی

Une troisième voix dit :

— Sésostris est grand ;
Cadmus est sur la terre un homme fulgurant ;
Comme Typhon cent bras, Cyrus a cent batailles ;
Ochus, portant sa hache aux profondes entailles.
Du Taurus fièrement garde l'âpre ravin ;
Hécube est sainte ; Achille est terrible et divin ,
Il semble, après Thésée, Astyage, Alexandre,
Que l'homme trop grandi ne peut plus que descendre;
La calme majesté revêt Belochus trois ;
Xercès, de Salamine assiégeant les détroits.
Ressemble à l'aquilon des mers ;

Des aigles effrayants ayant la forme humaine ;
Et des foules sans nom éparses dans la plaine,
Dans de vagues cités dont on voyait les tours,
S'écriaient, chaque fois qu'un de ces noirs vautours
Passait, hérissé, fauve et sanglant, dans la bise :
— Voilà Cyrus ! Voilà Ramsès ! Voilà Cambyse ! —
Et ces spectres ailés secouaient dans les airs
Des lambeaux flamboyants de lumière et d'éclairs,
Comme si, dans les cieux, faisant à Dieu la guerre,
Ils avaient arraché des haillons au tonnerre.

Le visir sous son dais, le marchand sur son ane,
Familles et tribus, les seigneurs d'Ecbatane
Et les chefs de l'Indus
Passent, et seul je sais dans quelle ombre est conduite
Cette prodigieuse et misérable fuite
Des vivants éperdus.

Où donc les conquérants vont-ils ? mes yeux les suivent.
A qui sont-ils ? à moi. L'heure vient ; ils m'arrivent.
Découronnés, pâlis,
Et tous je les dépouille, et tous je les mutile.
Depuis Cyrus vainqueur de Tyr jusqu'à Bathylle
Vainqueur d'Amaryllis

همچنانکه کورش در بابل خواسته بود ، او نیز[1] میخواست با دست توانای خود برای همهٔ دنیا یك تاج و تخت پادشاهی بسازد و جهانیان را بصورت یك ملت واحد درآورد. میخواست باوجود همهٔ های وهوها، چنان امپراتوری بزرگی بنام خود بنیاد نهد که یهوه درمیان ابرها ، به ناپلئون حسد ورزد.

دیگر صدای طبلی در میدانها شنیده نمیشد. دیگر تخت و تاجی در کار نبود. دیگر پادشاهان با بیم و هراس درظلمت حقارت سر تعظیم بر خاك نمیسودند. دیگر شنل فاتحی دامن کشان ازروی سر آنها نمیگذشت. دیگر امپراتوری وجود نداشت ، زیرا ناپلئون دوباره «بناپارت» شده بود. مثل سرباز رومی که آماج تیرسوار اشکانی شده باشد، زخم‌خورده وخونین و ترشرو، بفکر شهر مسکو بود که درآتش بسوخت .

وقتیکه کورش و آنیبال وقیصر ، این اسب موحشی راکه افتخار مینامند ، بی‌زین و یراق سوار میشدند وبال زنان ، غرق شادی و پیروزی باسراپائی آتشین دردل آسمانهای خون‌فام پرواز میکردند، عقابها فریاد میزدند: «شما نیز مثل مائید». فریادمیزدند« شما نیز تندر و مرك همراه دارید».

(مجازاتها)

تگلات پادشاه مصر و آذر پادشاه ایران بود. «گاد» آنها را لعنت کرد، واز آن پس دوزخ دراندرون این پادشاهان جای گرفت ، وشعله‌ای آتشین با صدای آنها درآمیخت .

(مرك شیطان)

درین دنیا ، دو صورت مخالفند که بهم مینگرند : یکی روز است ودیگری شب ، یکی کینهٔ جانکاه ودیگری عشق توانا . دو اصل ، خوبی وبدی، بروی هم سیلی میزنند ، ودوشهر، که مظهر دو راز پنهانند ، این اصطکاك دوبرق جهنده را درنظر ما منعکس میکنند . ازین دو، یکی رم مظهر اهریمن است و دیگری پاریس مظهر اورمزد[2] .

(سال موحش)

برای یك معبد یا برای یك قرآن ، بسیار نیکوست که در سواحل رود نیبر یا درزیر آسمان ایران، صف بیشمار گذشتگان وخردمندان، ازپله های آن معبد بالا رفته یاصفحات آن قرآن را ورق زده باشند

(مذاهب ومذهب)

۱ ـ مقصود ناپلئون است .

۲ ـ اشاره به وجود تعصبات درروم و تعصبات کاتولیکی درمقابل روح آزادیطلبی فرانسه است.

« Comme Cyrus dans Babylone,
Il voulait, sous sa large main,
Ne faire du monde qu'un trône
Et qu'un peuple du genre humain,

« Et bâtir, malgré les huées,
Un tel empire sous son nom,
Que Jéhovah dans les nuees
Fût jaloux de Napoléon! »

Plus de tambours battant aux champs, plus de couronne.
Plus de rois prosternés dans l'ombre avec terreur,
Plus de manteau traînant sur eux, plus d'empereur!
Napoléon était retombé Bonaparte
Comme un Romain blessé par la flèche du Parthe,
Saignant, morne, il songeait à Moscou qui brûla.

Quand Cyrus, Annibal. César, montaient à cru
Cet effrayant cheval qu'on appelle la gloire,
Quand, ailés, effarés de joie et de victoire,
Ils passaient flamboyants au fond des cieux vermeils,
Les aigles leur criaient : « Vous étes nos pareils! »
Les aigles leur criaient : « Vous portez le tonnerre! »

(LES CHATIMENTS)

Theglath fut roi d'Égypte, Azer fut roi de Perse
Gad les maudit; dès lors l'enfer fut dans ces rois
Qui voyaient se mêler une flamme à leur voix.

(LA FIN DE SATAN.)

Deux faces ici-bas se regardent, le jour
Et la nuit, l'âpre Haine et le puissant Amour,
Deux principes, le bien et le mal, se soufflettent,
Et deux villes, qui sont deux mystères, reflètent
Ce choc de deux éclairs devant nos yeux émus,
Et Rome est Arimane et Paris est Ormus.

(L'ANNEE TERRIBLE)

Il est bon pour un temple ou bien pour un koran
Que, sur les bords du Tibre ou sous le ciel d'Iran,
Une procession d'ancêtres et de sages
Ait gravi ses degrés ou feuilleté ses pages.

(RELIGIONS ET RELIGION)

... ـ کاش تو نیز در سرزمین عباس ها و خسرو ها[1] ، زیر آسمانی بی ابر، میان درختان مورد وصبر بدنیا آمده بودی!"

... شهرهائی دارم که همه‌جا مورد ستایش کسانند . لاهور باکشت‌زاران غرق گل، گلخند و کشمیر، شام‌جنگجو و اصفهان شاهی ...

(قصاید واغانی)

با خودگفتم : کورش شمشیر ازغلاف برکشید تا نواری را از ملکهٔ آبابدورنا که اکنون طعمهٔ راسوان است بستاند . مگرمن کمتر از کورس پادشاه اور وسارد دلیر وزیبا هستم؟ یا مگراین ملکه دردرون گورخود ، بیش ازمعشوقهٔ من دراطاق زیرشیروانیش میارزد ؟

اورفه و زرتشت و مسیح ، که یوحنا برای تکمیل اثرش آمد ، با درآمیختن گل وستاره آرزوی آفریدن چه داشتند ؟

(آوازهای کوچه‌ها وجنگلها)

زرتشت گوید : دنیا قلمرو دو خداست ، وطبیعی است که از این دوگانگی آشفتگی پدیدآید. انسان‌زادهٔ جنگ خوبی بابدی است .

(خدا)

... و ای امریکا، و ای هندوستان، ای‌چهارراهی که درآن‌زرتشت با هومر دیدار میکنند ...

(فن پدر بزرگی)

ای پادشاهان ، اسکندر وسزوستریس بودن، کورش بودن و بخت و اقبال‌را بروی خویش‌خندان‌دیدن، بهیچ کار نمیآید . چه بهتر است که آدم بینوائی بنام عیسی مسیح باشد .

(پاپ)

---

۱ ـ اشاره بشاه‌عباس وخسروپرویزاست .

« — Que n'es-tu né sur les rivages
Des Abbas et des Cosroës,
Aux rayons d'un ciel sans nuages,
Parmi le myrte et l'aloès!

J'ai de vastes cités qu'en tous lieux on admire,
Lahore aux champs fleuris, Golconde, Cachemire,
La guerrière Damas, la royale Ispahan...

(ODES ET BALLADES)

Je me dis : — Cyrus dégaîna
Pour reprendre une bandelette
De la reine Abaïdorna
Que ronge aujourd'hui la belette.

Serai-je moins brave et moins beau
Que Cyrus, roi d'Ur et de Sarde?
Cette reine dans son tombeau
Vaut-elle Jeanne en sa mansarde? —

« Qu'est-ce qu'Orphée et Zoroastre,
Et Christ que Jean vint suppléer,
En mêlant la rose avec l'astre,
Auraient voulu pouvoir créer?

(LES CHANSONS DES RUES ET DES BOIS)

— Deux dieux, dit Zoroastre ; un désordre normal.
L'être, c'est le combat du bien contre le mal.

(DIEU.)

Toi l'Amérique, et toi l'Inde, âpre carrefour
Où Zoroastre fait la rencontre d'Homère...

(L'ART D'ÊTRE GRAND-PÈRE)

O rois, cela ne sert à rien d'être Alexandre,
Sésostris, ou Cyrus à qui le sort sourit,
Il vaut mieux être un pauvre appelé Jesus-Christ.

(LE PAPE)

میگوید : «من زرتشتم». درزیر ابرویش ستاره‌ای میدرخشد ، ودر درون سرش آسمانی نیلگون جای دارد .

پیش از این ، در اعماق آسمان ، در نظر مغ تروشرو ، دو بازیگر موحش دردل ظلمت جلوه گر بودند . ازکدام باید ترسید؟ بکدام باید روی نیاز آورد؟ مانی های مجذوب وزرتشتهای پریده رنك ، دودست بزرك میدیدند که ستارگان را درصفحهٔ شطرنج سیاه آسمان جابجا میکنند .

کاهنان خدایان رومی ، ملایان ، برهمن‌ها ، مغان ، گبرها ، در گذشته فریاد «ژوپیتر ، الله ، ویشنو ، مهر» سرداده‌اند . اما یکروز ، درپستی‌ها و دربلندیها ، همهٔ این نقابها خود بخود برداشته خواهد شد و چهرهٔ پرجلال و آرام حقیقت تجلی خواهد کرد .

بدو میگفت : عاقل باش ، امانامی ازشیطان نمیآورد. دستهای آنها صفحه بصفحه شرح زندگانی موسی وسلیمان ، وکورش راکه ازکشورایران ایران آمده بود ، ورق میزد ...

(تأملات)

چکاردارم که پادشاهانی بکشور ما میآیند ومیروند ، چکار دارم که این پادشاهان ازقاهره یاازتهران میآیند ...

« کوسم» درآن ساعت که گرمای نیمروز آسمان را تبدیل به‌تنوری گداخته میکند ، بزی‌را بلیسیدن تن‌عسل اندود پدرخویش‌وا میدارد. سلیمان نیز برای تفریح خود شهرتبریز رابآتش میکشد[1] !

پرچمی که بغنیمت گرفته شده بود ازدورجلوه‌ای فراوان داشت . حال چراغی راداشت که کرانه‌ایراروشن کندو برشهرهای اعجازآمیزورؤیائی ، برنینو وممفیس که بدست منس ساخته‌شد ، و برسارد که کورش برآن حکمفرمائی کرد ، نور بیفشاند .

(نغمهٔ چنگ)

---

۱ ــ مقصود سلطان سلیمان ، پادشاه عثمانی است .

L'homme dit : Je suis Zoroastre;
Et son sourcil abrite un astre,
Et sous son crâne un ciel bleuit !

Jadis, au fond du ciel, aux yeux du mage sombre,
Deux joueurs effrayants apparaissaient dans l'ombre.
Qui craindre? qui prier ?
Les Manès frissonnants, les pâles Zoroastres
Voyaient deux grandes mains qui déplaçaient les astres
Sur le noir échiquier.

Et flamines, santons, brahmanes, mages, guèbres,
Ont crié : Jupiter ! Allah ! Vishnou ! Mithra !
Un jour, dans les lieux bas, sur les hauteurs suprêmes,
Tous ces masques hagards s'effaceront d'eux-mêmes ;
Alors la face immense et calme apparaîtra !

Elle lui disait : Sois bien sage !
Sans jamais nommer le démon.
Leurs mains erraient de page en page
Sur Moïse et sur Salomon,

Sur Cyrus qui vint de la Perse. . .

(CONTEMPLATIONS)

Sans me préoccuper si des rois vont et viennent,
S'ils arrivent du Caire ou bien de Téhéran. . .

Cosme, à l'heure où midi change en brasier le ciel,
Fait lécher par un bouc son père enduit de miel;
Soliman met Tauris en feu pour se distraire. . .

Or, ce trophée était sublime à l'horizon;
Il avait l'air d'un phare éclairant une rive
Les villes du prodige et du rêve, Ninive,
Memphis que fit Menès, Sarde où régna Cyrus. . .

(TOUTE LA LYRE.)

تئوفیل گوتیه

میناها و حکاکی ها

(مقدمه)

در دوران جنگهای امپراتوری ، گوته بآهنگ غرش وحشیانهٔ توپها «دیوان شرقی» خودرا سرود که‌واحهٔ دلپذیر هنردر بیابان‌وحشت است .

شکسپیررا کنار گذاشت تارو بسوی «نظامی» آورد . خویستن را با صندل معطرساخت و نغمهٔ هدهد را با بحر شرقی بروی کاغذ آورد .

همچنانکه گوته درشهر وایماراز همه چیز دوری گزیده بودتا تنها ب «دیوان»خود پردازدو فقط گلهای باغ حافظ را پرپر کند ، من نیز بی‌توجه بطوفانی که پنجره های بستهٔ اطاق‌مرا میلرزانید ، دربروی خویش بستم و «میناها وحکاکیها»را سرودم .

Théophile GAUTIER

EMAUX ET CAMEES

(Préface)

Pendant les guerres de l'empire
Gœthe, au bruit du canon brutal,
Fit *Le Divan occidental,*
Fraîche oasis où l'art respire.

Pour Nisami quittant Shakespeare,
Il se parfuma de santal,
Et sur un mètre oriental
Nota le chant qu'Hudhud soupire.

Comme Gœthe sur son divan
A Weimar s'isolait des choses
Et d'Hafiz effeuillait les roses,

Sans prendre garde à l'ouragan
Qui fouettait mes vitres fermées,
Moi, j'ai fait *Emaux et Camées.*

اوژن کنت دولیل

گلهای اصفهان

گلهای کرکین جامهٔ اصفهان و یاسمنهای موصل و شکوفه‌های نارنج، همه معطرند، امادم لطیف تو، ای لیلای سیمین تن، از عطر همهٔ آنها تروتازه‌تر وازبوی همهٔ آنها دلپذیرتر است.

خندهٔ مستانهٔ لبان مرجانی تو، آهنگی از زمزمهٔ آب روان موزونتر و شیرین‌تر وازنسیم سبکروحی که درختان نارنج‌را پیچ و تاب میدهد و نغمهٔ مرغکی که در کنار آشیان خزهٔ خود آوازه‌خوانی میکند، لطیف‌تر دارد.

اما، بوی دلاویز گلهای کرکین‌جامه، و نسیمی که پیرامون نارنجستان سرگرم بازی است، وآب روانی که شکوه کنان براه‌خود میرود، جاذبه‌ای استوارتر ازعشق ناپایدارتو دارند.

ای لیلا، ازوقتیکه همهٔ بوسه‌ها سبکبال ازلبان شیرین تو گریخته‌اند، دیگر عطری درشکوفه‌های بیرنك نارنج و بوئی آسمانی در گلهای کرکین‌جامه باقی نمانده است.

دیگر پرنده‌ای میان گل سرخ و بوتهٔ نارنج، روی خزه‌ها و پرهای نمناك آواز نمیخواند. دیگر ترانه‌ای شیرین ازجویباران باغها بگوش نمیرسد. دیگر صبحدمی آسمان صاف وسبك‌را زرین نمیکند.

اوه! کاش پروانهٔ عشق نورسیدهٔ تونیز، سبکبال ومشتاق، بسوی دل من بازگردد وباردیگر شکوفه‌های نارنج و گلهای کرکین جامهٔ اصفهان را معطر کند.

LECONTE DE LISLE

Les Roses d'Ispahan

Les roses d'Ispahan dans leur gaîne de mousse,
Les jasmins de Mossoul, les fleurs de l'oranger
Ont un parfum moins frais, ont une odeur moins douce,
O blanche Leïlah! que ton souffle léger.

Ta lèvre est de corail, et ton rire léger
Sonne mieux que l'eau vive et d'une voix plus douce,
Mieux que le vent joyeux qui berce l'oranger,
Mieux que l'oiseau qui chante au bord du nid de mousse.

Mais la subtile odeur des roses dans leur mousse,
La brise qui se joue autour de l'oranger
Et l'eau vive qui flue avec sa plainte douce
Ont un charme plus sûr que ton amour léger!

O Leïlah! depuis que de leur vol léger
Tous les baisers ont fui de ta lèvre si douce,
Il n'est plus de parfum dans le pâle oranger,
Ni de céleste arome aux roses dans leur mousse.

L'oiseau, sur le duvet humide et sur la mousse,
Ne chante plus parmi la rose et l'oranger;
L'eau vive des jardins n'a plus de chanson douce,
L'aube ne dore plus le ciel pur et léger.

Oh! que ton jeune amour, ce papillon léger,
Revienne vers mon cœur d'une aile prompte et douce,
Et qu'il parfume encor les fleurs de l'oranger,
Les roses d'Ispahan dans leur gaîne de mousse!

Poèmes tragiques

گلهای سرخ ایران زمزمهٔ ملایم خود و قمریان خیال‌پرداز آهنگ یکنواخت و آرام خویش را باطنین دلپذیر آب درحوضچه های سنگ سماق درآمیخته‌اند. پرندهٔ نازك‌اندام و زنبورحسود، باجوش وخروش‌ پراوان بجان انجیرهای رسیدهٔ باغ افتاده‌اند. گلهای سرخ ایران زمزمهٔ ملایم خودرا با طنین دلپذیر آب درحوضچه‌های سنگ‌سماق درآمیخته‌اند .

زیر نرده‌های سیمین ایوان سرپوشیده، که‌هوای‌ملایم‌آن ازعطر یاسمن آکنده است وفروغ پرشکوه روزچون تیری گلگون بدرون آن رخنه‌میکند، سوگلی حرمسرای‌شاه‌ایران بیحرکت آرمیده‌ودودست زیبایش‌را بر پشت گردن گندمگون خویش‌نهاده است . درپس نرده‌های‌سیمین مهتابی دربسته،هوای ملایم ازعطر یاسمن آکنده است .

ازجام بلورین قلیان‌که دودی لطیف‌ازآن برمیخیزد و پیچان و تابان آهسته آهسته بالا میرود ، نیی باریك همچون خزنده‌ای از روی بالشهای ابریشمین ارغوانی آراسته با گلهای زربفت ، میگذرد تا بلبانی که بر نوك عنبرین نی بوسه میزنند برسد. ازجام بلورین قلیان دودی لطیف برمیخیزد و پیچان وتابان آهسته آهسته بالا میرود .

از چشمان کشیده و نیم خفتهٔ زیبای حرم ، دوشعاع سیاه آکنده از سرمستیی خاموش‌سر برزده. رؤیائی‌دلپذیراورادر بر گرفته است ودمی ناپیدا نوازشش میدهد . هیجانی پنهان وپایداری ناپذیر چنان او را در تب وتاب افکنده که دوپستان بلورینش را میلرزاند ونگاه چشمان کشیده و نیم خفتهٔ زیبای حرم‌رااز مستیی وهوسی خاموش آکنده میکند .

اندك اندك‌آب‌روان درحوضچهٔ‌سنگ‌سماق بخواب میرود. گلهای‌سرخ ایران دست از زمزمه برداشته و قمریان خیال‌پرداز آهنگ یکنواخت و ملایم خودرا ازیاد برده‌اند . همه‌خاموش شده‌اند، حتی پرندهٔ نازك‌اندام‌و زنبورحسود دیگر پیرامون انجیرهای رسیده بجان‌هم نمی‌افتند. گلهای‌سرخ ایران دست اززمزمه برداشته‌اند وآب‌روان‌نیزدرحوضچهٔ سنگ‌سماق بخواب رفته است .

اشعار وحشی

La Vérandah.

Au tintement de l'eau dans les porphyres roux
Les rosiers de l'Iran mêlent leurs frais murmures
Et les ramiers rêveurs leurs roucoulements doux.
Tandis que l'oiseau grêle et le frelon jaloux,
Sifflant et bourdonnant, mordent les figues mûres,
Les rosiers de l'Iran mêlent leurs frais murmures
Au tintement de l'eau dans les porphyres roux.

Sous les treillis d'argent de la vérandah close,
Dans l'air tiède embaumé de l'odeur des jasmins,
Où la splendeur du jour darde une flèche rose,
La Persane royale, immobile, repose,
Derrière son col brun croisant ses belles mains,
Dans l'air tiède, embaumé de l'odeur des jasmins,
Sous les treillis d'argent de la vérandah close.

Jusqu'aux lèvres que l'ambre arrondi baise encor,
Du cristal d'où s'échappe une vapeur subtile
Qui monte en tourbillons légers et prend l'essor,
Sur les coussins de soie écarlate, aux fleurs d'or,
La branche du hûka rôde comme un reptile
Du cristal d'où s'échappe une vapeur subtile.
Jusqu'aux lèvres que l'ambre arrondi baise encor.

Deux rayons noirs, chargés d'une muette ivresse,
Sortent de ses longs yeux entr'ouverts à demi ;
Un songe l'enveloppe, un souffle la caresse ;
Et parce que l'effluve invincible l'oppresse,
Parce que son beau sein qui se gonfle a frémi,
Sortent de ses longs yeux entr'ouverts à demi
Deux rayons noirs, chargés d'une muette ivresse.

Et l'eau vive s'endort dans les porphyres roux,
Les rosiers de l'Iran ont cessé leurs murmures,
Et les ramiers rêveurs leurs roucoulements doux.
Tout se tait. L'oiseau grêle et le frelon jaloux
Ne se querellent plus autour des figues mûres.
Les rosiers de l'Iran ont cessé leurs murmures,
Et l'eau vive s'endort dans les porphyres roux.

نورمحل[1]

جهانگیر، پسراکبر و ارشد خاندان خود، درسایهٔ گلبنهای ایوان خنك خویش، دربرجی که بشهرلاهور مینگرد، زیرسایبان حریری آراسته به ملیله دوزیهای زرین نشسته است.

دو «امره» باجامه‌های مواج خود، خاموش و بیحرکت، پشت سرش ایستاده‌اند وهریك از آنها، بانگاهی ثابت وچهره‌ای مغرور، خنجرپولادین آب‌ندیدهٔ خودرا که دسته‌ای ازیاقوت دارد، در دستی پیکارجو میفشارد.

جهانگیر با نگاهی جدی نشسته‌ودررؤیائی درازفرورفته‌است. تابش‌خورشید جامه‌ای رنگارنك براندام او پوشانده، و نسیم عطرآگین شامگاهی، روح سرگردان گلهارا تاجایگاه او بالا میبرد.

دست بــر محاسن خود میکشد و خاموش، بسرزمین آریــاها که بدست نیاکان اوتصرف‌شده مینگرد. شهری‌را که پایتخت امپراتوری اوست وافق‌بیکران، ونیمرخ کوههارا درزمینهٔ ارغوانی آسمان، ازنظرمیگذراند.

سرزمین سحرآمیزی که درخاك آن زبرجد جوانه میزند ودر زیــر سایبانی‌ازلعل‌میشکفد، درآرامش‌پرازخلوص‌وجلال‌خود، آهی‌عمیق برمیکشد تا خداوندگار خویش‌را سلام گفته بــاشد.

گرد بادی‌سبك ازسواران «مهرات» زیردرختان انجیر که‌ازفراوانی میوه های رسیدهٔ خود برنك قرمز درآمده‌اند میغلتد و پیش میرود. فیلهــا بازین‌پوشهای‌ارغوانی‌خود، ازرودخانه‌ای که‌درآن‌آب‌خورده‌اندبازگشته‌اند ودوباره بسوی طویلهٔ خویش‌میروند.

درچهارراههائی که جهانگیر بی‌توجه برآنها مینگرد، مهتر های ژنده پوش دوشادوش برهمنی که‌گاوان سپیدپشم وسیمین شاخ ناگار تخت روانش را بپیش میرانند، دررفت وآمدند.

روسپیان که سرمه برمژگان کشیده‌اند ودست درزیرچانه دارند، در گردونه‌های کوتاه خود میگذرند و جابجا نیزفقیرها برکدوی خشکی که سه‌شاخهٔ برنجین دارد نشسته‌اند وافسانه‌های ایرانی‌را بآواز میخوانند.

---

۱ ــ این قطعهٔ مفصل و زیبای لکنت‌دولیل، شرح معروفترین ماجرای عاشقانه تاریخ هندوستان است که قهرمان آن‌یك دختر ایرانی از اهالی تهران بود. این‌دختر با پدرخود اعتماد الدوله به‌هندوستان رفت وزن علیخان یکی ازبزرگان هندشدکه بعدجهانگیر، پادشاه‌هندوستان بخاطر عشقی که بزن اوداشت اوراکشت واین‌زن، ملکهٔ‌هندوستان وپادشاه واقعی این‌سرزمین‌شد.

Nurmahal.

A l'ombre des rosiers de sa fraîche terrasse,
Sous l'ample mousseline aux filigranes d'or,
Djihan-Guir, fils d'Akbar, et le chef de sa race,
Est assis sur la tour qui regarde Lahor.

Deux Umrahs sont debout et muets, en arrière.
Chacun d'eux, immobile en ses flottants habits,
L'œil fixe et le front haut, tient d'une main guerrière
Le sabre d'acier mat au pommeau de rubis.

Djihan-Guir est assis, rêveur et les yeux graves.
Le soleil le revêt d'éclatantes couleurs;
Et le souffle du soir, chargé d'odeurs suaves,
Soulève jusqu'à lui l'âme errante des fleurs.

Il caresse sa barbe, et contemple en silence
Le sol des Aryas conquis par ses aïeux,
Sa ville impériale, et l'horizon immense,
Et le profil des monts sur la pourpre des cieux.

La terre merveilleuse où germe l'émeraude
Et qui s'épanouit sous un dais de saphir,
Dans sa sérénité resplendissante et chaude,
Pour saluer son maître, exhale un long soupir.

Un tourbillon léger de cavaliers Mahrattes
Roule sous les figuiers rougis par les fruits mûrs;
Des éléphants, vêtus de housses écarlates,
Viennent de boire au fleuve, et rentrent dans les murs.

Aux carrefours où l'œil de Djihan-Guîr s'égare,
Passe, auprès des Çudras au haillon indigent,
Le Brahmane traîné par les bœufs de Nagare,
Dont le poil est de neige et la corne d'argent

En leurs chariots bas viennent les courtisanes,
Les cils teints de çurma, la main sous le menton ;
Et les fakirs, chantant les légendes persanes
Sur la citrouille sèche aux trois fils de laiton.

«بابو» های توانگر که‌درسایهٔ ایوانها نشسته‌اند به کشیدن قلیانهای پرازعطروادویه یاخوردن کشمش و پسته‌وانبه‌سر گرمندودر پیرامونشان «ساتیسها مراقبند که سگان ولگرد نزدیك نشوند .

سواران سیاه چرده وسپید جامه ، باقدمهائی آهسته ، از میان جمع رهگذران، تخت‌روان‌زرین‌راجه‌های تن‌پروررا که‌سایبانی‌مخروطی‌وآراسته بگوهرهای گرانبها دارد بدرقه میکنند .

با همهٔاین سروصداهائی که ازجانب رعایای فزون ازشمارشاه، و از جمع فراموشکاران‌و برهنه خوشحالان برمیخیزد ، و با نزدیکی شب فرو مینشیند ، جهانگیر همچنان ترشروی مانده است . بار عظمت و جلال بردوشش سنگینی میکند. در گوشهٔ چشمانش‌قطره‌اشکی دزدانه‌پرسه‌میزند.

ازجنگلهای پنجاب تا شنزارهای کرنات ، وی امپراتوری فرمانبری را درزیر سایهٔ خود گرفته وهمه‌جا آیات قرآنی‌را برعقیق ومرمر نقش‌زده است، وبا اینهمه روحش دستخوش اندیشه های پریشانی است که با او سر دشمنی دارند .

دیگر برق سرنیزه و خنجر پسند خاطر او نیست . دیگر باسب ازرق زرین دهانهٔ خود که کف بر لب شیهه میکشد و بصدای پر طنین برهم‌خوردن‌سنجهای‌مفرغین برروی‌دوپا برمیخیزد، توجهی نمیکند .

دیگر خندهٔ خوش آهنك زنان را دوست ندارد و برپیشانی خستهٔ او حتی مروارید غلطان لانکانیز سنگینی‌میکند . خواه خورشید فروروددوخواه شعله برافروزد، پادشاه‌روی زمین‌همچنان افسرده است، زیراازهوسی‌پنهان رنج میبرد .

دل‌او جولانگه خاطره‌ایست که آنرا همچو آتشی میسوزاند، اما او بااین همه‌دل سرخوش است وجزفراموش کردن آن از هیچ نمیترسد ، زیرا همه‌نعمتهائی که دست تقدیردرپای اوریخته ، ازین پس‌برای‌او بقدراین‌رؤیای نیمه تمام ارزش ندارد.

اختران یکایك در آسمان بدرخشش‌درمیآیند. رودخانه میان دوساحل پرنی وجگن خود تصویر بتکده‌های سنگین سقف ومناره‌های بلندرا در دل امواجش که آرام آرام بر روی هم می‌غلتند ومیلرزند ، منعکس‌میکنند.

Là, les riches Babous, assis sous les varangues,
Fument des hûkas pleins d'épices et d'odeurs,
Ou mangent le raisin, la pistache et les mangues,
Tandis que les Çaïs veillent les chiens rôdeurs.

Et de noirs cavaliers aux blanches draperies
Escortent, au travers de la foule, à pas lents,
Sous le cône du dais brodé de pierreries,
Le palankin doré des Radjahs indolents.

Bercé des mille bruits que la nuit proche apaise,
De son peuple innombrable et du monde oublieux,
Djihan-Guir reste morne, et sa gloire lui pèse;
Une larme furtive erre au bord de ses yeux.

Des djungles du Pendj-Ab aux sables du Karnate,
Il a pris dans son ombre un empire soumis
Et gravé le Coran sur le marbre et l'agate;
Mais son âme est en proie aux songes ennemis.

Il n'aime plus l'éclair de la lance et du sabre,
Ni, d'une ardente écume inondant l'or du frein,
Sa cavale à l'œil bleu qui hennit et se cabre
Au cliquetis vibrant des cymbales d'airain;

Il n'aime plus le rire harmonieux des femmes
La perle de Lanka charge son front lassé;
Que le soleil éteigne ou rallume ses flammes,
Le Roi du monde est triste, un désir l'a blessé.

Une vision luit dans son cœur, et le brûle;
Mais du mal qu'il endure il ne craint que l'oubli:
Tous les biens qu'à ses pieds le destin accumule
Ne valent plus pour lui ce songe inaccompli.

Les constellations éclatent aux nuees;
Le fleuve, entre ses bords que hérissent les joncs,
Réfléchit dans ses eaux lentement remuées
La pagode aux toits lourds et les minarets longs.

ناگهان ازدل انبوه درختان عطرافشان، ازمیان سایه‌ای که بدین زودی دیگرچشم درآن جائی را نمی بیند ، صدائی بلورین برمیخیزد و چون نغمهٔ حوریان شتربان ملکوتی[1] ازسقفی بسقفی بالامیرود .

آهنك نوخاسته وپرموج ولطیف، فضای شامگاهی راآکنده میکند وچون موجی زرین براه خود میرود تاآخرفرو نشیند وآرام شود، همچون آب استخر که از فواره بیرون میجهد و براطراف گسترده میشود ، وسپس آرام میگیرد تابصورت دانه‌های مروارید دربسترخویش فروریزد .

جهانگیر همچنان گوش میدهد و سراپایش را اشتیاقی دلپذیر فـرا میگیرد؛ دلش میلرزد ومیتپد ، ودردیدهٔ تاریکش برقی میدرخشد. حال آن ببر نپال‌را پیدا میکند که نزدیکی غزال‌رااحساس کند وسراپایش ازهیجانی لذت بخش بلرزه افتد .

هرگز، درزیرسقفهای درختان باغ که‌ازبوی گلهای یاسمن عطرآگین میشوندوقمریان زنگارین برشاخه‌های آنها آوازی ملایم‌وشیرین سرمیدهند؛ درآنوقت که قلیان شاهی جرقه زنان روشن میشود و حلقه‌های دودخودرا ازشاخه‌های درختان خرما میآویزد؛ درآنوقت که دستهٔ رقاصگان لعل بی بی جرخ‌زنان درآغوش یکدیگر می‌افتند واندام خویش‌را چون‌ماری حلقه‌حلقه به پیچ وتاب درمیآورند ، وآخرالامر زیباترین آنان ، پرهوس وخسته ، با رنگی پریده ونگاهی پرازتمنا درپای او برزمین مبافتد ؛ درآنوقت که لذت ترانه ها و نوازشها، آمیخته باگرمی عطرهای تند وشوق عشق وبیخبری سراپـای او را فرا میگیرد، درهمهٔ این احوال هرگز جهانگیر سرمستیی کاملتر از آنچـه اکنون چون موجی لعلگون سراسر دل او را فراگرفته احساس نکرده است .

کیست که چنین آواز میخواند ؟ شب شاخ وبرك درختان‌را ازرمزمه بازداشته . قمری درآشیان صندلین خود درخواب رفته . پری‌نیز درکنارهٔ ابرهاسر گرم‌جلوه گری‌است. پس این‌صدا، صدای کسی‌جز تو، ای «نورمحل سیمین‌تن ، نمیتواند بود !

درختان تنومند تمرترا درسایهٔ خود گرفته‌اند . تو دراین گوشهٔ زیبای دورافتاده وتاریك ، روی بـالشهای ابریشمینت درازکشیده‌ای و بازیکنان آرامش آب حوض‌را باتکان پای برهنهٔ خود برهم میزنی ،

Mais voici que, du sein des massifs pleins d'arôme
Et de l'ombre où déjà le regard plonge en vain,
Une voix de cristal monte de dôme en dôme
Comme un chant des hûris du Chamelier divin.

Jeune, éclatante et pure, elle emplit l'air nocturne,
Elle coule à flots d'or, retombe et s'amollit,
Comme l'eau des bassins qui, jaillissant de l'urne,
Grandit, plane, et s'égrène en perles dans son lit.

Et Djihan-Guîr écoute. Un charme l'enveloppe.
Son cœur tressaille et bat, et son œil sombre a lui:
Le tigre népâlais qui flaire l'antilope
Sent de même un frisson d'aise courir en lui.

Jamais, sous les berceaux que le jasmin parfume,
Aux roucoulements doux et lents des verts ramiers,
Quand le hûka royal en pétillant s'allume
Et suspend sa vapeur aux branches des palmiers;

Quand l'essaim tournoyant des Lall-Bibi s'enlace
Comme un souple python aux anneaux constellés;
Quand la plus belle enfin, voluptueuse et lasse,
Vient tomber à ses pieds, pâle et les yeux troublés;

Jamais, au bercement des chants et des caresses,
Baigné d'ardents parfums, d'amour et de langueur,
Djihan-Guîr n'a senti de plus riches ivresses
Telles qu'un flot de pourpre inonder tout son cœur.

Qui chante ainsi? La nuit a calmé les feuillages,
La tourterelle dort en son nid de çantal,
Et la Péri rayonne aux franges des nuages...
Cette voix est la tienne, ô blanche Nurmahal!

Les grands tamariniers t'abritent de leurs ombres;
Et, couchée à demi sur tes soyeux coussins,
Libre dans ces beaux lieux solitaires et sombres,
Tu troubles d'un pied nu l'eau vive des bassins.

درسستی نشاط بخش‌خود برآرنج یکدست تکیه‌زده ودم شامگاهان را بادبزن خویش ساخته‌ای . ماه آرام‌آرام کنار برگها میلغزد و با بوسهٔ جادوی خود لبهای لعل ترا نوازش میدهد .

توآوازعشق‌لیلادوشیزهٔ لاله‌عذاری‌رامیخوانی که تیر نگاه گهربائیش دل‌پادشاهی‌را مجروح کرد ، اما درآن هنگام که آوازه‌خوانان عنان‌بدست خیال داده‌ای و بازی میکنی، دل پادشاهی دیگر برای‌خودت بسوزو گداز آمده ورو بسوی تو کرده است .

ای زیبای ایرانی ، برای چه بزیر درختان رفته‌ای و این آهنگهای هوس‌انگیز وشیرین را سرمیدهی ؟ برای چه پیشانیت را چنین برسنگهای مرمر سرد مینهی ؟ نورمحل، نورمحل، پس شوهرت کجا ا ت؟

علی‌خان بسفر رفته ، زیرا میدان‌جنگ اورا بسوی خودخوانده است. رفته و گرانبهاترین گنج خود را درخانه گذاشته، اما نام پیغمبر که با-برتیغهٔ شمشیرش نقش بسته ، ضامن بازگشت‌او ووفاداری ست .

مگر نه تو، ای‌زن ، هنگام وداع آخرین برای او سو گند خوردی که تادم مرگش بدو وفادار خواهی بود؟ واکنون‌نیز برای‌آن درزیر درختان‌تمر آوازلیلا را میخوانی که پرندهٔ زمانرا که گوئی دیگر بال و پری ندارد ، بپرواز برانگیزی ؟

خاموش شو، زیرا درهوای ملایم شامگاهان ، عطرهوسبار عشقهای سوزان باآوای تودرمیآمیزد. این‌آوازتو ، بحقیقت فرمان مرگی است که ازمیان دولبت برمیآید ، و برای شنیدن همین فرمان است که جهانگیر آمده وآنجا نشسته است .

بجای آنکه دراینجا نشینی ، بدرون حرمسرای خنك خود برو تادر روشنائی نیمرنك قندیلها ، نواری‌ابریشمین باچینهای نوازشگرخود گیسوان پریشان ترا که برپنا گوشت فروریخته‌اند دربرگیرد . بدانجا برو و دریچهٔ دل‌را بروی رؤیاهائی دورازگناه بگشا .

درفضای مرگباری که‌تواکنون‌درآن‌غافلانه‌سرگرم‌بازی‌هستی، عشقی‌سوزان ازآن بالا بسوی توبال‌گشوده است‌ودرپیرامونت میغرد . «نورجهان»مباش تا بجهانی نورپاشی کنی ، همان«نورمحل» باش وفروغ حرم باقی بمان !

D'une main accoudée, heureuse en ta mollesse,
De l'haleine du soir tu fais ton éventail;
La lune glisse au bord des feuilles et caresse,
D'un féerique baiser ta bouche de corail.

Tu chantes Leïlah, la vierge aux belles joues,
Celle dont l'œil de jais blessa le cœur d'un roi;
Mais tandis qu'en chantant tu rêves et te joues,
Un autre cœur s'enflamme et se penche vers toi.

O Persane, pourquoi t'égarer sous les arbres
Et répandre ces sons voluptueux et doux?
Pourquoi courber ton front sur la fraîcheur des marbres?
Nurmahal, Nurmahal, où donc est ton époux?

Ali-Khân est parti, la guerre le réclame;
Son trésor le plus cher en ces lieux est resté;
Mais le nom du Prophète, incrusté sur sa lame,
Garantit son retour et ta fidélité.

Car jusques au tombeau tu lui seras fidèle,
Femme! tu l'as juré dans vos adieux derniers;
Et, pour aiguillonner l'heure qui n'a plus d'aile,
Tu chantes Leïlah sous les tamariniers.

Tais-toi. L'âpre parfum des amoureuses fièvres
Se mêle avec ton souffle à l'air tiède du soir.
C'est un signal de mort qui tombe de tes lèvres...
Djihan-Guir pour l'entendre est venu là s'asseoir.

Au fond du harem frais, au mol éclat des lampes,
Laisse plutôt la gaze en ses plis caressants
Enclore tes cheveux dénoués sur tes tempes,
Ouvre plutôt ton cœur aux songes innocents.

Un implacable amour plane d'en haut et gronde
Autour de toi, dans l'air fatal ou tu te plais.
Ne sois pas Nurdjéham, la lumière du monde!
Sois toujours Nurmahal, l'étoile du palais!

اما چه سود ! سرنوشت ترا پیشاپیش درآسمان نوشته اند . اکنون روزهای بسیار سپری شده؛ دیگر تو آوازی را که دوست داشتی در زیر درختان پرشاخ و برك نخواهی خواند. دیگر جهانگیر نیز هرگز ببرج خویش باز نخواهد گشت .

اکنون یاقوتها و الماسهای گلگون ، چون گلهائی آتشین چهرهٔ زیبای ترا در بر گرفته اند ، و در استراحتگاه تو، زیر گنبد پادشاهی کاخ تابستانیت ، همه جا ابریشم وحریر موج میزند .

دو گوشوارهٔ گرانبها که پیشکش راجه ای به پادشاهند ، ازدو گوش تو فرو آویخته اند . دو گوهر بیهمتای گلخند و ویشاپور بر گردنت میدرخشند . آخر حالا دیگر ، ای زیبای ایرانی ، تو خود میان این همه جلال وزیبائی ، در کنار پسر اکبر، برتخت پادشاهی همد نشسته ای !

درخانهٔ علی دیگر هیچ رفت و آمدی نیست. فواره‌ها، درحوضچه‌های مرمرین تاریك و کدر، خاموش شده اند. دیگر خدمتکاران گشاده‌رو زیر درختان درحرکت نیستند. دیگر ازطاووسهای خانگی درزیر گلبنهای پژمرده نشانی باقی نمانده است .

همه‌جا خلوت‌وخاموش‌است. خارهای وحشی وعلفهای انبوه از زمین باغهائی که‌خوابگاه‌خزندگان‌شده، سر بر زده اند. با این‌همه نورمحل سوگندی را که خورده بود زیر پا نگذاشته‌است. نورمحل میتواند آسوده‌خیال، سلطنت کند، زیرا اکنون علیخان مرده است !

علیخان بربالهای خیال نشسته ودر آسمان صاف‌شبی خاموش بپرواز آمده بود تا بیروزمندانه بسوی تو باز گردد، اما در آن هنگام که لبان‌خندان او پیاپی ازتو نام میبرد، ناگهان قلبش باخنجر کین سوراخ شد .

آفرین بر آن کس باد که‌چون نوازمحك آزمایش سربلند بیرون‌میآید، و برای آنکه بشوهرش وفادار مانده و از خیانت دوری گزیده باشد ، پیشاپیش با ضربت‌خنجری که باید اوراهم‌بیوه وهم ملکه کند، شوبشرا بدیار عدم میفرستد !

اشعار وحشی

Mais va ! ta destinée au ciel même est écrite.
Les jours se sont enfuis. Sous les arbres épais
Tu ne chanteras plus ta chanson favorite ;
Djihan-Guîr sur sa tour ne reviendra jamais.

Maintenant les saphirs et les diamants roses
S'ouvrent en fleurs de flamme autour de ta beauté
Et constellent la soie et l'or où tu reposes
Sous le dôme royal de ton palais d'été.

Deux rançons de radjah pendent à tes oreilles ;
Golkund et Viçapur ruissellent de ton col ;
Tu sièges, ô Persane, au milieu des merveilles,
Auprès du fils d'Akbar, sur le trône mongol.

Et la maison d'Ali désormais est déserte.
Les jets d'eau se sont tus dans les marbres taris.
Plus de gais serviteurs sous la varangue ouverte,
Plus de paons familiers sous les berceaux flétris !

Tout est vide et muet. La ronce et l'herbe épaisses
Hérissent les jardins où le reptile dort.
Mais Nurmahal n'a point parjuré ses promesses ;
Nurmahal peut régner, puisque Ali-Khân est mort !

A travers le ciel pur des nuits silencieuses,
Sur les ailes du rêve il revenait vainqueur,
Et ton nom s'échappait de ses lèvres joyeuses,
Quand le fer de la haine est entré dans son cœur.

Gloire à qui, comme toi, plus forte que l'épreuve,
Et jusqu'au bout fidèle à son époux vivant,
Par un coup de poignard à la fois reine et veuve,
Dédaigne de trahir et tue auparavant !

فرانسوا کوپه

دو گور

تیمور ، فاتح هند و ایران، که ملل را دسته دسته، چون گوسفندانی که در برابر شیر پراکنده شوند، از پیش روی خود گریزان یافت، بگورها احترام فراوان میگذاشت ، و هر وقت که مغولان او شهری را بتصرف میآوردند و چون داسی که در کشتزار گندمهای رسیده نهاده باشند مردم «پسر و پای» آنرا ازدم تیغ میگذرانیدند و با آهك آب ندیده و سرهای بریده طاق نصرتهای گران میساختند، تیمور در میان غریو جنك و برق شمشیر ، بی آنکه بخود زحمت نگاهی بدین صحنهٔ مرگبار دهد، سوار بر اسبی زرین زین میگذشت و غرق اندیشه‌های تیره بقلمرو مردگان میرفت و آنجا فرود میآمد. آنگاه مدتی دراز، یکه و تنها میان مقابر پرسه میزد، و هر وقت که با گور نیاکانی، یا امامی، یا شاعری، یا جنك آور نامداری بر میخورد، چون پارسائی شوم آن خردمندانی را داشت که غالباً بخود میگویند که دیر یازود خواهند مرد ، خم میشد و پیشانی بر سنك آن گور مینهاد .

François COPPÉE

LES DEUX TOMBEAUX

Timour-Leng, conquérant de l'Inde et de la Perse,
Qui, comme des moutons que le lion disperse,
Vit fuir devant ses pas les peuples par troupeaux
Le grand Timour, avait le culte des tombeaux.
Et lorsque ses Mongols avaient pris une ville
Et qu'ils avaient traité la populace vile
Comme un champ de blé mûr que moissonne la faux,
Lorsqu'ils avaient construit de grands arcs triomphaux
Avec de la chaux vive et des têtes coupées,
Timour, parmi les cris et les lueurs d'épées,
Sans daigner regarder le lugubre décor,
Monté sur un cheval caparaçonné d'or,
Passait, l'esprit plongé dans quelque rêve austère,
Allait au champ des morts, et mettait pied à terre.
Au milieu des tombeaux longtemps il errait, seul,
Et, quand il rencontrait celui d'un grand aïeul,
D'un iman, d'un poète ou d'un guerrier célèbre,
Comme Timour avait la piété funèbre
Des sages qui souvent se disent qu'ils mourront,
Il s'inclinait, touchant le sépulcre du front.

رئیس سواران نمدین کلاه ، خواست که شهرطوس‌را، که درروزی‌از ماه رمضان گشوده شده بود شهری بیطرف اعلام دارند وویرانش نکنند، زیرا پیش از آن ، فردوسی شاعر ایرانی ، زندگانی خویش را سراسر درطوس گذرانیده بود. تیمور برای دیدن گور او بگورستان رفت ، وچون جاذبه‌ای‌مرموز روح واندیشهٔ اورا بسوی این آرامگاه میکشید، فرمان‌داد تا گوررا بگشایند .

تابوت شاعر، غرق گل سرخ بود .

تیمور ازخود پرسید که کالبد قهرمانی چون خود او ، پس ازآنکه آخرین روز عمرش بسررسید ، بچه صورت در خواهد آمد . وقتیکه به‌فلاتهای مرتفع سرزمین خود بازگشت، بر سرراه خود از قره‌قوروم در تاتارستان گذشت که درآنجا چنگیزخان در معبدی مفرغین بخواب جاودان رفته است .

سنك مرمری راکه بر گور فاتح‌چین بود، دربرابر زائر بزرگی که بزانو درافتاده وپشت با احترام خم کرده بود برداشتند ، اما تیمور بخود لرزید واز وحشت سر بر گرداند :

گورچنگیز غرق خون بود .

Le chef des cavaliers aux longs-bonnets de feutre
Voulut qu'on épargnât Thous comme ville neutre,
Après qu'on l'eut forcée, un jour du Ramazan,
Parce que Firdousi, le poète persan,
Avaït jadis passé dans Thous sa vie entière.
Il alla visiter sa tombe au cimetière,
Et, comme un charme étrange attirait son esprit
Vers cette sépulture, il voulut qu'on l'ouvrît.

Le cercueil du poète était jonché de roses.

Timour se demanda quelles métamorphoses,
Après que le dernier de ses jours aurait lui,
Pourrait subir le corps d'un héros tel que lui;
Et, regagnant les hauts plateaux de sa patrie,
Il passa par Cara-Koroum, en Tartarie,
Où Djinghiz-Khan repose en un temple d'airain.
On souleva devant l'illustre pèlerin,
Tombé sur les genoux et courbant son échine,
Le marbre qui couvrait le vainqueur de la Chine;
Mais Timour détourna la tête en frémissant.

La tombe du despote était pleine de sang.

اناتول فرانس

همای

پسران سیاه چردهٔ سوسمارخواران، که پیمبر آئین اسلام‌را بدیشان آموخت، خیمه‌های جنگی و پرچمهای آبی‌رنگ خویش را در برابر جیحون سپید که از آن عطر سنبل برمیخیزد، برافراشته بودند.

سی‌روز بود که اینان، چون دسته های ملخ صحرائی بدین سرزمین هجوم آورده، شهر را در محاصره گرفته بودند و پاسدارانشان همهٔ کوره راههای کوهستانها و همهٔ چاهها را تحت نظر داشتند.

در آن هنگام که مردم شهر آه کشان روی دیوارها نشسته بودند و بآتش‌هائی که با دست جنگجویان درگوشه و کنار دشت برافروخته میشد، و به‌اسبان یمنی که بوته‌های ذرت کال را از بن‌میجویدند مینگریستند، زنی نقابدار و زیبا، بیصدا و آهسته، از بازارهای خاموش و پلکانهای سیاه و درهای سدر که دربرابرش گشوده بود، بسوی دشت و اردوگاه سواران عرب میرفت.

دنبال او کنیز کی زنگی، حلقه بر بینی و زیتون و شراب در دست، خنده کنان بسوی خیمه‌ای روان بود که از تیرهای سقف آن، سرهای بریده در کنار خنجرهائی برهنه از پولاد آبدیده و براق، آویخته بود.

درون خرگاه، امیر عرب، تنها و موقر، چهار زانو برروی پوستی حنائی رنگ و سپید لکه نشسته بود و دست بر ریش کوتاه و معطر و حلقه حلقهٔ خود میکشید و با خویش میگفت: «الله! باید در پیش رفتن شتاب کنیم.»

اما ناگهان، زن که در تاریکی شب ازراهی مجهول بسوی امیر آمده بود در برابر خیمهٔ در گشودهٔ او نمودار شد. وقتی که زن بسوی ما میآید، چه میتوان دانست که راهبر او کیست؟

Anatole FRANCE

HOMAÏ

Devant Djioun la blanche aux parfums de jacinthe,
Les fils au front cuivré des mangeurs de lézards,
A qui le Chamelier enseigna la loi sainte,
Avaient dressé leur camp et leurs bleus étendards.

Ils s'étaient abattus comme des sauterelles,
Et déjà trente jours étaient passés depuis
Qu'ils entouraient la ville et que leurs sentinelles
Gardaient tous les sentiers des monts et tous les puits.

Or, tandis que, poussant une sifflante haleine,
Accroupis sur les murs, les hommes du pays
Voyaient les feux guerriers s'allumer par la plaine
Et les chevaux d'Yémen tondre les verts maïs,

Une femme, à pas sourds glissant, voilée et belle,
Par les bazars déserts et les noirs escaliers
Et les portes de cèdre ouvertes devant elle,
S'en allait dans la plaine au camp des cavaliers.

Une esclave, portant le vin et les olives,
Noire, au nez un anneau, la suivait en riant
Vers la tente où pendaient des crânes aux solives,
Près des yatagans nus d'acier souple et brillant.

Là, sur une peau fauve et de blanc étoilée,
Croisant les jambes, grave et seul, et de sa main
Lissant sa barbe courte, odorante et bouclée,
L'émir songeait : « Allah! hâtons notre chemin. »

Mais la femme à travers les ténèbres venue
Devant la tente ouverte apparut dans la nuit,
S'étant fait vers l'émir une route inconnue.
Quand la femme nous vient, sait-on qui la conduit?

بدرون آمد . از پس ابر نیمرنگ نقاب او ، اختر تابناك پیشانیش لطیف وسپیدسر برزده بود . گیسوان اواز برق گوهرچون آسمانی پرستاره بود ودانه های سردیاقوت بر پهلویش میدرخشید .

هنگام حرکت ، پیش پایش ازفروغ خلخالها روشن میشد، وازیاقوتی که برانگشت پاداشت شعاعی فروزان برمیتافت . درهوای خیمه که از عطری ملایم ومبهم آکنده بود ، لبخندی زد ودندانهای مروارید گون خودرا بتلؤلؤ درآورد .

بدیدار او که درتاریکی شب متبسم بود، امیرپنداشت که وی‌را به بهشت موعود برده اند . هم غرق نشاط شد و هم از ترس بخود لرزید . خویش را آمادهٔ آن یافت که ازجام این‌دهانی که بدوعرضه‌شده بودشرابی‌دلپذیر بنوشد .

«ای پریروئی که ایران و شب به منت داده اند ، سلام برتو ! و تو ، ای شب ایران ، سپاست باد ! یك لحظه نگاه تو ، ای زن ، از سالی بیشتر میارزد ، زیراازآن دمی که تو دراینجائی خویش را سراپادگرگون میبابم .

« پیش ازاین ، پیشاپیش‌سواران ، میان‌سیل‌خون‌وغریوجنگ ، سوار براسترسیاه خودم ، خاموش باستقبال خنجرها ونیزه ها میرفتم وبمعنی آیات قرآنی که برسینه ام نوشته شده بود میاندیشیدم .

« وقتیکه درپشت سرمن شهری آباد چون خورشیدی که بـا دست ایمان من افروخته شده باشد درآتش میسوخت و شعله های آن بشکل زینی زرین درمیآمد که برپشت اسبان جنگی من نهاده باشند ، میپرسیدم : نام این شهردرگذشته چه بوده است !

«دیدگان من بازیبائی زنان اسیرکاری نداشت . توجه بدان‌نمی کردم که درکجا باران مرگ فرومیبارم . گوشم نسبت بناله ها وشکوه ها ناشنوا بود ، زیرا من‌فقط مظهرخشم تقدیربودم .

«اما حالا که جاذبهٔ نیرومند دیدگان ترا احساس می کنم ، آیادیگر دنیائی وخشمی باقی مانده است ؟ نـه ! ای دوشیزه ای که بـازوانت ازهمهٔ سلاحهازیباترند ، مرا میشناسی ؟ نام‌من فقط آنکسی است که ترادوست‌دارد.

Elle entra. Du nuage incertain de ses voiles
L'astre pur de son front se levait calme et blanc;
Ses cheveux, comme un ciel, étaient semés d'étoiles;
Les gouttes froides des saphirs mouillaient son flanc;

Ses pieds nus s'avançaient dans la lueur des bagues;
Les rubis à l'orteil dardaient leurs yeux ardents.
Et dans l'air enivré d'odeurs tièdes et vagues
Elle sourit avec de la lumière aux dents.

Et la voyant sourire à travers l'ombre noire,
L'émir se crut ravi dans le séjour divin,
Et joyeux il eut peur et frémit, prêt à boire
A cette bouche offerte un délicieux vin.

« O Beauté que l'Irân et la Nuit m'ont donnée,
Salut, dit-il; et toi, Nuit de l'Irân, merci !
L'instant de ton regard vaut bien plus qu'une année,
Femme, car j'ai changé depuis que te voici.

« Autrefois, au-devant du sabre et de la lance,
Au front des cavaliers, dans le sang et les cris,
Sur ma noire jument j'avaçais en silence,
Méditant les versets sur ma poitrine écrits.

« Quand, derrière mes pas, une ville naguère,
Brûlant comme un soleil qu'allumait ma vertu,
Faisait des croupes d'or à mes chevaux de guerre,
Je demandais quel nôm cette ville avait eu.

« Mes yeux ne voyaient pas la beauté des captives,
Je ne regardais pas où je versais la mort,
Mon oreille était loin des nations plaintives,
Et j'étais seulement la Colère du Sort.

« Mais à l'heure où tes yeux jettent leurs puissants charmes,
Est-il encore un monde et des colères ? non !
O vierge, dont les bras sont plus beaux que des armes,
Me connais-tu ? Celui qui t'aime est mon seul nom.

« بدیدن پستان تو که سپیدی آن از ورای جامهٔ بدن نمای پرچین و آراسته با مرمکیت هویدا است ، همچون کودکانی که درپی رؤیائی ناگوار گریه کنان بآغوش مادرجوان خویش پناه برند اشک ازدودیده فرو میریزم .

« روح من درسر مستی مهر وصفا بصورت بخاری لطیف درمیآید و همچون دمی سوزان پیرامون جمال توموج میزند . مرا ببین که از ناتوانی تو ناتوان شده ام ، و شاید ازفرط ظرافت تو درهم شکنم .

« ای همدم بیگانه ، بمن ستم مکن ! آخر ترا چه سود که بامن دو روئی پیشه کنی ؟ من همان رامیخواهم که توخواهانی ، و خیال من از ین پس جـز عطری لطیف نیست که سرمستانه باسنبل گیسوان تودرآمیخته است .

« بامن ستم مکن ، زیرا نجات وفنای من چـون دوکودك توأم در گهوارهٔ بازوان برهنهٔ توخفته وزندگانی ومرك من درآستانهٔ لبان نیمگشودهٔ تو بکنگاش پرداخته اند . چرا بدینجا آمدی ؟

« نامت را بمن بگو ، تادرگوش مـن از زمزمهٔ چشمه ساری در دل بادیه های سپید شیرین‌تر باشد » . آنوقت دوشیزه بسخن آمـد . صدای او طنینی چون انعکاس زمزمهٔ نسیم خنك بامدادی درمیان گلبنهای‌لرزان‌داشت .

« پیش از ین ، درگلزارهای ایران، میان گلهای مریم ، مرا «همای» مرغ روشن بال مینامیدند . اما اکنون ، ای بیگانه ، دلم میخواهد تنهانامی راکه برای من عزیزخواهدماند ، ازمیان دولب خندان توبشنوم .

« میپرسی چرا آمده ام ؟ بـگو : برای چه ستارگان هر شامگاهان وفادارانه بآسمان میآیند ؟ » این بگفت و نقاب ازرخ برداشت و یکسر بسوی پوست حنائی رفت وبرروی آن نشست .

کمربنداو که برآن کلماتی مرموز میدرخشید ، چون ماری‌زخم‌خورده برروی زانوان اولغزید . امیرگفت : « دیگرهوای زمین خفقان‌آورشده، زیرا اکنون دنیای زندگان برای ما بسیارتنگست .

« Voyant ton sein blanchir l'étoffe aux molles trames,
Dont la myrrhe a charmé les plis mystérieux,
Je pleure, ainsi que font les fils des jeunes femmes
Quand un songe mauvais entre dans leurs doux yeux.

« Mon âme, que je sens s'exhaler en tendresse,
Flotte comme une haleine autour de ta beauté :
Me voici devenu faible de ta faiblesse,
Et je puis être atteint dans ta fragilité.

« Ne me fais pas de mal, ô compagne étrangère !
A quoi bon me trahir ? je veux ce que tu veux,
Et mon esprit n'est plus qu'une esesnce légère
Qui se mêle en riant au nard de tes cheveux.

« Ne me fais pas de mal ! mon salut et ma perte
Sont deux enfants jumeaux couchés dans tes bras nus,
Et ma vie et ma mort sur ta lèvre entr'ouverte
Tiennent conseil. Pourquoi tes pieds sont-ils venus ?

« Dis-moi ton nom : qu'il soit plus doux à mon oreille
Que le bruit d'une source au fond des déserts blancs ! »
La vierge alors parla; sa voix sonnait, pareille
Au vent frais du matin dans les rosiers tremblants.

« Dans les jardins d'Iran, parmi les tubéreuses,
Naguère on me nommait Homaï, l'oiseau clair;
Mais je veux, étranger, de tes levres heureues
Recevoir le seul nom qui me restera cher.

« Pourquoi je suis venue? Et pourquoi les étoiles
Viennent-elles au ciel fidèlement le soir? »
Elle mêla ces mots au frisson de ses voiles,
Et sur la toison fauve alla tout droit s'asseoir.

La ceinture, où des mots brillaient pleins de mystère,
Glissa comme un serpent blessé sur ses genoux.
L'émir dit : « Nous allons étouffer sur la terre :
Le monde des vivants est trop étroit pour nous.

مایلی ترا بر پشت اسبم بخوابانم تاحرکت چهار نعل او بسوی دریا، خوابت را شیرین کند ؟ امواج دریا برپاهای تو ، بر پهلوان و دهان تو بوسه خواهندزد ، وآنگاه ترا به بسترخورشید خواهم برد !»

همای ، در میـان بازوان بیحرکت وپرصفای اوغنوده و نظر تابناك خودرا به‌خنجری که ازستون آبنوس آویخته بود ونگاه روشن او بـا رنگ سیاه در آن منعکس میشد ، دوخته بود و خویشتن را در درون این آئینـه

سپس به ت درغلتید ، وحرکت سرزیبایش نگاه او را که با موج دلپذیری ازهوس درآمیخته بوداز تیغهٔ خنجر برگرفت . . . نزدیك آن‌ساعتی که انجیرهندی گل میدهد ، امیر درکناراو ، شادمان وراضی ، با خستگی شب عشق بخواب رفت .

خنجر برهنه همچنان‌در تاریکی میدرخشید .زن، نیمه‌خیز، برآرنج‌خویش تکیه زدوچون کودکی که درکنار گودال آبی خم‌شود، برروی‌امیرخفته‌خم‌شد.

خواب او ، چون حرکت امواج آرام دریائی پراز جزایر غرق گل ، ملایم و شیرین بود . همای نگاه خود را که هنوز از سستی شب عشق آکنده بود با لطفی فزونتر بدو دوخت و با آوای خوش آهنگی که کودکانرا باآن بخواب میبرند ، گفت :

«دلم میخواست برای آن درکنارتو نباشم که ترا بدست مرگ‌سپارم. اماهرخواسته‌ای درین باره بیهوده است ، وتو با آنکه دوستت دارم خواهی مرد ، زیرا من دراختیار اراده‌ای پنهان‌هستم که بروجودم‌حکمفرماست و روح من‌فقط ناظر ناتوان‌آن کارهائی‌است که این ارادهٔ‌مرموز بدست‌من‌انجام‌میدهد .

«یکروزغروب، هنگامیکه دست برسینه وبیخیال دربام خانه ام بودم، مغان با من سخن‌گفتند . گفتند : « فرمان اورمزد مطاع باد ! اورمزد ترا بنجات‌بخشی نژادودودمانت برگزیده است» . دریغا که ازآن شب‌دیگردوران همائی من بسررسید .

« مغان مرا شش روز بی‌خوراك در زیر زمین بشیوهٔ مردگان نگاه داشتند . در آنجا بودکه خوی انسانی خویش را از دست دادم و « روحی» چیره دست درتنم جای گرفت .

« Au dos de mon cheval veux-tu que je te couche?
Son galop vers la mer bercera ton sommeil,
Les vagues baiseront tes pieds, tes flancs, ta bouche,
Et je te porterai dans le lit du soleil ! »

Homâï, dans ses bras immobile et sereine,
Laissait son clair regard se refléter en noir
Dans le sabre pendu contre un pilier d'ébène :
Elle se contemplait au fond de ce miroir.

Puis, en se renversant, sa tête inerte et belle
Entraîna son regard qui flotta mollement.
Vers l'heure où le nopal fleurit, l'émir près d'elle
S'endormit dans la joie et dans l'apaisement.

Le sabre nu brillait dans l'ombre vague et terne.
Sur son coude pensif se dressant à demi,
Comme un enfant se penche au bord d'une citerne,
La femme se pencha sur l'émir endormi.

Son sommeil comparable à des eaux paresseuses,
Pleines d'îles de fleurs, coulait heureux et lent.
Homâï, de la voix chantante des berceuses,
Dit, en rendant plus doux son regard indolent :

« Je voudrais n'être pas près de toi pour ta perte,
Mais tout vouloir est vain : je t'aime, et tu mourras.
Un Esprit est en moi; mon âme assiste inerte
A tout ce que l'Esprit accomplit par mon bras.

« Un soir que je croisais les bras sur ma terrasse,
Les Mages m'ont parlé : « Qu'Ormuzd soit obéi.
« Ormuzd a mis en toi le salut de ta race »
Hélas ! j'ai, ce soir-là, cessé d'être Homâï.

« Car ils m'ont fait rester, six jours, sans nourriture,
Dans un lieu souterrain, à la façon des morts.
C'est là que j'ai perdu mon humaine nature,
Et qu'un Esprit subtil est entré dans mon corps.

«آنگاه بمن گفتند : «ای دوشیزه ، تن خویش را که با دست ترس رام شد و ازآلودگیها دوری گزید با جامه‌ای تابناك بپوشان ، وبرو تادشمن را درخیمه‌گاهش ازپای درآوری » . این بگفتند ومن بی‌اختیار دوپای‌خویش رابسوی توروان یافتم .

« بمن ازآن علف پرگلی که اکسیر پنهان آن مارا دورازعالم تن بدنیائی ملکوتی میبرد چشاندند . لاجرم ازین پس سینهٔ من چون کشتزاری که ازکوکنارآکنده باشد ، آکنده ازرنج «زیستن» خواهدبود .

«وقتیکه دست من فرمان آن روح پنهان رابکار بسته باشد ، بی‌کینه وبی‌دریغی بدانچه روی داده خواهم نگریست ، زیرا نیك میدانم کـه زیستن امری پوچ ، ولی مرگ دلپذیر وپرازجاذبه ولطف ورازهای پنهان‌است . »

این بگفت وبازوی گرم وگندمگونی راکه باآرامش خاطر برپهلوی اونهاده شده بود با سرانگشت برکنار زد ؛ سپس نرم وبیصدا، اندام چالاك خودرا ازبستر بدرآورد وپای سپید برفرش رازپوش نهاد ، ودرحالیکه‌هنوز تنی ازحرارت بستر گرم و جامه ای ازساعت هم آغوشی پرچین داشت ، آرام آرام بستون آبنوس سیاه نزدیك شد و دستهٔ براق و سرد خنجری را کـه بولادآن آئینهٔ وی شده بود دردست گرفت .

گفت : «ای اختران فروزان که بچهرهٔ من مینگرید ، ای شب کـه زندگی وتباهکاریهای آنرا ازحرکت باز میداری ، من اکنون در برابر شما آن کاری رامیکنم که باید بکنم ، و تنها شماخواهید دانست که چرا میبایست چنین کرده باشم . »

بانگاهی آرام و پرمهر به امیر نگریست ، سپس بآهستگی خنجر را بلند کرد و با دیدگان فروبسته ، همراه تیغهٔ آن مرگ وفنارا درگردنی که مرد خفته بسوی اوآورده بود ، جای داد .

آنوقت کنیزك او، این‌سری راکه فروغ زندگی ازآن رخت بربسته و اندکی بیش زن بوسه‌ای طولانی برآن نهاده بود در دست گرفت‌وبامشتی گیاه معطر در جامی نهاد ، و زیرلب ازغرور و رضایت زمزمه‌ای کرد.

اشعار طلائی

« Puis ils m'ont dit : « Revêts d'une étoffe éclatante
« Ta chair purifiée et qui dompta l'effroi,
« O vierge, et va frapper l'ennemi dans sa tente. »
Ils m'ont dit, et mes pieds sont allés jusqu'à toi.

« J'ai goûté l'herbe en fleur dont la vertu savante
Nous ravit loin du corps dans un monde divin;
C'est pourquoi désormais l'ennui d'être vivante,
Comme un champs de pavots, remplira tout mon sein.

« Quand ma main aura fait ce que l'Esprit ordonne,
Je la contemplerai sans haine et sans regrets :
Je sais que vivre est vain, et que la mort est bonne,
Qu'elle a des charmes doux et de profonds secrets. »

Elle dit, souleva du doigt le bras tranquille
Qui s'était replié tiède et brun sur son flanc:
Souple, elle en dégagea sans bruit sa taille habile
Et sur le tapis sourd assura son pied blanc;

Et, chaude encor du lit, dans sa robe froissée,
Lente, elle s'approcha du pilier de bois noir,
Et saisit la poignée éclatante et glacée
Du sabre dont l'acier lui servit de miroir.

Elle dit : « Astres clairs, qui contemplez ma face,
Nuit, qui suspends la vie et ses œuvres mauvais,
Je ferai devant vous ce qu'il faut que je fasse,
Et vous connaîtrez seuls les raisons que j'avais. »

Elle embrassa l'émir d'un regard calme et tendre,
Éleva lentement le sabre, sans effort,
Et dans le cou, que l'homme avait pris soin de tendre,
Plongea, les yeux fermés, le tranchant et la mort.

L'esclave alors saisit cette tête aux chairs mates
Que la femme venait de baiser longuement,
La mit dans une coupe avec des aromates,
Et murmura d'orgueil et de contentement.

Poèmes dorés

ورلن

گناه‌عشق

در کاخی اززروابریشم، درشهراکباتان ، شیطان بچه‌هاوابلیس سرانی زیبا همراه باآهنگ موسیقی شرقی، حواس پنجگانهٔ خودرا در اختیارمعاصی هفتگانه نهاده بودند .

شب جشن معاصی کبیره بود . چه بزم زیبائی ! همهٔ هوسها بصورت شعله هائی سرکش بدرخشش درآمده بودند . همهٔ شهوات بشکل غلامبچگانی آماده بخدمت ، بهرسو میدویدند وجامهای بادهٔ گلگون را در سینی‌ها دور میگردانندند .

پایکوبی رقاصان که همراه با نغمه‌سرائی غزلخوانان صورت میگرفت آرام آرام تبدیل به آهها و ناله های طولانی میشد ، و آوازهای دلنشین و دسته جمعی مردان وزنان همچون امواج دریا ، برهم میغلتید واوج میگرفت .

صفای این مجلس حال با جاذبه ای چنان فراوان آمیخته بود که در دهکدهٔ پیرامون کاخ گلهای سرخ شکفتند و سیاهی شب بدرخشندگی الماس در آمد

Paul VERLAINE

CRIMEN AMORIS

(Fragment)

Dans un palais, soie et or, dans Ecbatane,
De beaux démons, des Satans adolescents,
Au son d'une musique mahométane
Font litière aux Sept Péchés de leurs cinq sens.

C'est la fête aux Sept Péchés : oh ! qu'elle est belle
Tous les Désirs rayonnaient en feux brutaux ;
Les Appétits, pages prompts que l'on harcelle,
Promenaient des vins roses dans des plateaux ;

Des danses, sur des rhythmes d'épithalames,
Bien doucement se pâmaient en longs sanglots
Et de beaux chœurs de voix d'hommes et de femmes
Se déroulaient, palpitaient comme des flots.

Et la bonté qui s'en allait de ces choses
Était puissante et charmante tellement
Oue la campagne autour se fleurit de roses
E que la nuit paraissait en diamants.

ژان لاهور

درود به خیام ، آن خردمند ملکوتی که رباعیات او مستی عارفانه و بی‌پایان خدا و شراب و زن را برای روح ماهمراه میآورد .

ای خیام ! در اطاق من که درآن در بروی جملهٔ سروصداهای جهان بسته ام ، نشستن درکنار دلدار در مهتاب ترانه‌های تو ، چه دلپذیراست !

خشتی که شاید روزی از خاك عمر یا فریدون یااسکندر کبیرساخته شده بود ، بکار ساختن کاخهائی برای زندگان رفت که خاك خود آنها نیز ست بادپراکنده شد .

Jean LAHOR

A Kheyam. au sage divin
Dont les quatrains versent à l'âme
L' ivresse extatique et sans fin
D' Allah, du vin et de la femme.

Kheyam, en ma chambre fermée
A tous les bruits de l'univers,
Oh! qu'il est doux, près de l'aimée,
Le clair de Lune de tes vers !

La brique faite un jour peut-être avec la cendre
D'Omar, de Feridoun ou du grand Alexandre,
Servit à rebâtir des palais aux vivants,
Dont la poussière aussi fut dispersée aux vents.

هانری دورنیه

بیم بحت

فرش او که روزگاری بادست ایرانیان بافته شده و با نقشهای شقایق ومیخك و سرو وپرندگان زینت یافته ، ازراهی خیلی دور ، همراه کاروانها، از شهری فیروزه گون که درآن فواره‌ها نغمه سرائی میکنند بدینجا آمده است .

تاروپودهای درهم رفته ورنگارنگ این فرش ، باغهای ترا، ای اصفهان، که گل های سرخ بر تن شامگاهانت جامه ای ارغوانی میپوشانند ، و ترا ، ای موصل ، که یاسمنهای بیشمار سپیده دمانت را سپید جامه میکنند ، در نظر ماجلوه گر میسازد .

پیش ازاین ، دلم میخواست بسوی شهرهای دوردست روم تا در زیر آسمانهائی تازه گردش کنم وهمراه زمزمهٔ دلپذیری که ازفواره‌ها برمیخیزد نغمهٔ بلبل راکه به گلبن عاشق پاسخ میگوید بشنوم .

پیش ازین ، آرزو داشتم در سپیده دم مشرق زمین ، کنار گنبدی مدور که ازمیان مناره های خود سر برآورده است بایستم تادر پرتو خورشید شکفتن گلبرگهای این گل را برساقهٔ آتشین آن بنگرم و پرواز پرندگان عاشق رابسوی سروها تماشا کنم .

اما امروز دیگردیدگان من ازرنگ آمیزی پرنقش ونگار این قالی چیزی نمیطلبند جزآنکه بهارجاودان گلهای خود را باندام تو که روی آن درغلتیده است ارمغان دهد .

Henri de REGNIER

LE DIVAN

Son tapis, qu'ont jadis tissé des mains persanes
De tulipes, d'œillets, de cyprès et d'oiseaux,
Est venu, de très loin, au pas des caravanes,
De quelque ville bleue où chantent les jets d'eaux.

Aux fils entrecroisés de ses trames écloses
Il imite à nos yeux l'éclat de vos jardins,
Ispahan, où le soir s'empourpre à mille roses,
Mossoul, sur qui l'aurore est pâle de jasmins!

Jadis, il m'eût donné vers les cités lointaines
Le désir de porter mes pas sous d'autres cieux
Et d'entendre, au bruit frais qui monte des fontaines,
Le rossignol répondre au rosier amoureux;

Jadis, j'aurais voulu, dans l'aube orientale,
Auprès du dôme courbe, entre ses minarets,
Voir sur la tige en feu fleurir l'ardent pétale
Et les oiseaux d'amour voler vers le cyprès;

Mais aujourd'hui mes yeux à ce tapis de Perse
Ne demandent plus rien de ses riches couleurs
Que d'offrir à ton corps qui sur lui se renverse
Le printemps éternel de ses laines en fleurs.

کلاه خود

سری که حامل این کلاه است بسلامت باد
نوشتهٔ کلاه خود شاه عباس اول
(بریتیش میوزئوم)

شاه‌عباس ، پنجمین پادشاه از سلاطین صفوی ، دیری بر ایران حکمروائی کرد . شاهی بزرگ بود و نام او درمیان پادشاهان ایران ، از آن اسامی نبود که ترکیبی بیمعنی ازچندآهنگ نارسا باشد .

...زیر اوی، برای آنکه باگذشت سالیان زودگذر پنجه درافکنده باشد ، مسجد شاه را باچهار ردیف ایوان آن بساخت و درچهار باغ اصفهان ، چون درکاخ اشرف ، گلهای سرخ را در باغهای پرشکوه خویش شکفته دید .

بر کلاه خود این مردجنگجو که دوحفاظ برای گردن و بینی دارد ، نوشته‌ای درمیان فلز گرانبها بچشم میرسد که حروف پیچیدهٔ آن جابجا درهم رفته وباز ازمیان یکدیگرسر برون آورده اند .

. . و بر پولاد کلاه ، باحروفی که در آنها برق طلامیدرخشد، شعری چند نوشته شده که یکی از آنها ، بیتی ازابیات بوستان سعدی است .

دستهٔ گل

بدیوار اطاقم پرده ای ایرانی آویخته ام که برآن گلهای میخك و درختان سرو نقاشی شده است ، و ازآن ،آهسته و پنهانی ، عطر سرگردان سرزمینهای‌دوردست مشرق بمشام میرسد .

گاه ، هنگامیکه دیدگان افسردهٔ من بدین صحنهٔ معطر و پر گل مینگرند ، چنین میپندارم که اصفهانی نیم خفته در باغهای پرگل خود از پس این پرده بیدارمیشود وبمن لبخند میزند .

LE CASQUE

Que bénie soit la tête qui porte ce casque
Inscription du casque de Chah-Abbas I.
(British Museum.)

Cinquième souverain des sultans Séfévides,
Chah-Abbas a régné sur la Perse. Il fut grand.
Son nom, entre les noms des princes de l'Iran,
N'est pas qu'un écho vain fait de syllabes vides,

Car il bâtit, pour défier les ans rapides,
Mesdjid-i-Chah, mosquée à quadruple liwan;
Comme au palais d'Achref, au Tchar-Bag d'Ispahan,
Il vit fleurir la rose en ses jardins splendides...

Guerrier, son casque, avec couvre-nuque et nasal,
Montre, damasquinée en son riche métal,
L'arabesque sans fin qui renaît d'elle-même,

Et, dans l'acier où l'or aux lettres resplendit
On peut lire en relief des versets de poème,
L'un, entre autres, tiré du Bostan de Sâdi.

LE BOUQUET

J'ai, tendue à mon mur, une toile persane
Où des œillets en fleurs et des cyprès sont peints
Et d'où secrètement et doucement émane
Le parfum vagabond des Orients lointains.

Il me semble parfois, lorsque mes yeux moroses
Regardent ce décor odorant et fleuri,
Qu'une Ispahan pâmée en ses jardins de roses
A travers le tissu se réveille et sourit.

آنوقت، دود نیمرنك توتون که از دهان من بیرون میآید ودرفضای اطاق پراکنده‌میشود،عطری‌تازه پیدامیکند.هرصدای پائی که‌درخانه بگوشم‌میرسد صدای «پاپوش» های زنان مشرق زمین رادارد، و هرپرندهٔ ناچیزی که آواز میخواند، نغمهٔ بلبلی را بگوش من میرساند.

فواره‌ای که درحوضچهٔ سنگی خود جریان‌دارد، درگوش‌من باصدائی نظیرزمزمهٔ همهٔفواره‌های‌مشرق زمین که امواج شفاف‌آنها پیشانی زیبای مؤمنین را درزیرعمامه‌های کوچك برای وضوشستشو میدهد، زمزمه‌میکند.

هروقت آن چهار گوشه‌ای ازآسمان که از پنجرهٔ اطاق من پیداست . برنك آبی‌فضای‌پهناوردرشامگاهان‌باطراوت‌درآید، باخودچنین‌میپندارم که ناگهان درآنجا گنبدی لعابین، ازمیان مناره‌های خود سر بدر خواهد کرد.

وقتی‌هم که‌شما ، خانم ، ازدر نیمگشودهٔ اطاق بدرون آئید و روی نیم‌تختی که مدتی‌دراز من‌در آن‌غرق‌رؤیا بوده‌ام نشینید، من‌به کفش‌راحتی نرم وسبزرنك شما که‌چرم ظریف آن‌شکل‌هلال‌ماهی‌رادارد‌مینگرم‌و بادست خیال‌از پردهٔ ایرانی‌دیواراطاق‌خودم که‌برآن گلهای میخك ودرختان سرو نقاشی شده، دسته گل رؤیائی دور و دراز می‌چینم‌تاآنرا به سرانگشتان ملکهٔ حرمسرای سلطان تقدیم کنم.

شاهزادهٔ اسیر

من‌شاهزاده‌ای ایرانی‌هستم. امااکنون بجزاین صفحهٔ کاغذ کوچك که درآن صورت مرانقاشی کرده‌اند، وبزرگیش‌چندان‌از اندازهٔ کف دست‌من ودیگران بیشتر نیست قلمروی ندارم.

من که روزگاری میتوانستم از فراز بامهای کاخهای صدگانهٔ‌شاهی سربرزدن سپیده‌دم رابنگرم وهرجا که میروم صدای پای‌جمعی بیشمار رادر

Alors, le blond tabac qui fume par ma bouche,
Dans la chambre, répand un arôme nouveau ;
Tout pas, dans la maison, est un pas de babouche;
J'écoute un rossignol, si chante un humble oiseau !

La fontaine, qui coule en sa cuve de pierre
Murmure avec la voix qu'ont ses sœurs de là-bas
Où leur flot transparent mouille pour la prière
Quelque beau front pieux que coiffe un turban bas ;

Si le carré de ciel qu'encadre ma fenêtre
Est d'un bleu dont l'azur se fonce au soir plus frais,
Je crois que, tout à coup, j'y vais voir apparaître
Un dôme de faïence entre ses minarets

Et lorsque vous venez, par la porte entr'ouverte,
Vous asseoir au divan où, longtemps, j'ai rêvé,
J'admire à votre pied la mule souple et verte
Dont le cuir fin imite un croissant incurvé,

Et ma pensée, au mur, sur la toile persane
Où des œillets en fleurs et des cyprès sont peints,
Cueille, afin de l'offrir aux doigts de la sultane,
Le fidèle bouquet de mes songes lointains.

LE PRINCE CAPTIF

Je suis Prince persan et n'ai pour tout royaume
Que ce feuillet où je suis peint
Et qui n'est pas beaucoup plus large que la paume
D'une autre main et de ma main.

Moi qui pouvais jadis voir se lever l'aurore
Des terrasses de cent palais
Et qui traînais le pan d'une foule sonore
Sur mes pas, partout où j'allais,

دنبال‌خویش بشنوم، ازین پس زندانی صفحهٔ کاغذ کوچکی هستم که در آن نقاشی ایرانی باقلم‌موی خود چهرهٔ مراجان داده‌وازچهارطرف میان حاشیهٔ صفحه ودیواره‌های قاب محصور کرده‌است.

اما شاهزاده ای بلند همت همچو من ، که از دامهای تقدیر باخبر است ومیداند که انسان فانی درنظر خداوند ذره‌ای ناچیز بیش‌نیست، این غربت در دیار دور دست را بچیزی نمگیرد ، زیرا من‌حتی در این زندان کاغذی که سخت درمیانم گرفته است همچنان در نظر شما بزرگوار جلوه میکنم، ویاقوت‌درشت‌من‌نیز بافروغ خود دستار ابریشمینم را برنك‌ارغوان درمیآورد.

هنوز دراین صفحه، من براسب زیبای گلگون خویش سوارم . هنوز شهباز من مثل گذشته میتواند ازفراز پنجهٔ‌من که وی‌چنگال برآن‌نهاده‌است برمیخکی که دردست دارم نوك بزند.

هنوزخنجر کجم‌درغلاف‌مخملینش‌از کمربند من ، وسپرمدورم اززین هندی‌مرکب من، آویخته است.

هنوز همچون‌دوران گذشته در برابر شما ازسرزمینی آرام‌ودلپذیر که درآسمان آن ماه، چون کمانی واژگون ، ازمیان دوسرو بلندسر برآورده است میگذرم.

هنوز درکنار خود زوجهٔ باوفائی دارم که قدمهای اسبش را بااسب من‌هم‌آهنك میکند و بصدای بلبلی که در خاموشی شبی افسرده وزیبا بیاد گذشته فریاد مستانه میکشد گوش فرامیدهد، و خود برای اینکه لطف‌این صحنهٔ‌عشق‌را برهم نزده باشد، آهسته‌آهسته ترانه‌ای چند ازخیام یاسعدی‌را که گوئی ازدل اوبرخاسته‌درگوش‌من زمزمه میکند.

Me voici désormais prisonnier de la page
Où quelque peintre de l'Iran
A, fraîche des pinceaux, enfermé mon image
Dans la marge et l'encadrement.

Mais qu'importe à mon cœur de prince magnanime
Qui sait les pièges du Destin
Et qu'au regard d'Allah tout mortel est infime,
Cet exil en pays lointain,

Puisque dans la prison de papier qui m'enserre
Je suis toujours noble à vos yeux
Et que mon gros rubis, de son feu solitaire,
Empourpre mon turban soyeux,

Puisque je monte encor mon bel étalon rose,
Que mon faucon, comme autrefois,
Peut, du haut de mon poing où sa patte se pose,
Becqueter l'œillet à mes doigts,

Puisque mon sabre courbe, au velours qui l'engaine.
Pend toujours de mon ceinturon
Et que je porte encore, à ma selle indienne
Accroché, mon bouclier rond,

Puisque, comme jadis, devant vous, je traverse
Un paysage calme et frais
Où monte, dans le ciel où son arc se renverse,
La lune entre deux longs cyprès,

Puisque à côté de moi ma Princesse fidèle,
Réglant son cheval sur le mien,
Ecoute s'exalter dans la nuit triste et belle
Le rossignol qui se souvient,

Tandis que, par respect pour l'amour, à l'oreille,
Et tout bas, elle me redit
Quelque tendre pensée, à la sienne pareille
D'Omar Khayam ou de Sâdi !

تریستان کلینگسور

تهران

در درهٔ تهران ، دره‌ای که گذرگاه بادی ملایم است ، باغی است پر از زعفران واقاقیا و نارنج، که خانهٔ زیبای مرا باهر سه قسمت پشت بام آن ، در زیر شاخه‌های پر گل خود گرفته‌اند .

درخانهٔ سپیدمن ، اطاق دربسته ایست که از عطر عنبروادویهٔ شرقی آکنده است . دراین اطاق مرموز است که زن کوچولوی محبوب وشیطان من ، برای آنکه سر بسرم گذارد ، لبخند زنان دو پستان برجستهٔ چون دو نارنجش را درجامهٔ بدن‌نمای تهرانی خود ازمن پنهان میکند .

Tristan KLINGSOR

TÉHÉRAN

Dans la vallée de Téhéran,
Dans la vallée où va le vent léger,
Il y a un jardin planté de safran,
D'acacias et d'orangers
Qui couvrent des fleurs de leurs branches
Ma jolie maison arabe
A terrasse à trois rangs ;
Dans la maison blanche
Il y a une chambre close
Toute parfumée d'ambre
Et de sachets d'Orient,
Et c'est là, dans cette mystérieuse chambre,
Que ma folle petite épouse adorable
S'amuse à cacher en me souriant
Ses deux seins gonflés comme des oranges
Dans sa robe transparente de Téhéran.

چهار گل فارس

کیست که از جادهٔ پراز شکوفه های نارنج ،که در آن باد همچون پرنده‌ای زیر شاخ و برگ درختها میخندد و میگرید ، یا از کوره راه معطر دوران شبانان وشعبده بازان ، بیاید و بگلچینی چهار گل فارس پردازد ؟ نجیب‌زاده‌ای مهربان ، عشق دردل واشك درچشم ، یاخواننده‌ای، یا گدائی لنگان و چرکین و زشترو، کدامیك برای چیدن چهار گل فارس خواهند آمد ؟

شاید هم این گلچین تو باشی ، ای بیگانهٔ عزیزی که جامهٔ عزا برتن داری ، وممکن است شاهزاده‌ای ایرانی یا شاه ایران باشی . شاید این تو باشی که زمستان ، پیش از آنکه گلی را باسرانگشتان خود پرپر کرده باشد، انتظارت را میبرد تابیائی وچهار گل فارس را بچینی ؟

شهرزاد

ای شهرزاد ، رنگ دیدگان تو ، رنگ لبان تو و گیسوان معطر تو دخترك نازنین ، همه برای من مجهول مانده است ،وبااین همه ، چیزی جز خیال تو زینت بخش رؤیای من نیست . ترا میپرستم بی آنکه از نزدیکت شناخته باشم ، زیرا درآنوقت که توبا صدای زرینت داستان شاهزاده‌هائی را بزیبائی قرص ماه یاقصهٔ علی بابارا درجنگل ، برای «شهریار» کهنسال حکایت میکردی ، من درزیرتخت شاه پنهان نبودم .

LES QUATRE ROSES DU FARSISTAN

Par la route des orangers en fleurs
Où le vent comme un oiseau sous les feuilles
Rit et pleure,
Ou par la sente odorante du temps
Des bergers et des jongleurs,
Qui viendra, qui viendra faire cette cueill‹
De quatre roses du Farsistan ?

Sera-ce quelque doux varlet,
Son amour au cœur, une larme à l'œil,
Sera-ce quelque chanteur de virelais,
Ou bien un mendiant sordide et laid
Qui viendra tout en boitant,
Qui viendra faire cette cueille
De quatre roses du Fursistan ?
Ou plutôt serait-ce toi,
Cher étranger en habits de deuil,
Peut-être prince de Perse ou roi,
Serait-ce toi que l'hiver attend
Avant de rien effeuiller en ses doigts,
Avant de faire cette cueille
Des quatre roses du Farsistan ?

SCHÉHÉRAZADE

Schéhérazade ! la couleur de tes yeux
Et celle de tes lèvres, et celle
De tes cheveux parfumés de jouvencelle,
Tout est resté pour moi mystérieux,
Et pourtant mon rêve n'est fleuri que de toi,
Et c'est sans te connaître que je t'adore,
Car je n'étais pas caché sous le lit du roi
Quand tu contais de ta voix d'or
Au vieux Schahriar l'une après l'une
L'aventure des princes beaux comme des lune:
Ou celle d'Ali-Baba dans le bois.

پیشکش

محبوبهٔ من ،بگذار امشب نیز که در بستر استراحت هستی ، عـاشق دیوانه‌ات ساعتی دیگر در اینجا بماند تا این عطرهای کمیاب بغداد را برای معطر کردن پاهای ظریف چون برك گلت بتو ارمغان دهد .

این مرصافی را برای گیسوان زرین‌تو و این حنا را برای ناخنهای گلگونت آورده‌ام ، چندانکه اکنون از این بابت از مغان و شاهـان و امیران توانگر ترهستی .

بگذار پیش از رفتن، نوازشی دیگر ازمیان بازوان‌تو ، ازمیان کمر گاه تو ،ازمیان دو پستان‌تو که‌در دیدهٔمن دو کبوتر زیبای کوچك وسفید مینمایند بربایم ، زیراتوخود میدانی که اندام تو ، ای دختر شیرازی، گلدان‌زیبائی است که بادست کوزه گر کهنسال آسمانی ساخته‌شده‌وعشق ماچون گلی‌همهٔ آنراعطر آگین میکند.

انتخاب هدایا

وقتی که زلیخای کوچولوی من یازده ساله‌شود، برایش کره‌ای‌زیبایا زینی‌ازچرم اصفهان وافسار ابریشمین زنگوله‌دار خواهم‌خرید .

اما وقتی که سالش بچهارده برسد وپستانهای کوچکش برجسته‌شود، برای اوجامه و گل بسیار خواهم خرید تااورا به شاهزاده سهراب‌زیبادهم که در زیر پیشانیش چشمانی درشت و سیاه با برق عشق میدرخشد و اسب تازیبی سیمین دهانه وزرین مهمیز دارد .

OFFRANDE

M'aimée, souffre que ton fou s'attarde
Ce soir encore où tu reposes,
A t'offrir ces essences rares de Bagdad
Pour tes pieds qui sont mignons comme des roses.

Pour tes cheveux d'or souple voici la myrrhe
Et voici le henné pour tes ongles roses ;
Tu es plus riche de toutes ces choses
Que les mages, les rois et les émirs.

Laisse-moi dérober encore une caresse
Au creux de tes bras, au creux de tes hanches,
Au creux de tes seins qui me paraissent
Deux chères petites colombes blanches.

Car ton corps, tu sais bien, chère enfant de Schiraz,
Est le beau vase dont Dieu fut le vieux potier
Et que notre amour comme une rose
Embaume tout entier.

LE CHOIX DES PRÉSENTS

Quand ma mignonne Suleika aura onze ans,
Je lui achèterai une jolie ânesse
Avec une selle de cuir d'Ispahan
Et une bride de soie à sonnettes.

Mais quand elle en aura quatorze
Et que ses petits seins gonfleront,
Je lui achèterai des robes et des roses,
Pour la donner au beau prince Sorhab
Qui a de grands yeux noirs d'amour sous le front,
Qui a un mors d'argent pour son cheval arabe
Et des damasquinures d'or à ses éperons.

کیسه پول

ترا پشت چهارچوبهٔ آراسته به گل و بوته‌های شرقی پنجره‌ات دیدم که سر گرم بافتن پارچه‌ای از ابریشم ومخمل بودی ، اما وقتی که خواستم مثل حافظ باز بان اشعاری لطیف برایت بگویم که چگونه روحم از غم عشق دررنج است ، خندیدی ورفتی .

ترا ، ای دخترك عزیز ، پشت چهارچوبهٔ پنجره‌ات دیدم که سر گرم قلابدوزی بودی ، اما وقتی که مثل حافظ باز بان اشعاری استادانه برایت گفتم که چسان روح من سرمست زیبائی تست ، با چشمانی خمار وکشیده بمن نگریستی وروی بر گرداندی .

ولی وقتیکه ناگهان از دراطاقت بدرون آمدم و کیسهٔ پولم رادردست کوچکت گذاشتم ، بی آنکه درانتظار سخنان عاشقانهٔ من بمانی ، هرچه‌را در دست داشتی کنار گذاشتی وشتابان بازوان ظریفت را بگردنم افکندی تا گل سرخ لبانت‌را دراختیار من گذاری .

گل پرپر

حالا که گلها بادست بادپرپر میشوند وپرندهٔ نغمه سرای حافظ بسوی بهشت پرواز میکند ، آیا من نیز باید تارهای چنگم راهمچون دل دیوانه‌ام که درهم میشکند ، یکساره بگسلم ؟

اکنون دیگر ازلبهای بستهٔ توهرگز سخن عشق برنخواهدآمد ، زیرا مرك خاموش چون پروانه‌ای تیره‌ومخملین بر آن نشسته است .

LA BOURSE D'OR

Derrière le treillage de ta croisée
A rosaces d'Orient,
Je t'ai vue occupée à broder une étoffe
De soie et de velours,
Mais tu es partie en riant
Quand j'ai voulu, comme Hafiz, te dire en lentes strophes
Combien mon âme était martyrisée
D'amour.

Derrière le treillage de ta croisée,
Petite chérie,
Je t'ai vue occupée à broder une étoffe
Et tu as un instant levé de ta broderie
Tes yeux longs et veloutés,
Quand je t'ai dit, comme Hafiz, en savantes strophes,
Combien mon âme était grisée
De ta beauté.
Mais quand du dehors
Je suis entré tout à coup
Et que j'ai mis ma bourse d'or
Dans ta main frêle,
Tu n'as pas attendu mes paroles d'amour
Pour quitter ta broderie de velours
Et tu as vite jeté tes bras fins à mon cou
Pour me donner la rose peinte de tes lèvres.

L'EFFEUILLEMENT

Puisque les roses s'effeuillent dans la brise
Et que l'oiseau d'Hafiz au paradis s'envole,
Faut-il briser les cordes de ma viole
Comme mon cœur, mon cœur de fol se brise ?

Maintenant sur tes lèvres closes
Qui ne rediront plus jamais les mots d'amour,
La mort silencieuse se pose
Comme un papillon violet de velours ;

شراب

ساقی ، جام مرا از شراب گلگون پر کن، زیرا ازوقتیکه زلیخای من مرا ترك گفته ، زبانم خشك وپیشانیم پرچین و پشتم دو تا شده است . جام مرا ازخیال ودروغ پر کن،زیرا اکنون که هم دل وهم جام من تهی است،دیگر ترانه ای نیز نمیتوانم سرود .

جام مرا ازشراب قرمز لبریز کن ، زیرا رنك آتشین آن دردیدهٔ بیننده از رنك لبان آراستهٔ محبوبهٔ من زیباتر وطعم آن دردهان ازطعم مستی بخش تلخ ومعطر بوسه‌های عشق شیرین تراست .

دیگر نمیخواهم برای خفتن سر بر بالش بازوی لطیفتر از ابریشم پارسی تو نهم ؛ از ین پس فقط کنار جامهائی خواهم خفت که میخواران درجدال مستانهٔ خود درهم شکسته باشند .

با این همه ، با این همه ... ای دلدار من ....

گلدان شامی

برایت گلدانی از شام آورده‌ام که گلو گاهی بظرافت انگشتان تو دارد. آورده‌ام تا در آن گلهای سرخ نهی ، و خودت نیز برویم لبخند زنی .
این گلدان را که چون گوهری درمیان شیشه‌ها وظروف چینی پنهان بود، دربازار دمشق ازکوزه گری سپیدمو خریدم .

LE VIN

Remplis ma coupe de vin rose, échanson !
Depuis que ma Suleika m'a quitté
Ma langue est sèche, mon front se ride
Et mon corps s'est voûté ;
Remplis ma coupe ronde de rêve et de mensonge :
Maintenant que mon cœur et mon verre sont vides,
Je ne sais plus une chanson.

Remplis ma coupe de vin rouge :
Sa couleur écarlate est plus jolie aux yeux
Que les lèvres peintes de mon aimée,
Et son goût est plus doux à la bouche
Que l'ivresse âcre et parfumée
Des baisers d'amour.

Je ne veux plus dormir la tête posée
Sur l'oreiller de ton bras frêle
Plus soyeux qu'une étoffe du Farsistan ;
Je ne veux plus m'étendre
Qu'auprès des tasses brisées
Par les ivrognes en querelle, —
Et pourtant, bien-aimée, et pourtant...

LE VASE DE DAMAS

Je t'apporte un vase de Syrie,
Au col fin comme tes doigts,
Pour y mettre des roses, et pour que toi
Aussi, tu me souries.
Je l'eus au marché de Damas
D'un vieux potier à blanche barbe de laine,
Perdu comme un joyau dans la masse
Des fioles et des pots de porcelaine.

اماحالا ،ای‌مریم زیبا، تومیتوانی بجای آنکه گلهای‌سرخ‌در آن‌نهی، آن‌را از کندر بصره یاعطر گل بیاکنی‌و گیسوان خویش را با آن‌معطر سازی.

اگر هم بخواهی میتوانی‌نقل‌های هرمز یانان‌های برنجی و کشمشی درآن نهی تاهروقت که دلت بخواهد ، همه را با دندانهای زیبای خـویش خوردکنی وبجوی .

اما اگرچنین‌نکنی ،آنراتا گلوگاه‌ازشراب زرین‌شیراز پرخواهم کرد تامستی سستی‌بخش باده را احساس‌کنم وسپس آنرا چون‌دل‌تودرهم‌شکنم.

خاطره

حالادیگرمثل‌حکیمی سالخورده شده‌ام.دیدگانم‌ازمه تیرهٔ اشکهای سوزانی که فرونریخته‌تاریك ،وچهره‌ام پرچین ومویم چون‌موهای زائری کوفته وفرسوده ،زبروسپید است .

شیراز را دیدم وبه‌شام که درپشت بام های آن‌زنان ایرانی‌و گلهای سرخ در کنار هم‌جلوه گری‌میکنند سفر کردم.همه‌جاهمچون درویشی‌سوار بر خرخود ، انجیر وپول سیاه گدائی کردم . ازسمرقندتابخارا،شعرهای‌حافظرا دربزم بزرگان خواندم . بارها زیر آسمان خفتم و خواب خندهٔ پرندگان بهشتی را دیدم . بارها درسایهٔ عطرآگین زنبق‌های معطر،برؤیافرورفتم. اما ،ای دخترشیراز ، آهنك دلپذیر صدای تو وعطربدن‌ترا درهیچ‌جـاباز نیافتم .

Mais tu peux l'emplir au lieu de roses
D'encens de Bassora, si tu veux,
Ou d'essence de roses,
Douce Myriam, pour tes cheveux.

Tu peux y mettre encor des dragées d'Ormuz,
Des gâteaux sucrés de raisin ou de riz,
O toute douce, s'il t'amuse
De les croquer de tes dents chéries.

Sinon je l'emplirai jusqu'au ras
Pour y goûter la perfide langueur
Du vin doré de Schiraz,
Et le briser ensuite, comme ton cœur.

LE SOUVENIR

Maintenant je suis vieux comme un sage ;
J'ai dans les yeux le brouillard gris des larmes fraîches
Qu'on n'a pu verser ;
Les rides ont flétri mon visage
Et ma barbe en broussaille est blanche et rèche
Comme celle d'un pèlerin lassé.
Maintenant j'ai vu Schiraz
Et Damas aux terrasses
Où fleurissent les roses et les femmes persanes ;
J'ai mendié des figues et des maravédis
Comme un derviche monté sur son âne ;
De Samarcande à Boukhara j'ai dit
Les vers d'Hafiz aux festins des califes ;
J'ai dormi sous les étoiles et j'ai rêvé
Du rire des oiseaux du paradis,
J'ai rêvé dans l'ombre parfumée encore
Des lis et des lotus aux légers calices,
Mais jamais je n'ai retrouvé,
O Suleika,
La chanson de ta voix ni l'odeur de ton corps.

الهام عاشقانه

پشت‌میز تحریرم که ازچوب‌درخت گل ساخته شده می نشینم و چانه بردست وخاموش بصفحهٔ‌سپید کاغذی مینگرم .

دلم میخواهد برای محبوبهٔ خودم اشعاری عاشقانه بزیبائی اشعار حافظ بنویسم ، اما اندیشهٔ من بال‌ میگیرد وچون برگی دستخوش‌تندباد ، رو بسوی خانهٔ‌اومیکند .

بلبلی ناپیدا درشامگاه تابستان‌آواز میخواند. پیش‌خود خیال‌میکنم که‌این صدای شیرین‌اوست ، وبرای شنیدن آن بکنار پنجره‌میروم .وقتیکه ترانه بپایان میرسد ، به‌پشت‌میز بازمیگردم ومی نشینم .حالا دیگر کلمات عاشقانه پیاپی برلب من می آیند ودستم خودبخود برروی کاغذ ابریشمین حرکت میکنند .

حافظ

ای حافظ عزیز ، ترا پیوسته درعالم خیال می بینم که جامه‌ای آراسته به ابریشم برتن و دستاری سبز بر سرداری وسرگرم نوشتن اشعار خویشتنی .

ترامیبینم که باشلوار گشادشرقی چهارزانو نشسته‌ای وبزرگوارانه، مانند پادشاهی ، دست‌برموی سپید صورت خود میکشی ولبخندمیزنی .

L'INSPIRATION AMOUREUSE

Je m'assieds à ma table de bois de rose,
Devant la feuille blanche de papier
Et je repose
Mon menton dans ma main ployée.

Je voudrais écrire pour celle que j'adore
Des poèmes d'amour beaux comme ceux d'Hafiz,
Mais mes pensées s'envolent au dehors,
Vers sa maison comme des feuilles sur la brise.

Un rossignol sans que je le voie
Chante dans le soir d'été ;
Je me figure que c'est sa douce voix
Et je me mets à la fenêtre pour écouter.
Et comme la chanson s'achève,
Je reviens à ma table et je m'asseois :
Maintenant les mots d'amour me montent aux lèvres
Et ma main court sur le papier de soie

HAFIZ

Mon vieil Hafiz, c'est constamment que je te vois
En mon rêve, en train d'écrire tes vers,
Vêtu d'une veste brodée de soie
Et coiffé d'un turban vert.

Je te vois assis les jambes en croix
Dans tes culottes bouffantes d'Orient
Et caressant d'un geste noble de roi
Ta barbe blanche en souriant.

گل شیراز

تو گلی ظریف و کوچك از گلهای شیراز هستی ، اما پوستی دست نخورده تر از گل داری؛ گدایانی که با عصای افراو خورجین های وصله خوردهٔ اجدادی خود میگردند وصدقه میطلبند ، چون من ترا گل کوچك و زیبائی از گلهای شیراز یاجائی دیگر نام داده اند .

دهان تو پرنده ای گلرنك است که از بهشت حافظ آمده است. هر شامگاهان نسیم سبکروح دوره گرد، که با آهنك سه تار نغمه پرداز درختان آوازه خوانی میکند ، خاموش میشود تا گوش بنغمهٔ پرندهٔ خندان دهان گلرنك تودهد .

با این همه ، روزی خواهد رسید که از تو، ای محبوبهٔ من ، دیگر جز تنی استخوان و بیجان باقی نخواهد بود ، ودرین خاك ، فقط بوسهٔ من خواهد بود که بر نوك انگشتان بی رك و پی سپید وظریف تو گل خواهد داد .

مرك لكلك

گلهای شیراز پژمردند . دیگر پرندهٔ زیبا در کنار جویباران آواز نمیخوانند. لکلك درمیان نیزار جان سپرده و من نیز افسانه های دلپذیر شهرزاد وعلاءالدین را ازیاد برده ام. مجمرهای مروعنبر همه خاموشند ودیگر از بخوردانها عطر بر نمیخیزد . چراغ جادو نیز شکسته است . اما طعم بوسه های توهمچنان برلب من باقی است .

(از کتاب شهرزاد)

LA ROSE DE SCHIRAZ

Tu es une petite rose adorable
De Schiraz, mais tu as la peau moins flétrie,
Et les mendiants aux bâtons d'érable,
Aux besaces trouées d'aïeules,
Disent que tu es une petite rose chérie
De Schiraz ou d'ailleurs.

Ta bouche est un oisel écarlate
De quelque paradis d'Hafiz
Et le soir, la brise,
Cette baladine qui jase sa ballade
Aux cithares joueuses des arbres,
Se tait
Pour écouter chanter
L'oiseau rieur de ta bouche ecarlate.

Et pourtant un jour tu ne-seras plus, chère,
Qu'une pauvre petite branche
D'osselets, une pauvre branche sans sève
Où seule fleurira la rose de mes lèvres
Au bout du joli squelette sans chair
De ta main plus fine et plus blanche.

L'IBIS MORT

Les roses de Schiraz sont flétries
Chère Mirza ; le bel oiseau
Ne chante plus sur le bord des eaux ;
L'ibis est mort dans les roseaux
Et je ne sais plus les histoires de féerie
De Schéhérazade ou d'Aladdin ;
Toutes les cassolettes de myrrhe et d'ambre gris,
Tous les brûle-parfums sont éteints
Et la lampe merveilleuse s'est brisée,
Mais j'ai gardé le goût de tes baisers.

(Schéhérazade)

ژروم ژران تارو

بوی خیام

شامگاهی خیام در ایوان خود نشسته ومثل هرشامگاهان ، سرگرم باده پیمائی ، بیم خدا را که‌همه‌روز در دلش بود ، از یاد برده بود . ناگهان تندبادی سبوی او را واژگون کرد وچراغش را کشت . باده نوشی چون‌او، درچنین حالی ، چگونه ازسرودن اشعاری فی‌البداهه درذم‌آفریدگارجهان خودداری میتوانست کرد ؟

گفت : «خدایا! سبوی مراشکستی ومایهٔ هستیم را برباددادی ، ودر سعادت را برویم بستی . نکند توهم مثل من مست باشی ؟»

اما همینکه خود را درآئینه‌ای نگریست ،صورت خویش‌راسیاه‌یافت. فریاد زد :

«ای میزاندار جهان . من گناهکاری از ددان‌پست‌تر بیش نیستم . اما اگر بنا باشد من گناه کنم و تو بدرا بابد مکافات دهی، پس‌بگو ،فرق میان من‌وتو چه‌خواهد بود ؟»

Jérôme et Jean THARAUD

LA CRUCHE DE KHEYYAM

Kheyyam était, un soir, assis sur sa terrasse,
Et comme tous les soirs, oubliait, en buvant,
L'angoisse du divin qui le jour le terrasse.
Soudain, un coup de vent
Vint renverser sa cruche et souffler sur sa lampe.
Un buveur de sa trempe
Pouvait-il se tenir d'improviser des vers
Contre l'Auteur de l'univers?

« Tu as brisé ma cruche et ma raison de vivre,
Tu as fermé sur moi la porte du bonheur,
Par Dieu ! es-tu donc ivre,
Comme moi, ô Seigneur? »

Mais s'étant regardé dans le tain d'un miroir,
Il vit que son visage était devenu noir.
Alors il s'écria :
« Maître de la Balance,
Je ne suis qu'un pécheur plus bas que l'animal,
Mais si, quand j'ai péché, tu me rends mal pour mal,
Réponds ! de toi à moi quelle est la différence? »

شاعر و پادشاه

نام او حافظ بود ، ومن اورا «ورلن» مینامم ، زیرا این‌هردو درتنی خراب از می ناب ،چنگی پنهان داشتند که باوزش کمترین نسیمی مرتعش میشد.

شیراز آن شهر برگزیدهٔ جهان بود که در آن حافظ در میخانه ای مینشست واشعاری میسرود که سبکبالتر از گل گندم ،ازکرانه‌های فرات تا دیوار بزرك چین پرواز میکردند وازچین تافرات ، دلداده‌ای دربستری ، وسرخوشی درخراباتی نمیماند که باهمان آسانی که‌ضرب‌المثلی رادرسخن میگویند یا گلی‌رادررهگذری از میان‌علفها میچینند ، نتواندشعری ازقبیل این‌شعر او را زمزمه کند:

«بخارا را به گل عارض و بادام چشمان یارم فروختم ،
و بخاطرخال‌عنبرین او که تنها من از وجودش باخبرم ،
سمرقندرا نیز دراین معامله بخشیدم ».*

یکروز ، تیمور لنك ، امیربخارا وسمرقند ، به‌شیراز آمد .او نیز مثل حافظ هم عاقل و هم‌دیوانه بود ، یعنی باطناً شاعر بود . وهمینکه از ساختن اهرام بلند ازسرهای بریدهٔ کشتگان‌فراغت مییافت ، بساط‌بزمهائی بس دلپذیر میگسترد. هوس دیدارحافظرا کرد ، و وی با جامهٔ ژنده و موی‌ژولیده وخرقهٔ‌شراب‌آلوده ، غرق مستی و بیخبری، بنزدش آمد .تیمور ازدیدن‌اوازاینهمه‌فسق‌ورندی‌بشگفت آمد وفریادزد :

* اقتباس ازشعر معروف حافظ :
اگرآن ترك‌شیرازی بدست آرددل‌مارا بخال هندویش بخشم سمرقندو بخارارا.

LE POÈTE ET LE ROI

Il se nommait Hafiz, je l'appelle Verlaine,
Car tous les deux portaient dans un corps de Silène
Écroulé sous le vin une harpe cachée,
Qui frémissait au vent de la moindre fumée.
Chirâz était l'endroit élu de l'univers
Où, dans une taverne, il composait des vers
Qui volaient, plus légers que la fleur de farine,
Des rives de l'Euphrate au grand mur de la Chine,
Et vous n'auriez trouvé, de la Chine à l'Euphrate,
D'amoureux dans son lit, de fumeur sur sa natte,
Qui n'eût pu réciter, comme on cite un proverbe
Ou l'on cueille, en passant, la colchique dans l'herbe :

« *Pour la fleur de sa joue et ses yeux en amande,*
J'ai vendu Boukhara;
Et pour le grain ambré que, seul, je sais qu'elle a,
Par-dessus le marché, j'ai donné Samarkande! »

Or, un jour, Tamerlan, Seigneur de Boukhara,
De Samarkande aussi, dans Chirâz arriva.
Il était comme lui sage et fou, un poète,
Et quand il avait fait ses hautes pyramides
De chefs dont il avait tranché la carotide,
Il se divertissait en plus aimables fêtes.
Il voulut voir Hafiz. L'homme vint,
En haillons, barbe hirsute, et tout souillé de vin,
Lamentable déchet de pauvres bacchanales.
Étonné de le voir à l'état de pourceau,
Tamerlan s'écria :

«شیاد، این توئی که هردوپایتخت مرا بدین‌ارزانی معامله کرده‌ای؟»

حافظ پاسخ داد: من از بخارا وسمرقند، یکی رابخال هندوئی و دهانی وچشمان شهلائی فروختم، ودیگری‌را برایگان‌بخشیدم. عجب‌مدار اگر بااین بخشندگی چنین تنگدستم بیابی».

گویندکه شاه را این پاسخ زیرکانه پسندافتاد (اما تو، ای ورلن، هرگز چنین‌سعادتی نداشتی)، و به‌شاعر آنقدر دیناردرم‌بخشیدکه وی‌بتواند همه عمر راباده‌پیمائی کند.

انجیل از نظر سعدی

مردی تبریزی به‌تاکستان خود میرفت. عیسی اورا دیدولاحول گفت. مردایرانی که ازین‌حرکت بحیرت آمده بود، پرسید:

«چه‌شده؟ آیا درمن طالع شومی دیده‌ای؟

عیسی گفت:

ـ ترا، پیش ازآنکه خورشیدغروب کرده باشد، اسیرمرگ می‌بینم».

مرد بادلی پریشان ازاندیشهٔ‌مرگی‌چنین نزدیک، راه‌خودباز گرفت. هزاریا دوهزار ذرع بیش نرفته بودکه ژنده پوشی را ازآن بینوایان که همه‌جادرخورجین‌خودبدبختی‌و گرسنگی‌همراه‌میبرند، برسرراه خویش‌دید، بی آنکه بایستد، گذشت. اما ناگهان پشیمان شد و بازگشت، ونیمی ازغذائی

« Te voilà donc, maraud,
Qui fais si bon marché de mes deux capitales ! »
Et l'autre répliqua :

« J'ai donné Boukhara
Et vendu Samarkande (ou bien *vice versa*)
Pour un grain de beauté, une bouche et deux yeux :
Ne sois donc pas surpris de me trouver si gueux. »

Le Roi, charmé, dit-on, de cette repartie,
(Tu ne connus jamais cette aubaine,
O Verlaine !)
Lui fit verser de quoi s'enivrer pour la vie.

ÉVANGILE SELON SAADI

Un homme de Tabriz s'en allait à sa vigne.
Jésus l'aperçoit et se signe.

« Hé quoi ! dit le Persan par ce geste étonné,
Aurais-tu vu sur moi quelque funeste sort?

— Avant que le soleil, dit Jésus, soit tombé,
Je vois sur toi la mort. »

Le cœur tout au souci d'une fin si prochaine,
L'homme reprend sa route. A peine
Avait-il fait un kilomètre ou deux,
Qu'il voit sur son chemin un de ces tristes gueux

Qui traînent avec eux, au fond de leur besace,
Le malheur et la faim. Sans s'arrêter, il passe.
Mais saisi d'un remords, il revient sur ses pas
Et partage avec lui la moitié du repas

را که همراه آورده بود بدو بخشید · سپس وارد کشتزار خود شد .

همه روز را بی آنکه دست ودلش بکاررود ، ببریدن شاخه‌های اضافی وبیل زدن ، وعلفهای هرزه را از زمین بـر آوردن پرداخت تـا خیال این پیش بینی شوم را از یاد ببرد .

آخر غروب شد ، ووی همینکه فرورفتن قرص خورشید را نظاره کرد وخود را تندرست یافت ، حس کرد که از نو زنده شده است . از ترس خویش بخود خندید وخویشتن را احمق خواند و سوگند خورد که دیگر گوش به گفته‌های عیسی ندهد ، آنگاه کوله باری بر پشت نهاد و براه افتاد .

امـا درصدقدمی آنجا ، درهمان جاده‌ای که بامدادان باوجود پریشانی خاطر ، وی در آن بگدائی صدقه داده بود ، عیسی را برسر راه خود دید که وی را برجای نگاهداشت وبدو گفت :

«فرزند ، راستی گمان میبری که ترا فریب داده بودم ؟ نه، زیرا مرك هم اکنون نیز در کنارتو و برمهرهٔ پشت تست . اما خداوند احسان ترا نسبت به بینوائی تیره‌روز دید و کرمت را پاداش داد» .

آنگاه عیسی ازوی خواست که کوله بارش را برزمین نهد و بگشاید . مردچنین کرد و باوحشت دید که ماری ازمیان بستهٔ هیزم او ، زبان زهرآگینش را بسوی وی دراز کرده است ، اما توانائی نیش زدن ندارد .

عیسی گفت:

« برو ، وایمان داشته باش».

Qu'il avait emporté, puis entre dans son champ.
Tout le jour il travaille, hélas ! sans grand courage,
Taillant, binant, sarclant,
Pour écarter de lui le sinistre présage.
Le soir arrive enfin, et voyant disparaître
Le soleil sans que rien ne lui soit arrivé,
Il se sent tout à coup renaître.
Il se rit de sa peur, se traite d'insensé,
Jure que jamais plus
Il n'ouvrira l'oreille aux propos de Jésus,
Et chargeant un fagot sur son dos, il s'en va.
Or, à cent pas de là,
Sur le même chemin
Où, malgré le tourment qui hantait son esprit,
Il avait fait l'aumône au passant du matin,
Il rencontre Jésus qui l'arrête et lui dit :

« Crois-tu donc, ô mon fils, que je t'aie abusé?
Non. La mort est sur toi, le long de ton échine.
Mais Dieu t'a vu donner à celui qui chemine
Sous une sombre étoile, et t'a récompensé. »

Il lui commande alors qu'il pose son fagot
Et qu'il l'ouvre. Notre homme obéit aussitôt,
Et non sans épouvante
Que voit-il? Un serpent, dans sa charge de bois,
Qui darde contre lui une langue impuissante.

« Va, dit Jésus, et crois. »

بازرگان وشاه

بازرگانی شیرازی، در پایان سفری، از سنگینی باری که بردوش داشت خسته شد و برای استراحت به بیشهٔ خنکی پناه برد، ودرسایهٔ درختی بخواب رفت. امادر آن هنگام که خواب او را درربوده بود ، از بدبختی اودزدی کالایش را درربود .

بازرگان بیدارشدودیگراثری از کالای گرانبهای خود نیافت. گریست ونالید وازحماقت خویش شکوه کرد ؛ سپس تندوچالاك راه شیرازرادرپیش گرفت ، زیرا دیگر باری بر پشت نداشت . بکاخ پادشاه رسید و ژولیده و پریشان واردکاخ شد وتاآنجاکه نفس داشت فریاد دادخواهی برداشت . از اتفاق شاه او را دید و بازرگان داستان گرفتاری خویش را برای وی حکایت کرد .

شاه از اوپرسید : «آخرچرا بخواب رفته بودی ؟»

بینوا ، پاسخ داد: «ای قبلهٔ عالم، خیال میکردم که اگرمن لحظه ای بخوابم، تودرعوضم بیدارخواهی بود».

گورشاعر

شاعر ، به‌عزیزترین شاگردش که پیش ازعزیمت به‌سفر، برای کسب رخصت بنزد او آمده بود ، گفته بود :

«وقتیکه توازسفر درازخود بازآمده باشی ،من بدنیائی ناشناس که هیچکس تاریخ‌وجغرافیای آن‌را نمیداند‌سفر کرده‌ام. اگرهوس‌دیدارمرا کنی،

LE MARCHAND ET LE ROI

Un marchand de Chirâz, sur la fin d'un voyage,
Fatigué de porter ses ballots sur son dos,
Dans la fraîcheur d'un bois vint prendre du repos
Et s'endormit sous son ombrage.
Cependant qu'il cédait aux droits de la nature,
Un voleur par mal aventure
Lui déroba son bien.
Quand l'autre se réveille, il ne trouve plus rien
De sa précieuse marchandise.
Il pleure, il se lamente, accuse sa sottise,
Et vers Chirâz il s'achemine
D'un pied d'autant plus prompt qu'il n'a rien sur l'échine.
Il arrive au palais, il entre tout hagard,
Criant justice à perdre haleine.
Le Schah l'aperçoit par hasard,
Le marchand lui conte sa peine.

« Mais pourquoi dormais-tu? lui demande le Roi.

— Flambeau de l'univers, repartit le pauvre homme,
Je croyais pouvoir faire un somme
Pensant que tu veillais pour moi. »

LA TOMBE DU POÈTE

Le poète avait dit à son plus cher disciple
Venu prendre congé avant de voyager :

« Lorsque tu reviendras de ton lointain périple,
Moi, je serai parti pour un monde étranger
Dont nul ne sait l'histoire et la géographie.
Si de me visiter il te prenait envie,

نشانی من چنین خواهد بود :

«خیام ، در نیشابور . زیر خاك ، آن‌جا که سالی دوبار درختان برفی از شکوفه پیرامون آن بیفشانند» .

شاگرد غرق حیرت بسفر رفت ، زیرا کجا دیده شده که در هیچ فصلی ، درختان باغی ، دوبار شکوفه کنند ؟ درعین‌حال ، استاد او منکر معجزه بود ومیدانست که مرك نیز برای او اعجازی همراه نخواهدداشت .

بااین‌وصف ، چنانکه همهٔ غیبگوئی‌ها را بخاطر میسپارند، وی یاد آن پیشگوئی‌را که خیام‌هنگام‌عزیمت او کرده بود درخاطر نگاه‌داشت، ووقتیکه پس ازسفر درازخودبه نیشابور باز گشت‌وخواست درودی بروح‌شاعر فرستد، درجستجوی گوری برآمد که سالی دوبار درختان برآن گل افشانی کنند . هنوز تازه بجستجو برخاسته بود که کنار دیوار بوستانی، گورراغرق‌در گل یافت وبالای آن درخت گلابی برهنه‌ای را دید که خم‌شده وهرچه شکوفه داشت بر گور شاعر فروریخته بود ، واکنون نوبت درخت گیلاسی بود که باران گل براین آرامگاه ببارد .

شاگرد ، بی آنکه نکته سنجی بزرك باشد ، معنی این‌جمله‌را که پیش ازآن درنظرش مبهم میآمددریافت که : «هیچوقت اعجازی آرامش‌طبیعت را برهم نمیزنند ، اما طبیعت خود معجزه‌ای بی‌حدوپایان است» .

طوطی حکیم

نمیدانم یکی از دانشمندان ایران بود یامسیورنان خودمان ، زیرا هنوز در این باره بحث‌بسیار است . بهر حال وی مردی دانشمند بود که

Mon adresse sera

« Kheyyam, à Nichapour,
Sous la terre, en un lieu où, deux fois par année,
Les arbres font neiger des fleurs tout alentour. »

Le disciple partit, l'âme bien étonnée,
Car a-t-on vu jamais, en aucune saison,
Les arbres d'un jardin avoir deux floraisons?
Et cependant son maître écartait le miracle
Et savait que la mort n'en ferait pas pour lui.
Il conserva pourtant, comme on fait d'un oracle,
Ce qu'avait dit Kheyyam lorsqu'il était parti;
Et quand, à Nichapour, après son long voyage,
Il voulut au poète apporter son hommage,
Il rechercha la tombe où, deux fois par saison,
Les arbres répandaient leur double floraison.
A peine il la cherchait qu'il l'avait découverte
Contre un mur de verger, et de fleurs recouverte.
Penché au-dessus d'elle, un poirier défleuri
Avait déjà versé sa couronne en offrande,
Et c'était maintenant, sur le funèbre abri,
Au tour d'un cerisier d'effeuiller sa guirlande.

Le disciple comprit, sans être un grand devin,
La phrase qui tantôt lui paraissait obscure :

Nul miracle jamais ne trouble la Nature,
Mais elle est, elle-même, un miracle sans fin.

LE PERROQUET DU SAGE

Était-ce un Sage de la Perse
Ou simplement Monsieur Renan?
Là-dessus grande controverse.
C'était, en tout cas, un savant.

درتمام روز سر بجیب فکرت فرومیبرد ،ودرآن‌ضمن که‌اوفکر میکردوفکر میکرد وباز فکر میکرد ، طوطیی درگوشه‌ای ازاطاق او سرگرم جویدن چوبی بود که برروی آن نشسته بود ،واین کارآنقدرادامه‌مییافت که چوب‌دو نیم میشد وطوطی وچوب باسروصدا برزمین میافتادند .

دانشمند بفرانسهٔ روان یا بفارسی‌فریادمیزد :چه‌حیوان‌احمقی‌است!»

اما شاید وی‌حماقتی‌راکه تلافی زیبائی‌این‌پروبال رنگین بود دوست‌داشت، زیرا هربار غرغرکنان چوب زیرپای طوطی را عوض میکرد ، وآنـوقت دوباره حکیم وطوطی ، همراه یکدیگرکار خودرا ازسرمیگرفتند .

راستی بعقیده شما کدامیك ازاین دو احمقند ؟آن‌مردحکیم که پرنده راباخشکی‌ملامت میکند،یاآن طوطی که اگرمنقار خود را باجویدن چوب بکار نیندازد،خواهدمرد؟

داستانی باورنکردنی

این داستان را دشوار باور میتوان کرد ، هرچند ماجرائی‌است که‌در یکی‌ازکشورهای افسانه‌ای روی داده‌است .

شاه خوزستان ، درسرزمین خود ، میان زنان‌وچاپلوسان ومردان و خواجه‌سرایان زندگی میکرد . فطرتاً شاه‌خوبی بود ،تنها این‌عیب‌راداشت که‌آسان میشد براوسوار شد .

اما وزیر اوچنین نبود،زیرا مدیحه‌وتملق دراوکمترین اثری‌نداشت. به‌پول بی‌اعتنا بود وازسبکمغزان نفرت داشت.

Il pensait tout le jour, et tandis qu'il pensait,
Pensait, pensait, pensait,
Dans un coin de sa chambre un perroquet mâchait
Le barreau du perchoir sur lequel il perchait,
Jusqu'au moment fatal où tombait à grand bruit
Le bois en deux morceaux, et la bête avec lui.

« Quel stupide animal ! » s'écriait le savant
En bon français ou en persan.
Mais peut-être aimait-il une stupidité
Qui reposait de la beauté
De cet éblouissant plumage.
Chaque fois, maugréant, il changeait le barreau,
Et tous deux, de concert, le savant et l'oiseau
Reprenaient leur ouvrage.

Lequel, en l'occurrence, estimez-vous le sot?
Le Sage admonestant la bête d'un ton sec,
Ou bien le perroquet, qui serait mort bientôt
Si, en usant le bois, il n'eût usé son bec?

UNE HISTOIRE INCROYABLE

L'HISTOIRE est à peine croyable.
Elle s'est passée, il est vrai,
Dans un de ces pays qui tiennent de la fable.

Le roi du Kouzistan vivait là, entouré
De femmes, de flatteurs, de mignons et d'eunuques.
Assez bon prince au fond, quoique d'un naturel
A se laisser poser la *belra* sur la nuque.

Son vizir, lui, n'était pas tel.
La louange sur lui n'avait aucune prise,
Il dédaignait l'argent, méprisait la sottise,

خودداری وی از بذل توجه بدانچه که درنظرش شایان توجه نبود، باعث شدکه زنان و امردان و چاپلوسان و بالاخره همهٔ درباریان عزل‌او را از شاه خواستارشدند .

دیری پادشاه جانب وزیرخودرا گرفت ، اما یکروز ، زنی (چنانکه افتد و دانی) ، در لحظه‌ای ازآن لحظات که‌همه‌چیز تسلیم هوس میشود ، طالع موافق را از وزیربر گرداند .

شاه با تأسف ، رفتن اورا نگریست و برای اینکه خدمات گرانبهای بهترین رعیت خودرا که‌وی بخاطرهوسی ساده از او جدامیشد پاداش‌داده باشد ، بدو گفت : «مظفر» چه بتومیتوانم داد ؟ زیرا هرچه بدهم ،هراندازه هم زیبا و کمیاب باشد ، شایستگی ترانداردِ ».

وزیربه خداوندگارخود که از پاسخ‌وی متعجب شدجواب داد: «قبلهٔ عالم ، تنها یك جریب ، یادو یامنتها سه جریب زمین بایرازتومیخواهم».

شاه پاسخ‌داد: «آنچه میخواهی، برای یك‌وزیر کم‌و برای‌یك‌درویش زیاد است . اما حالاکه خواسته‌ای، چنین باشد !» (زیرا،بگمان‌من، برای هیچکس‌موهن نیست که از او کمترازآنچه وی مدیون است تقاضاکنند) .

اما مأمورین شاه بسیارگشتند ودر سراسرخوزستان جریبی‌زمین‌بایر نیافتند ؛آنوقت شاه پی‌برد که وزیرمغضوب تا چه‌اندازه حق داشته است بکفایت و حقانیت خود غره باشد . بیدرنگ مظفررا بوزارت باز گماشت و ازآن پس امرتأمین‌لذات خودرا بعهدهٔ زنان حرم ، ووظیفهٔ مملکتداری را بعهدهٔ این وزیرباتدبیری نهادکه درتاریخ جهان تالی نداردہ

Et comme on le voyait refuser ses faveurs
A tout ce qu'il jugeait indigne d'une grâce,
Femmes, mignons, flatteurs,.
Toute la cour enfin appelait sa disgrâce.
Pendant longtemps le Roi défendit son vizir,
Mais une femme, un jour (l'aventure est commune),
Dans un de ces instants où tout cède au plaisir,
Fit changer sa fortune.
Le Monarque le vit s'en aller à regret,
Et pour récompenser les éclatants services
Du meilleur des sujets
Dont il se séparait pour un simple caprice :

« Mozaffer, lui dit-il, que puis-je te donner?
Rien ne sera pour toi ni trop beau ni trop rare. »

Le Vizir répondit à son maître étonné :

« Astre de l'univers, je voudrais un hectare,
Ou deux ou trois au plus, de quelque terre en friche.

— C'est peu pour un vizir et trop pour un derviche,
Mais à ta volonté ! » lui repartit le Roi.
(Car personne, je crois, n'a tenu pour insulte
Qu'on lui demande moins qu'il doit.)

Or, on eut beau chercher, pas un arpent inculte
Ne put se rencontrer dans tout le Kouzistan.
A quoi le Roi connut quel juste sentiment
Le ministre en disgrâce avait de son mérite.
Aussi rappela-t-il Mozaffer au plus vite,
Et laissa désormais le soin de ses plaisirs
Aux femmes du sérail, et celui de sa gloire
A ce sage vizir,
Dont on ne trouve pas de second dans l'Histoire.

گوراستر

در آنزمان که ایران برای من رؤیائی بیش نبود ،هرزمان که خیال سر گردانم را بسوی این سرزمین میکرد ، درهها و گلهاوچمنزاری‌میدیدم که میان آن جویباری دربستری ازکاشی میگذشت . سروی میدیدم و گلی که بلبلش برآن نشسته بود . کبوتران درشت‌اندام پرچانه‌ای را میدیدم که معلوم نبود درپروانه‌خود چه‌رازهای پنهان را ازدشت به تپه ها میبردند . جامه‌های‌مخملین وپارچه‌های‌لطیف‌ابریشمین‌میدیدم وحجابهای نیم گشوده‌ای که از سرآنها ، دیدهٔ هوس مرواریدهای گردن‌بندی‌رایکایك‌دنبال‌میکند تابه‌پستانی برسد .ترانه‌هائی مواج‌را آویخته بربالای سرسه‌تارهائی‌میدیدم که دردست مطربان خفته وبرؤیای خود فرورفته بودند . طنین فریادهای شکارچیان را از دور دست میشنیدم و نوجوانانی راکه هنوز مو بر عارض نداشتند میدیدم که سوار براسب ،گوی‌ها را باچوگان میراندند . بزرگان ترشرو را میدیدم که محاسنی پرپشت داشتند و درخشندگی گوهرهایشان‌از فروغ‌اختران در آسمان نیمشب بیشتر بود ، وهمه‌باخستگی و بیحوصلگی به پیش‌روی خویش مینگریستند .

بعد ازاین سفر رؤیائی ،من خود بایران رفتم . بندر و تبریز و اصفهان و کرمانشاه را دیدم ، واکنون هروقت که دیده فرومیبندم و بدین سفر میاندیشم ، همیشه فقط یك منظرهٔ آشنا در برابرم مجسم میشود : در گوشه‌ای ازهمدان (که سابقاًاکباتان نام داشت) آرامگاه‌محقری‌رادرزیر برف‌خفته‌می بینم ودردرون‌آن گوری‌را بنظرمیآورم که‌تنهاپوشش آن‌مخملی فرسوده وبیدخورده است . درچنین مکان غم انگیزی است که استر ، ملکهٔ استر ،زن خشایارشا وبرادرزادهٔ مردخای ، برای‌همیشه‌درخواب‌رفته‌است و امید آن ندارد که روزی‌پادشاهی ازخواب جاودان‌بیدارش کند .

LE TOMBEAU D'ESTHER

Quand mon esprit errant se promenait en Perse,
Du temps qu'elle n'était pour moi que rêverie,
Je voyais des vallons, des fleurs, une prairie
Qu'un ruisseau dans un lit de faïence traverse ;
Un cyprès, une rose avec son rossignol ;
De gros pigeons bavards, emportant dans leur vol
On ne sait quels secrets de la plaine aux collines ;
Des robes de velours, de tendres mousselines,
Des voiles entr'ouverts où le désir s'égare
A suivre, perle à perle, un collier sur un sein ;
Des refrains suspendus au-dessus de guitares
Qui rêvaient en dormant au bras des musiciens ;
Des appels de chasseurs dont on entend l'écho ;
De frais adolescents, à la joue encor lisse,
Brandissant à cheval le maillet du polo ;
Et de sombres seigneurs, aux barbes de réglisse,
Plus brillants de bijoux que le ciel à minuit,
Et fixant devant eux de longs regards d'ennui...

Depuis que je rêvais à cette Perse-là,
J'ai vu Bendir, Tabriz, Ispahan, Kermanchah ;
Et quand, les yeux fermés, je songe à ce voyage,
Toujours la même image
D'un élan familier vient se poser sur moi :
Dans un coin d'Hamadan (Ecbatane autrefois),
Un pauvre mausolée endormi sous la neige,
Et dans ce mausolée, un tombeau que protège
Un minable velours, dévoré par les vers.
C'est dans ce triste endroit qu'est pour toujours couchée
Esther, la reine Esther,
Femme d'Assuérus, nièce de Mardochée,
Sans nul espoir qu'un roi la réveille jamais...

تو،ای گوری که‌از هنگام باز گشت من همواره در نظرم هستی، درخاموشی مرگبارت بمن چنین گفتی : «دیگر از ایران رؤیائی توهیچ نمانده است . ازین پس باید برای همیشه رؤیا های کهن را در زیراین مخمل بیدخورده ازیاد ببری» .

حکیم ومغول

حکایت کنند که در آن روزگار که چنگیز سراسر جهان را پایمال ستوران خود میکرد ، روزی سربازی برای بریدن سرحکیمی ایرانی،خنجر ازنیام برکشید . ولی چون آگاه شد که میتواند این مرد را بقیمتی گران بفروشد، خنجر را درغلاف نهاد وکاری بجاکرد ،زیرا همانروز کسی اورا به‌هزاردینار مشتری شد . اماحکیم مرد مغول رابکناری کشید و بدو گفت: «مرا مفروش ،زیرا صدبرابر بیش ازین می‌ارزم».

سربازك طماع گفتهٔ اوراپذیرفت وازقبول این مبلغ سرباززد. خریداری دیگر آمد ومشتری شد . امامیدانید بچه‌قیمت ؟... بقیمت یك جوال کاه. حکیم گفت : «مرا بفروش ،زیراصدبرابر کمتر ازین میارزم».

مغول ،چون این بشنید ،اندیشید که حکیم در هردوبار او را مسخره کرده است .تیغ برکشید وسرش راببرید .

اما اگر پا برسرخشم خود گذاشته ودرپی درك مفهوم این کلمات زرین برآمده بود، گنجی گرانتر ازجملهٔ گنجینه‌های آسیا بدست آورده بود ،یعنی توانسته بود زندگی را آنچنانکه میارزد ،قیمت گذارد .

Dans ta funèbre paix,
Tu me dis, ô tombeau qui hantes mon retour :

« De ta Perse de rêve il ne reste plus rien.
Tu n'as qu'à reléguer tout un bazar ancien
Sous ce miteux velours. »

LE SAGE ET LE MONGOL

On rapporte qu'aux jours où le roi Gengis-Khan
Foulait toute la terre.
Un soldat, de son cimeterre,
Allait couper la tête à un Sage persan,
Quand s'étant avisé qu'il valait un bon prix,
Il rengaina son sabre. Et fort bien lui en prit.
Le jour même quelqu'un lui offrait mille écus.
Mais le Sage aussitôt le prenant à l'écart :

« Ne me vends pas, dit-il, car je vaux cent fois plus ! »

Le cupide soudard
L'écoute et refuse la somme.
Vient un autre amateur, qui offre de notre homme...
Combien, dites-le moi?... Une botte de foin !

« Vends-moi, dit le Persan, car je vaux cent fois moins ! »

A ces mots, le Mongol
Se jugeant abusé les deux fois par le Sage,
Tira son cimeterre et lui trancha le col.

S'il avait surmonté sa rage
Pour pénétrer le sens de ces paroles d'or,
Il se serait acquis un plus certain trésor
Que tous ceux de l'Asie :
Estimer, comme il faut, la valeur de la vie.

کاخ چهل ستون

در اصفهان، هنوز بقایای باغی دیده میشود که روزگاری شاه‌عباس کبیر در آن هشت غرفهٔ دلپذیر بنا کرد تا در آنجا شامگاهان برؤیای خویش فرو رود و بامدادان بخوابد. از این هشت بهشت (که آنها را چنین مینامیدند) اکنون هفت‌تا از میان رفته‌اند. کجا رفته‌اند؟ آنجا که شامها و صبحهای شاه وهمهٔ معشوقگان پریروی اورفتند.

ازاین هشت غرفه، امروز فقط یکی باقیمانده است. یکی که بدان بهشت چهلستون نام داده‌اند. من نیزمانند شما پیش ازدیدن این کاخ، ازروی نام آن گمان داشتم که واقعاً چهل ستون دارد. اما بعد دیدم که هم چهل ستون‌دارد وهم ندارد، وهیچکس هم دروغ نگفته است.

ازچهار صدسال پیش که این کاخ را پی افکندند، در آن بیست ستون در کنار استخری که آبش رنگی همانند شب‌دارد و گوئی هر برگی که‌در آن فرود میافتد به‌شاخهٔ خویش‌می‌پیوندد، سربرافراشته‌اند. ازآن دیرباز که‌این ستونها را ازسایهٔ آنهاجدا نمیتوان کرد، چه عجب‌دارد اگرمردمان شمارهٔ آنها را دوبرابر کرده‌باشند؟

این رازحکمت ِمشرق زمین است که میداندهرچیزی حیاتی مضاعف دارد، و درحقیقت ترکیبی از ستون واقعی و انعکاس این ستون در آئینهٔ وجود تست.

زیباترین کاخها، ولو کاخ شاه‌ایران باشد، هرگز از روی شمارش انگشت بیش‌ازبیست ستون‌ناچیز ندارد. اما اگردرحین نغمه‌سرائی‌پرنده‌ای، آنها را بانظری جز نظر مأمور ثبت‌اسناد شماره کنی، خواهی دید که در اشتباه نیستی، زیرا تعداد آنها براستی چهل‌تاست.

LE PALAIS-DES QUARANTE COLONNES

On voit à Ispahan les restes d'un jardin
Où le grand Schah Abbas fit élever jadis,
Pour y rêver le soir et dormir le matin,
Huit pavillons charmants. De ces huit paradis
(Ainsi les nommait-on) sept se sont envolés...
Où s'en sont-ils allés?
Ils ont rejoint les soirs et les matins du Schah
Et toutes les beautés dont il s'amouracha.
Un seul est demeuré, un seul auquel on donne
Le nom de Paradis-aux-quarante-colonnes.
Sur la foi de ce nom, avant que de le voir,
Comme vous, je croyais qu'il en avait quarante,
Or, j'ai vu qu'il les a, sans pourtant les avoir
Ni que personne mente.

Au bord d'un miroir d'eau, couleur presque de nuit,
Où la feuille, en tombant, croit rejoindre sa branche,
Vingt colonnes se penchent
Depuis quatre cents ans que ce palais naquit.
Et depuis si longtemps qu'on ne peut séparer
Ces piliers de leur ombre,
Bien fou serait celui qui pourrait s'étonner
Qu'on ait doublé leur nombre.

Sagesse d'Orient, qui sait que toute chose
Vit d'une double vie, et qu'elle se compose
De la colonne vraie et du double qu'elle a
Dans ton miroir à toi.
Le plus beau des palais, fût-il celui du Schah,
Ne possède jamais, à compter sur les doigts,
Que vingt pauvres pilastres.
Mais les as-tu comptés, pendant qu'un oiseau chante,
Autrement que ne fait l'employé du cadastre,
Tu n'es point dans l'erreur : il en a bien quarante.

ترانه ایرانی

عشق‌ومشک‌هیچکدام پنهان نمیمانند، زیرا بمحض آنکه در مکانی باشند، آنها را خواهی شناخت.

اگر خواهان مروارید هستی، برای جستن آن بقعر دریارو.

راز نهفتهٔ دلهای حساس را میدانی؟ این راز اینست که گلی شکفته برای بزمی کافی است. اما اگر این گل را با خود نداشته باشی، بیهوده باغ را درجستجوی آن زیرورومکن.

اگر هنوز میتوانی عشق گریزان‌راملامتی کنی، با آن وداع جاودان مگوی، زیرا همچنانکه آتش در دل سنك نهفته، عشق نیز در زوایای دل توخفته است.

کبوتران اصفهان

آورده‌اند که در اصفهان پادشاهی بود که فقط کبوترانی را بسپیدی شیرهٔ بادام دوست‌داشت.

زنی رانیز دوست داشت که خورشید وستاره وماه اوبود، اما مرك حسود وسنگدل، اورا ازچنگش درربود.

شاه که‌ازغم‌جانکاه‌خودبستوه آمده بود آرزوی‌مرك کرد،ولی‌افسوس که عشق، حتی درایران، شکنجه میدهد اما نمیکشد.

لاجرم خواست که‌لااقل آسمان راشریك سوگواری خود کند.همینکه معشوقهٔ ابدی خویش‌را درگور نهاد، باجارچی وطبال‌بمردمان فرمان داد

CHANSON PERSANE

L'amour ni le musc ne se peut cacher.
Tu les reconnais dès qu'ils sont dans l'air.
Aimes-tu la perle? Au fond de la mer
Va-t'en la chercher.

As-tu le secret des cœurs délicats?
Une rose en fleur suffit au festin.
Tu ravagerais en vain le jardin,
Si tu ne l'as pas.

A l'Amour qui fuit ne dis pas adieu
Si tu peux lui faire encore un reproche :
Il dort en ton cœur, comme dans la roche
Sommeille le feu.

LES PIGEONS D'ISPAHAN

Il était un roi d'Ispahan,
Raconte la légende,
Qui n'aimait que les pigeons blancs
Comme le lait d'amande.

Il aimait aussi une dame,
Soleil, etoile, lune,
Que la mort, jalouse et sans âme,
Lui ravit par fortune,

Le Roi, que sa douleur transperce,
Appela le trépas,
Mais l'amour, hélas ! même en Perse,
Torture et ne tue pas.

Du moins voulut-il que son deuil
Fût partagé du ciel,
Et dès qu'il eut mis au cercueil
Cet amour éternel.

که بالهای همهٔ کبوتران سپید را برنگ غم او در آورند .

در آنی ، آسمان از همهٔ کبوتران سپیدبالی که در آن در پرواز بودند تهی شد ، وشاخه‌های درختان درزیرپای این کبوتران عزادار باشکریزی پرداختند .

همه روز از آشیانهای کبوتران ،دسته‌هائی تیره وابرآسااز کبوتران سیه بال ، چون دودی که ازتنورنانوایان بدرآید ،آهنگ بالا میکرد .

همه‌جا ،بربامهای خانه‌ها ، فرشی تیره ازین کبوتران گسترده شد . بسیاری عقل خود را از دست دادند ، زیرا خویشتن را بجای سایهٔ آنان گرفتند .

بدتر از همه آنکه عشاق ، دیگر درشبهای راز ونیاز ، نتوانستند کبوتر عشق را درجامهٔ سیاهی که برتن داشت بشناسند ....

اما ، یکروز ،سحرآسا سراسرآسمان ازکبوترانی که گوئی جامه‌ای ازبرف سپید یا شکوفه‌های بادام برتن کرده بودند آکنده شد .

ای پرندگان زیبای گستاخ ، که‌سپیدی بالهای شما خود توهینی بدان زیباروئی است که اکنون‌در گوری ناریك خفته است ، مگر شمااز‌خشم‌شاه نمیترسید ؟ازکجاناگهان‌جرئت آن یافته‌اید که باغهاوحیاطهاو پشت‌بامهای خداوندگار افسردهٔ این سرزمین را غرق‌سپیدی کنید ؟

Il enjoignit aux habitants,
Par tambour et buccin,
De peindre tous leurs pigeons blancs
Couleur de son chagrin.

D'un coup l'azur fut dépouillé
De ses mille ailes blanches,
Et sous leur fardeau endeuillé
On vit pleurer les branches.

Tout le jour de tristes nuées
Montaient des colombiers,
Et l'on aurait dit les fumées
Des fours de boulangers.

Sur les terrasses des maisons
Tombait leur tapis sombre.
Beaucoup perdirent la raison,
Se prenant pour leur ombre.

Le plus triste est que, dans leur tour,
Les amoureux, le soir,
Ne reconnaissaient plus l'Amour
Sous son vêtement noir...

Or, un jour, par quel sortilège
Vit-on le ciel entier
Peuplé de pigeons blanc de neige
Ou de fleurs d'amandier?

« Ne craignez-vous donc pas l'orage,
Beaux oiseaux insolents,
Dont l'éclat à lui seul outrage
La Belle au bois dormant?

D'où vous vient la subite audaee
D'inonder de blancheur
Les jardins, les cours, les terrasses
Du désolé Seigneur,

ودرفضائی چنین آرام ، پیرامون‌مناره‌های آبی و نخلها و آشیانهای‌قدیمتان، بچرخ زدن پردازید؟»

شوق دلپذیری نظیر زیبائی سپیدهٔ بامدادی دوباره‌شاه اصفهان رااز بادهٔ عشق جاودانی خود سرمست میکند .

شاهزاده و مرك

امیر اصفهان ، بامدادی دربیشه‌های خود گردش میکرد . دررهگذر « مرك » را در قالب زنی دید و شنید که بمردی که یقیناً غلام او بود ، میگفت :«اینجا به‌جستجوی‌فرمانروای این سرزمین آمده‌ام که بیشك نمیداند باهمهٔ جوانی ، دوران زندگانیش بسررسیده‌است » .

امیر، بشنیدن‌این کلمات موحش ، هراسان اسب خود را زین کرد و چهارنعل و بی‌هدف ، بسمتی که درپیش‌روداشت براه افتاد .

مرك، مدتی بی نتیجه درهرجا که احتمال وجود وی‌میرفت بجستجویش پرداخت . درکاخ شاهی ، در شهر ، درحرمسرا ، درگرمابه ،سراغ او را گرفت ، اما نتوانست این مشتری‌سرکش خود را پیدا کند. ناچارباخویش گفت : «اهمیت ندارد . باید بگرفتاریهای دیگر خودهم برسم» .و بی آنکه از تغییر برنامهٔ خویش ناراحت باشد ، با خود قرارگذاشت که نزدیك غروب بازگردد.

Et dans l'air demeuré si calme
De parader autour
Des minarets bleus et des palmes,
En vos anciens atours? »

Une fraîche beauté d'aurore
Enivre (jusqu'à quand?)
D'un amour, éternel encore,
Le prince d'Ispahan.

LE PRINCE ET LA MORT

Le Prince d'Ispahan,
Un matin qu'il flânait à travers ses bocages,
Entendit, en passant,
Une femme, la Mort, qui tenait ce langage,
Sans doute à son valet :

« Je viens ici chercher
Le maître de ces lieux, qui ne se doute guère
Qu'il a déjà touché,
Si jeune encor qu'il soit, le bout de sa carrière. »

A ces terribles mots,
Le Prince épouvanté fait seller sa monture
Et s'élance aussitôt,
Du plus vite qu'il peut, tout droit, à l'aventure

La Mort le cherche en vain
Partout où il peut être, au palais, à la ville,
Dans le harem, au bain,
Sans pouvoir découvrir ce client indocile.

« N'importe ! dit la Dame
J'ai affaire autre part. »
Et sans plus s'émouvoir
De changer son programme,
Elle se promet bien de revenir le soir.

امیر ،نیمه‌جان،سوار براسب درمانده و کوفتهٔخود وخرسنداز نیرنگی که به‌تقدیر زده‌بود ،یکسره تاخت تابمهمانخانهٔ شاپور رسید.

نوشید وخورد وخوابید ،وسپس درمیان مردم شهر بگردش‌پرداخت. هر قدمی که برمیداشت ، اندکی ازوحشت وصف ناپذیر بامدادی او را جبران میکرد .

اما درسرپیچ کوچه‌ای ، چه‌دید؟ مرك را دید ! مرك و غلامش‌رادید وبیدرنك درانبوه جمعیت اورا ازقیافهٔ راضی وخندانش شناخت .

از وحشت بخویش‌لرزید اما مرك لبخند زنان وآرام بدونزدیك‌شد و گفت : «اینجا هستی ؟ این انتظار راکه چنین جابجا پیدایت کنم نداشتم . ای امیر مهربان ، خیلی ممنونم که برای خاطر من اصفهان‌ودربارت‌راترك گفتی و شتابزده‌تر ازآنکه به‌وعده گاه عشق روند بدیدار من آمدی!»

آنگاه درحالیکه گردنش را میفشرد ، دهان‌بر گوش اونهادو گفت : «ای‌دیوانهٔ دیوانگان، راستی‌خیال میکردی که‌ممکن است مرا دراین‌بازی قایم باشك مغلوب کنی ؟»

Le Prince, à demi-mort
Sur son cheval fourbu, mais riant du bon tour
Qui détournait le sort,
Atteint, sans débrider, l'auberge de Chapour.

Il dort, il boit, il mange,
Puis va se promener parmi les citadins,
Et chaque pas le venge
De l'indicible effroi qu'il a eu le matin.

Or, au coin d'une rue,
Qu'aperçoit-il? La Mort! La Mort et son valet
Qu'il a tôt reconnue,
Dans le flot des passants, à son air guilleret.

De terreur il chancelle,
Mais tranquille elle approche, et le sourire aux dents

« Te voilà donc, dit-elle.
Je ne m'attendais pas à te trouver céans.

Merci, Prince si tendre,
D'avoir quitté pour moi Ispahan et ta cour,
Et de venir me prendre,
Plus pressé qu'on ne vole aux rendez-vous d'amour. »

Et lui serrant le cou,
Cependant que sa lèvre effleurait sa moustache :

« O, le plus fou des fous,
Pensais-tu donc me battre au jeu de cache-cache? »

گلشت و نوآی

باغ دلگشا

این نکته را در کتابی معطر ودلنشین وغم‌انگیز ، که خواندنش بمن سستیی دلپذیر بخشید خوانده‌ام، وحالا دیگر میدانم که واقعاً باغ دلگشائی وجود دارد که میتوان آنرا بچشم دید.

باغی است که از پای کوهستانی که نام سعدی دارد، بسوی شیراز گسترده است. ای روح من، آیا ممکن است تن من نیز با تو همراه شود و بسوی این بهشت پرواز کند؟

در آنجا، نوپسرانی سرخوش از زیبائی آسمان، لحظاتی دلپذیر از عمر خویش را میگذرانند، و آنگاه که گرمی بهاران برفها را آب میکند، گشنیزهای خودرا در آب روان فرومیبرند و میخورند .

بلبل آشفته از اردیبهشت تا شهریور نغمه‌سرائی میکند. شقایق میشکفد وهوا عنبرین بو میشود، و نسیم شامگاهان گلها را بدست باد میسپارد.

Comtesse de NOAILLES

LE JARDIN-QUI-SÉDUIT-LE-CŒUR

Je l'ai lu dans un livre odorant, tendre et triste,
Dont je sors pleine de langueur,
Et maintenant je sais qu'on le voit, qu'il existe,
Le Jardin-qui-séduit-le-cœur!

Il s'étend vers Chirâz, au bas de la montagne
Qui porte le nom de Sâdi.
Mon âme, se peut-il que mon corps t'accompagne
Et vole vers ce paradis?

Là, des adolescents qu'un bel azur contente
Passent leurs lumineux instants,
Et mangent du cerfeuil trempé dans l'eau courante
Quand la neige fond au printemps.

L'éperdu rossignol, d'avril jusqu'en septembre,
Exerce un flexible gosier;
La tulipe fleurit, l'air a l'odeur de l'ambre,
La brise évente le rosier.

از بالای سروها،درتابستان آتشین که سوزان و نفس زنان در پیچ و تاب است، شهر که از فلز و چینی و گچ ساخته شده، بدرخشندگی کافور و طلا درمیآید.

هر گنبدی چون میوه‌ای آبی رنك است ، وطاقهای متقاطع نقاطی بلند ودرخشانند که باکاشیکاریهای مینائی و گل‌و بوته‌های فیروزه‌ای خود بروی آبها سایه افکنده‌اند.

درخانه‌های خنك، شراب گلبوی کارمنی دردرون تنگهای یشمی سنگین ومسطح که دهانهٔ آنها راباتافته بسته‌اند، نگاهداری میشود .

بامدادان که در کوچه و بازار شادمانی خفته سر ازخواب برمیدارد، همه جا دکانهای شراب و قهوه وشمع و ابریشم، زیبا وپرزرق وبرق باسر و صدا باز میشوند.

کاش ممکن بود سعدی وحافظ وغیبگوی اختر شناس را درجامه‌های سبزشان بامحاسن سپیدی از صمغ عطرآگین، وچون بادبزنی گشوده در پیچ وتاب، دیدوهنگامیکه اندیشناك و پروقار، گاه آتشین‌خو و گاه صوفیانه، بسوی کشتزارهای پرازموج‌وشور میروندتا کنارطاووسهای سرمست از بادهٔ عشق‌دراز کشند، دنبال ایشان رفت. آنهارا درآن لحظات شوق و بیخبری دید که ازفرط‌صفا وقتی که‌لیلا انگشت بردرخانهٔ حافظ میزدوحافظ‌میپرسید: «کیست که چنین درمیزند؟» لیلا جواب میداد: «توئی..»

دریغا که دیگر آن دوران ملکوتی شیرین که باغهای بزرك تنها بافانوسی ناچیزروشن‌میشدندسپری‌شده ودیگر زمانهٔ‌رواج افسانهٔ کودکانه وشیرین وزودفهم لاك‌پشت و کژدم بسررسیده است.

Au-dessus des cyprès, dans l'été violâtre
Qui flambe, halette, se tord,
La ville de métal, de faïence et de plâtre
A l'éclat du camphre et de l'or.

Le dôme est un fruit bleu; des arches qui se croisent
Font des points lumineux et hauts,
Mosaïque d'émail, diadème en turquoises
Jeté sur le sommeil des eaux.

Dans les fraîches maisons soigneusement repose
— Flacons de jade, lourds et plats, —
Le vin de Carménie aux senteurs de la rose,
Qu'on scelle avec du taffetas.

Le matin, dans la rue où s'éveille la joie,
S'ouvrent, tintants, brillants et beaux,
Le Magasin du vin, des cafés, de la soie,
Et le Magasin des flambeaux.

Ah! rencontrer Sâdi, Hafiz et l'astronome,
Dans leurs robes de tissu vert,
Quand leur barbe d'azur, que parfume la gomme,
Luit comme un éventail ouvert;

Les suivre quand ils vont, d'un pas noble et qui rêve,
Brûlants, mystiques tour à tour,
S'étendre dans les champs gonflés d'onde et de sève,
Près des paons enivrés d'amour;

Les voir quand leur tendresse est si vive et si forte
Que, Leila frappant à son toit,
Hafiz lui demandait : « Qui frappe de la sorte? »
Et Leila répondait : « C'est toi... »

Hélas! il est fini, le temps divin et tendre
Des parcs éclairés d'un lampion,
De la fable ingénue et si douce à comprendre
De la tortue et du scorpion;

دریغا که دیگر از آن روزگاران که رودخانهٔ زیبا کشتیهائی بسنگینی تابستان برروی‌شنهای‌ساحل میآورد وشهر بغداد«دارالتقوی» و«ام‌البلاد» لقب داشت اثری برجای نمانده‌است.

اکنون ایرانیان در آرامشی که زادهٔ نفوذقرآن وتحولات زمانه‌است بخواب رفته‌اند و دیگر از ایشان بجزغبار گلهای پژمرده وماه و خورشید چیزی نمانده است.

اما اینان لااقل این سعادت را دارند که در روی‌زمین،درزیباترین ایام عمر جهان، بادهٔ گوارای‌هوس ولذت وشوق وبیخبری را درباغ‌دلگشا برسر کشیده‌اند.

یاد گذشته

(قسمتی از قطعه)

ای روزهای گذران، شماا کنون بهترین ایام عمرمنید؛ جوانی و دیوانگی دلپذیرمنید. اماافسوس!چقدر دررفتن شتاب دارید!

وقتیکه باهمه‌چیزسر گرمم وبازی کنان براه‌خود میروم، هرلحظه‌ای بمن میگوید: «من میگذرم وذره‌ای دیگر از گل وجود تو و از بهشت ترا باخود همراه میبرم».

آه! چگونه ممکنست بدین زودی گل‌سرخ وسپید گلبن‌عمر بادودست بیخبرمن پرپرشود؟ چگونه ممکن است بدین زودی نیمروز زندگی‌نزدیك شده باشد؟ چطور میشد اگرمیتوانستم بنخستین روزهای‌عمر که چنین آهسته وآرام میگذشتند باز گشت کنم؟

- کاش‌میتوانستم در این شبهای‌تابستان، درمشرق زمین پهناور،دلی باشم که‌تازه بخود میآید، روحی باشم که تازه آغاز زندگی میکند. کاش هنوزمیتوانستم آن‌دختر کی‌باشم که درباغ کوچکی‌دراصفهان کهن،غرق‌رؤیا درانتظار آینده‌ای ناپیدا نشسته است...

(سایهٔ ایام)

Le temps où le beau fleuve amenait sur les sables
Des vaisseaux lourds comme un été,
Où Bagdad s'appelait « Lieu des vertus aimables »
Et « Séjour de l'urbanité ».

Dans la paix du Koran et des métamorphoses
Les Perses dorment leur sommeil;
Il ne reste plus d'eux que la cendre des roses,
Que la lune et que le soleil..

Mais, du moins, sur la terre, aux plus beaux jours du monde
Ils ont bu la douce liqueur
Du désir, des plaisirs, de l'extase profonde,
Au Jardin-qui-séduit-le-cœur!

LA NOSTALGIE

(Fragment)

Vous êtes maintenant le meilleur de ma vie,
O mes jours qui passez;
Vous êtes ma jeunesse et ma chère folie,
Vous êtes si pressés!

Lorsque je vais, jouant entre toutes les choses,
Chaque moment me dit :
« Voici que je te laisse un peu moins de ta rose
Et de ton paradis. »

Ah! que déjà s'effeuille entre mes deux mains ivres
Le rosier rose et blanc!
Que déjà midi soit proche! — Pouvoir revivre
Mes premiers jours si lents!

— Ah! par ces nuits d'été, dans l'Orient immense,
Être un cœur qui s'éveille, une âme qui commence!
Être encore une enfant qui rêve et qui attend
Dans un petit jardin de l'antique Ispahan...

تئودور زناک

سالامین

درام منظوم

(قطعات منتخبه)

خوانندهٔ تنها

اکنون که ایرانیان رفته اند تا در میدان پیکار یونان سرکش را سرکوب کنند، ما وفاداران وجنگجویان کهن، در اینجا مانده‌ایم تا پاسداران هشیار حصارهای زراندود این کاخی باشیم که خشایارشای بزرگ، پسر داریوش، شاه پیروزمند، بدست اخلاص وجان نثاری ماسپرده است.

این چه هیجان مبهم ومرموزی است که مرا فرا گرفته است؟ آیا پادشاه من وگارد زرین زره او دیگرباره بدینجا بازخواهند گشت؟ سراسر آسیا، چون موج آدمی بحرکت درآمده است، ودرین میان شبح فردای نامعلوم پیوسته در برابر چشم اندیشهٔ من عرض اندام میکند، زیرا هیچ سواری، هیچ پیکی آراسته بتاج پیروزی، بدینجا نیامده است تا نگرانی مردم این شهر آشفته را تسکین بخشد.

THÉODORE REINACH

Salamine

DRAME LYRIQUE

(FRAGMENTS)

Coryphée

Tandis qu'au hasard des combats
Les Perses sont allés, là-bas,
Terrasser l'Hellade rebelle,
Nous, les Fidèles, les Anciens,
Nous restons, vigilants gardiens
De ces murs où l'or étincelle,
Palais que Xerxès au grand cœur,
Fils de Darius, roi vainqueur,
A confié à notre zèle

Quel vague et prophétique émoi
M'étreint ? Reviendra-t-il, mon roi,
Et sa garde, d'or cuirassée ?
L'Asie entière, flot humain,
Roule de chemin en chemin,
Et le spectre du lendemain
Sourdement hante ma pensée.
Car nul cavalier, nul courrier
N'est venu, coiffé de laurier,
Rassurer la ville angoissée.

جنگاوران اکباتان و شوش شاهی و فرماندهان شهر آهنین حصار کیسیان همه به‌سفر رفته‌اند ؛ شاهزادگان این سرزمین شاهنشاهی که بارزم آزمائی خود به کمدلترین نفرات دل وجرأت میبخشند، بفراوانی شنهای دریا، سوار بر کشتی‌ها و ارابه‌های سنگین و اسبان تندرو شده یا با پای پیاده عزیمت کرده‌اند. مگابات وارتافرن، پادشاهان بلندقامت و پرصولتی که تنها سر برخط فرمان شاه شاهان دارند و در میدانهای جنك که محك آزمایش دلهای آهنین است همواره شکست ناپذیر بوده‌اند، بااسواران درهم فشرده و بیشماری که زیر فرمان خود دارند، رهسپار میدان کارزار شده‌اند.

درلیدی پر ذوق وظریف، که از هرسو باخشکی احاطه شده وازدریاهای حادثه خیز بدور افتاده است ، شهر ساردرا که در آن شمشهای طلامیدرخشد دیدم که بدست ارکتئوس ومترودات ارابه‌های بیشمار برای سپاه ایران تجهیز میکرد. گردونه‌های دواسبه و چهار اسبه وجنگجویان وسوارانی راکه همهٔ نگاهها راخیره میکردند دیدم.

میسی دلیر که هرگز زوبینش خطا نمیکند، همچون سندانی که باید سرنیزهٔ یونانی گستاخ را درهم شکند، از «تمولوس» براه افتاده است. از بابل پرشکوه نیز ستونی دراز از کمانداران وملوانان رهسپار شده ... از کران تا کران روی زمین، همهٔ شمشیرزنان، فرمان مطاع شاه بزرگ را گردن نهاده و بر کشتیها نشسته‌اند.

ای ملت ماد، گلهای سرسبد تو بکجامیروند؟ ما در پریشاندلی خویش،

Ils sont partis, ceux d'Ecbatane,
Ceux de Suse au royal platane
Et les chefs de la Cissiane,
Au rempart ceinturé de fer.
Sur les nefs, sur le char qui roule,
A cheval, à pied, vaste foule
Pareille au sable de la mer,
Partis, les princes de l'Empire
Dont l'âme martiale inspire
Le courage aux plus timorés.
Partis, Megabate, Artapherne,
Rois que le roi des rois gouverne,
Conducteurs d'escadrons serrés,
Terribles dans leur haute taille,
Invincibles dans la bataille,
Epreuve des cœurs assurés

Terre, de terre environnée,
J'ai vu la Lydie affinee,
Loin des mers et de leurs hasards,
Avec Arcteus et Métrodate,
Dans Sarde où l'or en gerbe éclate,
Équiper d'innombrables chars.
J'ai vu leurs biges, leurs quadriges,
J'ai vu les guerriers, les auriges,
Éblouissant tous les regards.

Enclume où se rompra la lance
Du Grec, tout gonflé d'insolence,
Voici que du Tmolos s'élance
Le Mysien aux sûrs javelots.
La magnifique Babylone
Déroule une longue colonne
D'archers mêlés de matelots...
Et jusqu'aux bornes de la terre,
Tous les peuples du cimeterre,
Obéissant au signe austère
Du grand roi, montent sur les flots

Où va ta fleur, ô peuple mède?
L'ardent souci qui nous obsède

پیوسته چشم و گوش بسوی ایشان داریم. شبان تلخ از پی شبان تلخ دیگر میگذرند، وهمسران ومادران، اسیر ترسها واوهام خویش، میکوشند تا شاید براز نهفتهٔ آینده‌ای اضطراب انگیز پی برند...

آواز دسته جمعی

بدین زودی، سپاه ایران کرانهٔ تراکیه را بتصرف درآورده واز تنگهٔ «هله» گذشته است، وچون خط زنجیری دراز، همچنان بسوی جلو میرود. دریا حقیرانه در زیر یوغ سنگین کشتیهای تیره رنگی که همه با طنابی بهم پیوسته ودر دل آبها میدانی باستواری ومحکمی زمین پدیدآورده‌اند سرخم کرده است.

شاهنشاه آسیای پهناور وپر برکت، نوادهٔ آن قهرمان آسمانی که خدای خدایان اورا باقطره‌های باران خویش در بستری از زرناب آفرید، وخود نیز مقامی همپایهٔ خدایان دارد، دوجمع عظیم از کشتیها وسربازان پیاده نظام‌را که یکی دریاودیگری خشکی رادرزیرخود گرفته‌اند دربرابرخویش به‌پیش میراند، وچون شبانی هشیار پیشرفت آنانرا راهبری میکند. ازچشم او، چون ازچشمان اژدهای نیلگونی درظلمت شب، شعله‌ای تیره بیرون میجهد. سربازان و اسبان وکشتیهای جنگی بیشمار، همه دنبال ارابهٔ آشوری او رهسپارند. آرس، کماندار انتقامجو، دربرابر نیزه افکنان یونان زمین، بپاخاسته است.

کدام نیرو، کدام دلاوری، دربرابراین سیل‌دمان تاب پایداری‌دارد؟ کدام سدتزلزل‌ناپذیراز پیشرفت این‌موجی که همه‌چیز رادر کام خودفرومیبرد جلو گیری میتواند کرد؟ وقتیکه‌جنگاور ایرانی بحملهٔ کمرشکن پردازد، هرچه‌هست دربرابراو بزانو درمیآید.

Tend nos oreilles et nos yeux.
Les nuits suivent les nuits amères,
Et les épouses et les mères
Entre les peurs et les chimères,
Sondent l'avenir anxieux...

LE CHŒUR

Déjà, saisissant la rive de Thrace,
L'armée a franchi le détroit d'Hellé
Et déroule au loin la longue menace
De son défilé.
Sous les noirs vaisseaux qu'un câble relie,
Plancher ferme et sûr autant que le sol,
Joug improvisé posé sur son col,
La mer s'humilie.

Le roi de l'Asie immense et féconde
Chasse devant lui deux vastes essaims,
Qui couvrent la plaine et qui couvrent l'onde,
Nefs et fantassins.
Et le petit-fils du héros suprême[1]
Que ta pluie, ô Zeus! enfanta dans l'or,
Pâtre impétueux, règle leur essor,
Presque dieu lui-même.

Son œil darde une flamme sombre,
Comme un dragon bleu dans la nuit.
Soldats, chevaux, vaisseaux sans nombre,
Son char assyrien les conduit.
Contre la race porte-lance,
Arès, archer vengeur, s'élance.

Quelle puissance, quel courage
Résisterait à ce torrent?
Quel inébranlable barrage
Contiendrait ce flot devorant?
Le Mède est brave et fort : tout cède
Au formidable assaut du Mede.

بااینهمه، کدامیك ازمامیتوانیم ازدامهائی که‌خدائی مکار برسرراهمان‌میگستراند دوری کنیم ؟ کدامیك میتوانیم بایك جهش، از گودالی که در زیر پایمان کنده‌اند بسلامت بگذریم ؟ خدایان و سرنوشت تغییر ناپذیر ، ایرانیان را جنگجویانی پولادبازو آفریده‌اند که پیوسته‌درپی جنگیدن و بارو شکستنند، ودلهای‌مغرور آنان‌ازچکاچاك شمشیرها ودر آمیختن‌ستوران وویران کردن شهرهای دشمنان لذت میبرد.

اکنون سپاه ایران باپیباکی ذاتی خود ، چمنزار پهناور دریا را که باوزش این‌باد بتموج‌میآید وپیچ‌وتاب‌خوران کفی چون‌برف‌بردهان میآورد، بزیر مهمیز کشیده ودراین راه به‌طنابهای سست وبادبانهای‌سپید دکلها و کشتیهائی که روی امواج متلاطم زیروبالا میروند ، دل‌بسته است .

خوانندهٔ تنها

ای‌زوجهٔ داریوش،ای‌مادر خشایارشا، سلام برتو باد! جلال‌تو،ای‌مادر شاه، ازحد فزون است، زیرا خدائی شوهر توبود وخدائی پسرتست .کاش دراین غروب عمرتو، طالع‌هوسبازوناپایدار ازجلال‌تووازملت و پادشاهت روی برنگرداند

ملکه

همان‌نگرانی واضطرابی که‌اندیشهٔ ترا گرفتار آن‌می بینم، مرا بامدادان ازاطاق آراسته‌ای که‌من وداریوش درآن زندگی میکردیم ودردرون‌چهار دیوار مطلای آن زندگانی خوشی داشتیم، بدر آورد. دل‌من پریشان است، زیرا برای خویشتن وبرای آنان نگرانم.

خواننده

ای ملکهٔ گرامی ایران زمین ، درآن ضمن که تو روغن مقدس بر خاك دیار خاموشان فرو میریزی ، ما باسرودهای مخصوص مردگان ، از

Cependant qui de nous évite
Les embûches d'un dieu rusé?
Qui franchit, d'un saut assez vite,
L'abîme sous ses pas creusé?
Les dieux, le sort inéluctable
Ont fait du peuple perse un guerrier redoutable.
Il se plaît aux combats, aux remparts dévastés.
Son cœur fier exulte aux mêlées
Des cavales échevelées,
A la destruction farouche des cités!

Voici qu'il brave, en son audace,
Le grand pré de la mer qui, sous le vent qui passe,
Se cabre et tourbillonne en panaches neigeux.
Il se fie aux cordages frêles,
Aux mâts tendant leurs blanches ailes.
A la nef qui bondit sur le flot orageux.

LE CORYPHÉE

Veuve de Darius et mère de Xerxès,
Salut! Dans ta grandeur exaltée à l'excès,
Un dieu fut ton époux, un dieu ton fils, ô mere!
Puisse au soir de tes ans la fortune éphémère
Ne pas trahir ta gloire et ton peuple et ton roi!...

LA REINE

L'angoisse et le souci que je devine en toi
Me chassent, dès le jour, de la chambre ouvragée
Que Darius et moi nous avons partagée,
Et des murs tendus d'or où nous vivions heureux.
Mon cœur est tourmenté : je crains pour moi, pour eux...

LE CORYPHÉE

Reine que vénère la Perse,
Pendant que ta noble main verse
Ton offrande aux tristes séjours,

فرمانروایان سرزمین ظلمت تمنا خواهیم کرد که نسبت بتقاضا های ما ، ناشنوا نمانند.

ای‌زمین،ای‌هرمس،و‌تو ای‌سلطان‌تاریکیها ، این‌خاك‌نشین‌بزرگ‌را اجازه‌دهید که از اعماق ظلمت‌بسوی دنیای روشنائی آید. اگردردهای ما درمانی داشته باشد این درمان بدست اوست، زیرا فقط اومیتواند رازی را که‌هیچکس‌جز وی بر آن‌آگاه نیست برای‌ما فاش کند.

(یکی‌ازندیمه‌های ملکه ازجمع زنان بیرون میآید و بگور نزدیك میشود ومیخواند:)

درود بر تو ای‌قهرمان! ای‌زمین عزیزی که موجودی چنین نکوکاررا درزیر خودپنهان کرده‌ای، ای‌خدای‌ترشرو، بر پریشانی‌جانسوزمن‌رحمت‌آر و داریوش را بوطنش‌بازده ! برای‌ساعتی، آن کس‌را که جایش درمیان‌این جمع مشتاقان خالی است بروشنائی روز باز گردان.

هرگز این شاه خردمند، اتباع خویش را بی‌سبب بجنگهای خونین نکشانید.ماهمه، درنیایشهای‌خود،ازاو چون ازفرشته‌ای نجات بخش‌وحامیی آسمانی استعانت میجستیم.کدام‌کس بیش‌ازاین‌رهبر پیروزمند، میتوانست شایستهٔ احترام وتکریمی چنین پارسایانه باشد؟

۱ـ اشاره به داریوش کبیراست .

Nous prierons par nos chants funèbres
Ceux qui règnent sur les ténèbres
A nos vœux de n'être point sourds

Terre, Hermès, et toi, roi dès Ombres,
Laissez de vos profondeurs sombres
Ce mort vers la lumière aller!
S'il est à nos maux un remède,
Le secret que seul il possède,
Lui seul peut nous le révéler.

Une des suivantes de la reine sort du groupe des femmes et, s'approchant de l'autel funéraire, chante :

Salut! héros! Salut! terre chérie,
Qui couvre l'être bienfaisant.
Sombre Hadès, prends pitié de mon tourment cuisant,
Rends Darius à sa patrie!
Ramène pour une heure à la clarté du jour
Celui qui manque à notre amour.

Jamais ce sage, aux luttes meurtrières
N'entraîna ses peuples en vain.
Comme un ange sauveur, un protecteur divin,
Nous l'invoquions dans nos prières.
Quel autre eût mérité cet hommage pieux,
Mieux que le chef victorieux?

پل فور

قصیده‌ای
بافتخار فردوسی
(قسمتی از قطعه)

از پاریس پرباغ وحومهٔ غرق گل آن ، از نتردام آراسته به پنجره‌های پر نقش ونگار، ازاوتوی ، ازای ،از پروون ، وبالاخره از ایل‌دوفرانس‌ما که قلب فرانسه‌وقبلهٔ امیدمن‌است ، ازسراسرسرزمین من:از گوئل‘و کسن ،پاریزی، ازهمهٔ باغها و گلزارهای آنها و باغ لوگزامبور وباغچهٔ باتینیول‌نیز، که هرشب پراز بلبلان فراوان میشود (هرچند اکنون برفی سنگین بر آنها نشسته و گلها را درپیرامون بلبلهای سرمازده پژمرده است) ،ازهمهٔ اینها، درین شامگاه زمستان که با اعجاز شعر تغییر حال یافته و طبع من آن‌را بصورت بهاردرآورده‌است ، همراه‌بخارهای‌زمین که با نقش و نگار فراوان پیش روی ماه‌آسمان (که دلم میخواهد آنرا ماهی‌ایرانی بنامم)میلغزند و بسوی بالا میروند ، درین شامگاه که ازجلوهٔ زر ناب سخن مجذوب شده ، سرود مدح فردوسی بسوی‌آسمان برمیخیزد .

PAUL FORT

Ode
en l'honneur de Firdousi
(Fragment)

De Paris aux mille jardins,
de ses entours noyés de roses,
de Notre-Dame aux grandes Roses,
d'Auteuil, de l'Hay, de Provins,
de notre Ile-de-France enfin,
cœur de France et mon beau souci,
de tout mon pays que voici,
Goële, Vexin, Parisis,
de tous leurs parcs et roseraies
fleuris la nuit de rossignols
(Jardins du Luxembourg aussi
et jardinets des Batignolles),
bien qu'à présent la neige vole
et soient les roses déchirées
autour des rossignols transis,
monte — ce soir d'hiver ici
transfiguré de poésie,
printanier à ma fantaisie —
monte avec les vapeurs du sol
glissant leur fresque diaphane
au front d'une lune persane
(oui, tenez, je la veux ainsi),
monte, ce soir tremblant et si
troublé d'en voir l'or des paroles,
monte le los de Firdousi.

شگفتا ! میگوئید مردگان‌دیگردم برنمیآورندودیگر دهانی‌وصدائی ندارند ! لطفا این داستانپردازی را برای وقتی دیگر گذارید ، زیرا هم‌اکنون از تپه‌ها ودشتهای پیرامون پاریس و کشتزاران آن ، در آسمانی فیروزه گون ، آواز دسته جمعی آلههٔ هنر فرانسه که سرود ابـر ها و روشنی‌ها را میخوانند وسرمستانه‌از فضای لاجوردین میگذرند بگوش‌میرسد. هم‌اکنون همهٔ خردمندان‌ما ، همهٔ صوفی‌های ما ، ویون ،رونسار، لافونتن، شنیه ، بودلر ، ورلن ،نروال ،موسه،لامارتین وهو گو وچندین هزاردیگر ازاینان، دسته جمع‌دردرخشندگی ماه سمیگون، زمزمهٔ پرشکوه‌وستاینده‌ای خوش آهنگ‌تراز صدای برهم‌خوردن بالهـای‌فرشتگان یاترانه‌های‌خنیاگران بهشتی ، برای تجلیل ازخاطرهٔ پاك حافظ و خیام وسعدی و جمع بیشمار دیگر ، عطار وسحابی وکتالی وابوسعید وغزالی ، نغمه‌پردازان‌اصفهان و میسور وشیرازز یباتر ازسپیدهٔ بامدادی ، آغاز کرده‌اند .

سالیان دراز است که‌خدایان‌ذوق‌وهنر ، درفرانسه وایران ، انتظار دیدار یکدیگر را میکشیدند ،زیراتقدیر آنهارا ازروز نخست برای‌دوستی همدیگر آفریده بود . شرق ، پیش از آنکه‌جنگهای‌صلیبی پا بمیان گذارد، فضای غرب را عطرآگین میکرد و برزمستانهای پربرف‌وسپید ما بارانی ازگلهای سرخ خویش فرومیبارید . دراین‌راه،نهال هنر وادب درسرزمین ما ، از دوسرچشمه سیراب شد : ازیونـان زیبائی‌وتوازن، وازایران‌ملاحت‌و نخیل آموخت .

Hé quoi! les morts n'ont plus d'haleine
plus de lèvres ni plus de voix?
Conte à me dire une autre fois!
puisque des coteaux et des plaines
entourant Paris et ses fiefs,
sur un ciel pavé de turquoises
tout le chœur des Muses gauloises,
chantant nuages et lueurs
traversant l'azur, tout le chœur
de nos Sages, de nos Soufis,
de Villon, Ronsard, La Fontaine,

Chénier, Baudelaire et Verlaine,
Nerval, Musset, ce Lamartine,
cet Hugo dont je ne fais fi,
quelques milliers d'autres, ma fi!
d'où vient sous la lune argentine
ce grand murmure de louanges
plus mélodieux que vol d'anges
ou les concerts du Paradis,
vers le pur souvenir d'Hafiz,
d'Omar Khéyyâm, de Saadi,
de légions d'autres encore,
Attâr, Sehâbi, Qéttãli,
Abou-Saïd ou Gazâli,
chantres d'Ispahan, de Mysore,
de Chiraz plus doux que l'aurore,

Bien vrai que depuis tant d'années
Muses de France et de l'Iran
à se chérir prédestinées
s'entre-guettaient. Et l'Orient
devant qu'aient bondi les Croisades
embaumait l'air de l'Occident
et faisait, sur nos hivers blancs,
pleuvoir ses roses en cascades.
Tant qu'il vint à notre patrie,
nos arts et nos littératures,
de la Grèce beauté, mesure,
de la Perse charme et féerie.

پرنس ببلو

در سایهٔ عمر خیام

اگر اندکی زحمت‌خواستن بخویش دهی، به‌راز «حقیقت» پی‌خواهی برد. گلبرگهای گلهائی‌را که با شعر سعدی‌جاودانی شده‌اند،در شراب‌شیراز که حافظ وصف آن میکند بیفشان ، و گفتهٔ خیام سالخورده را بپذیر که میگوید:« بشتاب، زیرا لحظه‌ای دیگر مؤذن ترشرو از فراز منارهٔ ظلمت بانك برخواهد داشت وخبر از ساعت رحیل خواهد داد. جام شادی را پیش از آنکه درد نشین‌شود بر دست گیر . جام راخالی کن‌تادلت را آکنده باشی.

«هیچیك‌ازما،در کاروانسرای زندگی که پراز توانگران کبر فروش ومستمندان پرحسرت‌است‌دیر نخواهیم ماند. ببین: اختران‌آسمان نیمرنگ شده‌اند وپرندهٔ گلگون نیز دیگر بانگ برنمیدارد.... ازهم اکنون همراه روز نو، کاروان‌راه خودرا بسوی سرزمینی ناشناس‌باز گرفته است.

بشتاب!خرد مندان را بخود گذارتاهمچنان ببحث ونحص خویش‌مشغول باشند، اما تو بباغهای پر گل رو تا خیام را بازیابی . بیاد داشته باش‌که هر آنچه‌هست، خوابی ودروغی بیش نیست ؛ تنهایك یقین هست، وآن‌اینست که عمرمیگذرد، ومارا نیز باخویش میبرد.

«هشیار باش! گل میرود و بهار را همراه میبرد . بعمر بانك‌میزنیم: درنك کن،اما گوش زندگی کر است وفریاد مارا نمیشنود. دلدارمن ، اگر میخواهی ازعمرخود بهره بر گیری، همین‌امروز بر گیر!

«دراوراق‌عطر آگین دفتر زمانه،نام‌تو بیش ازیکبار باترانهٔ‌عشق در نمیآمیزد.این ترانه راهمین امشب بخوان، زیرا عمر نغمهٔ بلبل‌کوتاه است و از آن‌مدتی که‌چراغ مافروزان‌است‌بیش‌نمی‌پاید. بشتاب ووعده بفردامگذار، زیرا «فردا» توباصد هزار سالهٔ «دیروز» سر بسر خواهی بود. بشتاب و دم غنیمت شمار! »

اینست‌پندی که خیام ،در آن هنگام که ماه‌غرق‌جذبه وشوق از بالای ایوانهای مینائی نور می‌افشاند، در گوش من گفت

اوه! ای‌خردمن، ای گل‌عطرافشان‌آسیا !

Princesse BIBESCO

A L'OMBRE D'OMAR KHAYYAM

Tu connaîtras le Vrai, pour peu que tu le veuilles...
Dans le vin de Schirâz, qu'Hafiz célèbre, effeuille
Ces roses qu'éternise un vers de Saadi,
Et crois le vieil Omar Khayyam, celui qui dit :
« Hâte toi! tu sais bien que le muezzin sombre
« Est près de crier l'heure au minaret de l'ombre.
« Prends la coupe de joie, avant que la liqueur
« Ne s'épaississe au fond. Vide et remplis ton cœur
« Au caravansérail populeux de la vie,
« Riches pleins d'insolence et pauvres pleins d'envie,
« Nous ne demeurons tous que peu de temps. Vois-tu
« Les astres ont pâli, l'oiseau fauve s'est tu....
« Déjà la caravane avec le jour venue
« Reprend sa marche vers la contrée inconnue.
« Hâtons-nous! laisse entre eux discuter les docteurs,
« Viens retrouver Khâyyam, dans les jardins de fleurs
« Tout est rêve et mensonge. Une chose est certaine,
« C'est que l'heure s'enfuit et qu'elle nous emmene.
« Ah! sache-le! La rose emporte le printemps!
« La vie est sourde, alors que nous crions : Attends!
« C'est aujourd'hui qu'il faut l'appeler : Bien-Aimée.
« Au manuscrit du Temps la page parfumée
« Ne mêle qu'une fois ton nom aux vers d'amour.
« Lis-la ce soir. Le chant du rossignol est court,
« Et ne dure qu'autant que notre lampe brûle.
« Demain? ne sais tu pas que Demain te recule
« Parmi les cent mille ans qui sont Hier. Hâte-toi! »
Tel, j'écoute Khayyam, pendant que sur le toit
Des terrasses d'email la lune s'extasie....

O ma sagesse, Rose odorante d'Asie!

LES HUIT PARADIS.

پریپوا

روزیکه کاخ تیگران را باسقفهای قرمز وسبز وپرده‌های یراق دار وملیله دوزیها وچمنهای پرفواره وحوضچه‌های پر گل آن دیدم ، پنداشتم که آخر براز خوشبختی ره یافته‌ام.

زنانی بزیبائی شب وباسامی روز، برای‌ملالف‌از جفاکاریهای زنانهٔ خود میزدند. این زنان: بارسین، سمله، ماندان، پنتاور، دلاویزترین گلهای ایران زمین بودند.

درزمستان پوستهای گرانبها بر تن‌داشتند وشامگاهان،در کنار آتش، بالحنی سست ودلپذیر،آواز خوانان سرنوشت زنانی راکه از عشق‌شاهی ازشاهان ایران مردند، حکایت میکردند.

کاخ تیگران

سپیدهٔ بامدادی راههای میانبری راکه‌دیشب شتابان از آنها گذشتیم روشن کرده است. زودباشد که صدای شیپورهای ایرانیان برخیزد و طنین پیاپی آن بگوش‌ما برسد.

لئونیداس

ای جنگجو بچهٔ نقشه کش که‌مچ‌پیچ های آبی‌رنك داری، زنان شیرازو باگواپور وگلهای باغهائی زیباتر ازباغهای آرمید از برابرتو گذشتند و نتوانستند نگاه ترابا آشفتگی عشق‌مشوش سازند.

اسکندر

جنگ پریرویان‌شهر آشوب‌حرم‌راکه دیدگانشان ازامواج نیمروزی رودگنگ تابناکتر بود، پراکنده کرده‌وطاووسهائیکه زیر سایهٔ چنارها چترمیزدندبدانجا رفته‌اند که گلهای سعدی رفتند.

حیدرعلی

Pierre BÉNOIT

Plafonds rouges et verts, torsades, filigranes,
Gazons pleins de jets d'eau, vasques pleines de fleurs.
Le jour que je connus le palais de Tigrane,
Je crus avoir trouvé le secret du bonheur.

Des femmes nous vantaient leur faible tyrannie,
Belles comme la nuit, avec des noms de jour,
Et c'étaient les plus douces fleurs de l'Iranie,
Barsine, Sémèlé, Mandane, Pentaour.

L'hiver, elles avaient des bandeaux de fourrures,
Et le soir, près du feu, sur un air languissant,
Elles chantaient le sort de celles qui moururent,
Qui moururent d'amour pour quelque roi persan.

TIGRANE

L'aube vient d'éclairer les chemins de traverse
Par lesquels cette nuit nous nous sommes hâtés,
Bientôt nous entendrons les trompettes des Perses
Emouvoir les échos d'appels répercutés.

LÉONIDAS

Stratège enfant, avec tes bleuâtres cnémides,
Les femmes de Chiraz et de Baghavapour
Et les fleurs de jardins plus clairs que ceux d'Armide
Traversèrent tes yeux sans les troubler d'amour.

ALEXANDRE

La guerre a dispersé les troublantes sultanes
Dont l'œil était plus pur que le Gange à midi,
Et les paons qui rouaient à l'ombre des platanes
S'en sont allés où sont les roses de Sâdi...

HAYDER-ALI

ارمان رنو

نسیم

پریرویان زابلستان، چون غزالانی که از نیش مگسان به‌جست‌وخیز آیند، بپایکوبی برخاسته‌اند. ناخنهای لطیفشان برنگی گلگون آراسته‌است، اماهیچکس بجز سلطان آنان حق‌دیدن این زیبا رخان را ندارد. در دست هر کدام‌از ایشان‌دفی است که‌از آن آهنگی موزون برمیخیزد. خواجه‌سرا، دستار برسر و دست برخنجر، درکناری ایستاده است وپاسداری میکند. اما از رودخانهٔ نیمرنگی که‌در کنارهٔ آن گلهای‌سوسن‌خفته‌اند، باد شبانگاهی چون دزدی دریائی سر برمیآورد و رو بسوی آنان میکند تا بی‌آنکه از فرمان سلطان بترسد، در برابر چشم تیزبین خواجه سرا، برلبها و دستهایشان بوسه‌زند.

ای‌خیالپرداز نغمه گر، بخود ببال، زیرا این‌نسیم شامگاهی ترانه‌های عاشقانهٔ ترا طلسم راه خویش کرده است.

شبهای ایران

Armand RENAUD

La brise

Comme des chevreaux piqués par un taon,
Dansent les beautés du Zaboulistan.

D'un rose léger sont teintés leurs ongles,
Nul ne peut les voir, hormis leur sultan.

Aux mains de chacune un sistre résonne ;
Sabre au poing, se tient l'eunuque en turban

Mais du fleuve pâle où le lys sommeille,
Sort le vent nocturne, ainsi qu'un forban

Il s'en va charmer leurs cœurs et leurs lèvres.
Sous l'œil du jaloux, malgré le firman.

O Rêveur, sois fier. Elle a, cette brise,
Pris tes vers d'amour pour son talisman.

LES NUITS PERSANES

لوئی لون

اکباتان

در پای کوه الوند، شهر همدان پایتخت سابق کشور ماد، درهوائی سرد ویخ زده خفته است ، گوئی این شهر که عبریان احمتا نامش داده بودند ، باوجود سستی و کرختی خود ، همچنان پشت در زیر بار شکوه و جلال گذشته خم کرده است ....

باران و باد و گذشت زمان، هنوز نتوانسته‌اند آثار شوم جویهای خون را دراین شهر ازمیان ببرند ، زیرا این خاك شاهد مصافهای وحشیانهٔ مردمی بود که گرفتار جنون خونریزی بودند . راستی آدمی چقدر غافل است !

شرم بر آدمیزادگان باد! درقرنی که ما در آن زندگی میکنیم و آنرا قرنی متمدن مینامیم ، هرانسان برای انسانی دیگر همانند گرگی درنده است ، درصورتیکه درشبهای زمستان ، در آن هنگام که شعرای شامی در آسمان آرام میدرخشد ، گرگ گرسنه درآستانهٔ خانه‌ای محقر مینشیند و بر ساکنان آن نگاهی دوستانه میافکند ، زیرا دل گرگ نیز بدیدار این شهر مرده برحم آمده است .

LOUIS LONG

Echatane

Au pied du mont Elvend gît dans un air glacé
Hamadan, de Médie antique capitale:
L' Ahmeta des Hébreux, en sa torpeur totale,
Semble écrasée encore des splendeurs du Passé . . .
L' eau du ciel ni le Temps déjà n'ont effacé
De maint ruisseau de sang mainte trace fatale,
Car ce sol fut témoin de l'étreinte brutale
De peuples délirants - tant l'homme est insensé . . .
Honte sur les humains! En le siècle où nous sommes,
—Siècle civilisé! - l'homme est loup pour les hommes.
L' hiver, alors qu'au ciel serein l'on voit briller
Véga, le loup s'asseoit au seuil d'une humble porte,
Jetant sur l'habitant un regard familier.
Le Loup a pris pitié de cette ville morte . . .

کاخ چهلستون

نزدیك اصفهان ، کاخ بدیعی است که با جلوهٔ تمام در کنار استخری جای گرفته وسراپا با یاقوت و لعل و تختهای شاهی آراسته شده است . این بنا که دردل فضای لاجوردین قدبرافراشته ونیمرخ صاف و روشن خود را در میان آب منعکس میکند ، کاخ قدیمی چهلستون است .

از آن روز که این « لوور » مشرق زمین را دیدم، یکی از دو نیمهٔ آن برای همیشه مال من شد . این آن نیمه‌ایست که همیشه دراعماق آب استخر میلرزد. ظرافت این خانهٔ مرا ببینید، که باوزش کمترین نسیمی که سطح آب را پرچین کند همهٔ اجزاء این کاخ باعظمت نیز بخویش میلرزد وپیچ و تاب خوران ، در کمتر از ثانیه‌ای ، فرومیریزد .

و با این همه ، بمحض آنکه باد فرونشیند ، ستونهای مرمرین آن با حرکتی دلپذیر شکوه وجلال خود را بازمیگیرند ، وبا تندی برق ، از یاد من میبرند که چسان ازسیلی باد کمرخم کرده بودند...وهر باره، این منظرهٔ تازهٔ آنها درنظرمن زیباتر ازپیش جلوه میکند !

رفیق ! کاخ اصفهان مظهرعالم اسرارآمیز وپرتغییر و چندروی وجود است ، وآنچه من ازین عالم دارم ، فقط تصویری است که از آن درآبگینهٔ روح من میافتد ، زیرا از زیراین آویز بلور، کاخی سر بر میزند که تنها مال من است وخوبی وزیبائی اجزاء استواری هستند که این کاخ راپدید آورده‌اند .

LE PALAIS DES QUARANTE COLONNES

Près d'Ispahan se trouve un Palais merveilleux
Qui, flanqué d'un étang, se dresse radieux,
Constellé de rubis, de saphirs et de trônes.
Ce monument, qui se découpe dans l'azur,
Et qui mire dans l'eau son profil net et pur,
C'est l'antique Palais des Quarante Colonnes...

Or, l'une des moitiés du Louvre levantin,
Du jour où je le vis à jamais m'appartint .
C'est celle qui tressaille au plus profond de l'onde...
Mon domaine est si frêle ! Au moindre souffle d'air
Ridant la nappe d'eau, cet ensemble si fier
Tremble, danse et s'effondre en moins d'une seconde...

Mais toutefois, dès lors que s'apaise le vent,
Mes colonnes d'albâtre, en un geste émouvant,
Reprennent leur splendeur rigide et solennelle :

Dans le temps de l'éclair, elles font oublier
Que sous les coups d'Eole il a fallu plier...
La façade à mes yeux paraît encor plus belle !

Le Palais d'Ispahan, ami ! c'est l'Univers,
Dentelé de mystère, ondoyant et divers !
Mon bien, c'est son reflet dans l'onde de mon âme !
Sous ce prisme jaillit un ravissant château
Que je possède seul, dont le Bien et le Beau
Forment l'indélébile et spécifique trame .

برج خاموشی

نزدیك تهران ، در دشتی بی آب و علف که در نور خورشید میگدازد ، در پای کوهستانی سوزان که در سمت مغرب راه بر افق خاموش بسته است ، برجی وسیع دیده میشود که بالای آن طاق اسقفی ندارد .

در اینجاست که زرتشتی پارسا و خاموش، پس از مرگ، بیجان و بی حرکت گیسوان را بدست باد میسپرد و در خواب میرود ، و با مردمك گشادهٔ خود بآسمان مینگرد ، زیرا این بنای اموات « برج خاموشی » نام دارد .

دسته‌ای شوم از کلاغان بسوی شمال بپرواز میآیند وچرخ زنان حلقهٔ خودرا بدور طعمهٔ خویش تنگتر میکنند. فریادهای پرطنین وخشن و نومیدانهٔ آنها سرود مرگ آن گبری است که گوئی اینان در عزای او جامه‌ای از پر سیاه برتن کرده‌اند .

ناگهان کلاغ خودرا برروی جسد بیجان میافکند تا چشمهای او را بـر آورد صورتش را پـاره پاره کند، چنانکه وقتی از این برج بیرون میرود، از طعمهٔ او هیچ برجای نمانده است . بدین سان این جسد ، بجای آنکه در زیر خاك رود و بپوسد و آهسته آهسته طعمهٔ کرمی آلوده شود ، از پرتو وجـود پرندگان آسمان، بصورت روحی در میآید که سحر آسا بپرواز آید و ذره ذره در دل فضای پهناور بیکران پراکنده شود .

LA TOUR DU SILENCL

Non loin de Téhéran, sur la plaine déserte,
Flamboyante au soleil au pied du mont ardent
Qui barre l'horizon muet à l'occident,
Est une vaste tour, en son sommet ouverte.

C'est là qu'après sa mort, la chevelure au vent,
Gît, contemplant le ciel de sa prunelle immense,
— Car cette nécropole est la *Tour du silence* —
Le Zoroastrien impassible et fervent.

Vers le Septentrion, un cortège funèbre
Surgit, évoluant en cercles resserrés,
Et ses cris solennels, âpres, désespérés,
Sont un De Profundis pour le cadavre Guèbre

Dont il porte le deuil en son plumage noir.
Tout à coup, le corbeau fond sur la masse inerte
Déchiquette les yeux, et puis la face, et certe
Il ne reste plus rien quand il sort du manoir...

Ainsi le corps, au lieu d'aller pourrir sous terre
Très lentement rongé par quelque ver impur,
Grâce aux oiseaux du ciel s'élance dans l'azur,
Telle l'âme envolée en un troublant mystère...

از تهران تا شعرای یمانی

شامگاهی تابستانی بود . دربام خانه‌ام ، درنزدیکی شهر تهران ، چشم وچراغ ایران ، نشسته بودم‌واندیشناك درهوای لطیف‌تنفس‌میکردم .

ناگهان درخاموشی‌عمیق‌وروحانی‌شب، بانگ‌بلندوغم‌انگیز شغال که بی‌اختیار دل‌را بهم‌میفشاردوشنونده را آشفته و تلخکام‌میکند ،طنین‌انداخت.

شغال چیست؟ شبح سگی بزرگ ... بدین فکردیدگان‌من بی‌اختیار بسوی مجموعهٔ «دب‌اکبر» که در آن شعرای‌یمانی بافروغ خیره کنندهٔ‌خود چون‌گوهری میدرخشید وخـاموش و بیصدا اشعهٔ‌خویش را در سمت‌الرأس آسمان ، در تاریکی شب میپراکند ، متوجه ساخت ... و ناگهان ، گوئی پرده‌ای‌بر روی پیشانی من فرودآمد ...

در خوابی آسمانی و پر رخوت فرو رفتم ؛ احساس‌کردم‌که بسوی خورشیدی موحش که‌حرارتی طاقت‌فرسا درآسمان میپراکند بالا میروم . ساکنان درنده‌خوی آنرادیدم‌که شیپور آغازجنگی‌پایان ناپذیررا نواختند وسپس‌هر کدام،از پی کشتاریکدیگر، خودرا بسوی دشمنی که‌در برابر برداشتند پرتاب کردند .

اندکی بعد ، نزدیك این کرهٔ آتشین ،اختری‌بسیار پریده رنك‌درفلك نیلگون دیدم که مسیر دورانی خود رابانارضایتی‌طی‌میکرد ومدت‌زمانیکه برای طی یك دور از این گردش خود لازم داشت معادل آن‌بود که پنجاه زمستان ، روز بروز، بر چهرهٔ چون مرمرسرد من پوششی از برف نهاده باشند ....

میدانید« شعری»چقدر ازمادوراست ؟ آنقدرکه برای رسیدن‌بدان ، باید ازتهران تمام افراد بشر را درگرداب بی در و پیکر فضای لایتناهی بخط مستقیم‌دنبال‌هم گذاشت، بشرطی که فاصلهٔ‌میان هردوتن ازایشان‌باندازهٔ فاصلهٔ ما باخورشید فروزان‌باشد ....

DE TÉHÉRAN A SIRIUS

C'était un soir d'été. Non loin de Téhéran,
— Glorieuse cité, lumière de l'Iran... —
Je respirais l'air pur, pensif, à ma terrasse,
Quand tout à coup, dans le silence monacal,
Tristement retentit le long cri du chacal
Qui vous serre le cœur, vous trouble et vous harasse...

Qu'ést-ce que le chacal ? Le spectre d'un grand Chien...
Aussitôt ma prunelle erra vers le *Grand Chien*
Où scintille un joyau : l'éblouissante étoile
Sirius, au zénith éparpillant sans bruit
Sa gerbe de rayons dans l'ombre de la nuit...
Et soudain sur mon front descendit comme un voile...

Lors, dans un séraphique et langoureux sommeil,
Je me sentis lance vers l'effarant soleil
Qui déverse en l'espace une chaleur terrible :
Je vis les habitants féroces de là-bas
D'une guerre sans fin sonner le branle-bas,
Puis chacun d'un élan, se rua sur sa cible !

Bientôt je distinguait, non loin du Globe en feu,
Une étoile très pâle, en le firmament bleu,
Parcourant à regret son éternel manège
Dès lors qu'elle aura fait en son orbite un tour,
Cinquante hivers auront déposé, jour par jour,
Sur ma face d'albâtre une couche de neige...

Sirius est si loin ! Pour l'atteindre, il faudrait
Mettre de Téhéran tous lès humains, d'un trait,
Tout le long de l'Abîme ouvert, en ligne droite
Et les deux plus voisins devraient être placés
De manière à pouvoir se trouver espacés
Autant que notre Monde et Phébus qui miroite..

ژرمن بومون

غرفهٔ گلها

بیاد گلهای سرخ هستم ، اما نه آن گلها که درعید «خمسین» پیرامون پنجره‌ها را فرا میگرفتند و بی‌قیدو بند برشاخه‌های بلند میشکفتند ،وبرای چیدن آنها میبایست ازپله‌های نردبانها بالا رفت ؛

نه آن گلها که گلهای بنگال نام‌داشتند و باعطری لطیف و ملایم و بینظیر، بر گلبنهای کوتاه‌میشکفتند،ورهگذران آنهارا امیبوئیدند،اما نمیچیدند؛

نه آن گلهای سپیددسته گل تازه عروس، که بازیبائی ولطفی دلپذیر کنارهم بی‌نظم‌وترتیب دسته شده‌اند وخویشتن راآسان در اختیارهرنسیم وانگشتان هررهگذر میگذارند ؛

نه آن گلهای مجالس بزم وخودنمائی ،که مغرورانه‌اسامی‌خانمهارا برخود نهاده‌اند وباریزه‌کاری های خویش رنگهائی تازه می آفرینند تا شاید دلهائی تازه را بدام صاحبان‌خود افکنند ؛

نه آن گلهائی که باغبانان باغهای ملی، آنهارا باروح قرینه‌سازی‌در کنار هم نشانده‌اند و زنان جوان ، خندان لب وشکسته دل ، کنارآنها گردش میکنند ، اما بحقیقت درقلمرو غمهای‌پنهانی خویش‌سر گردانند ؛

آن گلها که من بیادشان هستم در صفحات کتابهاجای دارند . گلهای سرمستیها و عهدوپیمانها هستند . گلهائی‌هستندکه هم سعادت امیدوهم‌رنج زندگی را درپشت سرمیگذارند و همچنان زنده میمانند .

این گلها ، گلهای شاعران و خردمندانند که خردمندان و شاعران پیش‌ازین‌در نغمه‌های‌دلکش‌خوداز آنهاسخن گفتند. گلهای‌خیام‌وسعدی‌هستند که هنوزهیچ‌چیز نتوانسته‌است‌لطف‌پیامهای‌عطرآگینشان رااز‌خاطرهاببرد.

Germaine BEAUMONT

GALERIE DES ROSES

Je me souviens de roses, non pas de celles
qui entouraient les fenêtres des Pentecôtes,
celles qui fleurissaient, libres et hautes,
et qu'il fallait cueillir en montant aux échelles.

Ni les roses non plus des rosiers bas,
à l'odeur pure, délicate et sans égale,
celles qu'on appelait les roses de Bengale,
et que l'on respirait et qu'on ne cueillait pas.

Ce ne sont pas non plus, follement embrouillées,
dans l'abondance et le désordre de leurs grâces,
livrées à tous les vents, à tous les doigts qui passent,
les roses blanches du bouquet de la mariée.

Ce ne sont pas les roses d'arrogance et de fête
qui portent fièrement des noms de dames ;
les roses qui inventent de nouvelles gammes
de couleurs, pour (qui sait ?) de nouvelles conquêtes.

Ce ne sont pas les roses presque stylisées
des jardins publics, où se promènent,
dans leur mélancolie comme dans un domaine,
des jeunes femmes souriant, le cœur brisé.

Les roses dont je me souviens sont dans les livres.
Ce sont les roses de griserie et de serments,
les roses qui survivent éternellement
au bonheur d'espérer comme au chagrin de vivre.

Les roses des poètes et des sages
que sages et poètes chantèrent jadis :
les roses d'Omar Khayam et de Saadi,
dont rien n'a dissipé les odorants messages.

توضیحات

و

حواشی

توضیحات و حواشی

مربوط بصفحات فارسی این کتاب

صفحه ۲

سورنا – «سورنا» یا «سورن» لقب وعنوان فرماندهان کل قوای ایران درزمان اشکانیان بود، ولی درتاریخ نام «سورنا» بطورخاص بسردارمعروف «ارد» اول پادشاه اشکانی اطلاق میشود که در سال ۵۳ پیش از میلاد مسیح، کراسوس سردار رومی ولژیونهای اورا درهم شکست ونام اودرتاریخ بعنوان یك قهرمان فاتح ذکر میشود.

سطر ٤ - **اوریدیس** – دختر آرتاباز پادشاه ارمنستان، که نقش او ازلحاظ تاریخی چندان روشن نیست، وبعضی نیزویراخواهر آرتابازدانسته اند.

سطر ٥ - **کراسوس ممسك** – «ممسك» لقبی بود که رومیان به «کراسوس» سردار «تریومویرای» معروف رومی داده بودند که دردوره حیات خود مانندسورنا ثروتمندترین مرد کشور خویش بود، واصولاحملهٔ او بایران نیز بمنظورغارت وتحصیل منبع درآمدتازه‌ای صورت گرفت. کراسوس باپمپه وسزارامپراتوری رم را تقسیم کرده بودند و هر کدام از این سه میخواستند بافتوحات مهمتر افتخارات بیشتری تحصیل کنند.

سطر ۷ - **ارد** یا «اردوان» پادشاه اشکانی درقرن اول پیش ازمیلادمسیح، که موقعی که درتئاتر مشغول تماشای یك تراژدی یونانی بود، سربریدهٔ کراسوس بدستش رسید وارد بیاد پیغام سورنابه کراسوس افتاد که گفته بود: «اگرموئی در کف دست خوددیدی، پایتخت ماراهم خواهی دید»

صفحه ٦

سطر ۱۰ : «نیروی هردوکراسوس را درهم شکست». اشاره به کراسوس پدر وکراسوس پسر است. کراسوس که «کراسوس جوان» نامیده میشد یکی ازفرماندهان بزرك نیروی پدرش درجنك باپارتها بود.

صفحه ۸

سطر۱۹ **مهرداد** برادر ارد و **فرهاد وپاکوروس** دو پسر ارد بودند. مهردادعلیه اردشوریده بود.وارد نذکرمیدهد که ممکن است فرهاد نیزعلیه برادربزرگش که ولیعهد است بشورد.

صفحه ۱۳

سطر ۸- **ارتاباز** — نام یك عده ازپادشاهان ارمنستان که مهمترین آنها همین ارتاباز است که در اینجا ازاو نام برده میشود . وی پسر تیگران پادشاه ارمنستان، وداماد مهرداد کبیر پادشاه ارمنستان بود.

صفحه ۱۴

سطر ۲۷ - «خواهرمرا ملکهٔ آینده کنید»، یعنی بازدواج پسرخوددرآورید، و این گفتهٔ سورنادراینجا ناشی ازجاه‌طلبی او نیست، بلکه منظوروی جلوگیری ازآن است که اوریدیس، دخترپادشاه ارمنستان، که مورد علاقهٔ سورنا است بازدواج ولیعهد ایران درآید .

صفحه ۲۰

«**ردگون**» دخترمهرداد کبیر، سردار بزرك پارت ومؤسس سلسله اشکانی. مهرداد ، نیکاتور پادشاه سلوکی‌هارا درجنك معروفی اسیرکرد وبناحیهٔ خراسان کنونی برد ، و پس ازچندی دختر خودرا بدوداد تاوی درباز گشت متحداو باشد. این شاهزاده خانم بعد ها نقش بزرگی بنفع ایران درسوریه ، سرزمین سلوکی هابازی کرد .

سطر ۷ : «**نیکانور**» — دمتریوس نیکاتور(که کرنی اورااشتباهاً نیکانور نامیده است) پادشاه معروف سلسلهٔ سلوکی (جانشینان اسکندر) سوریه بود. ولی درجنك بامهرداد اشکانی شکست خورد وباسارت افتاد، وچون در مدت غیبت او زنش کلئوپاتر بتصورمرك شوهر بازدواج برادرشوهرش درآمده بود، نیکاتور نیز برای معاوضه بمثل با «ردگونه» دخترمهردادکه وی فریفتهٔ اوشده بود زناشوئی کرد (سال ۱٤۱ پیش ازمیلادمسیح) ، سپس آزاد شد وبسوریه بازگشت، امـا در آنجاکلئوپاتر اورادرخفا باضربت خنجری کشت وبعد باردگونه‌که هردو پسر نیکاتور دلدادهٔ او شده بودند در افتاد ، اما در آخـر کار مسموم شد و نفوذ ردگـونه بلا منازع ماند.

سطر ۱۰ : **تریفون**— سردار سوریه که درزمان نیکاتور براوشورید و آنتیوخوس راکشت وخودرادرسال ۱۳۷ پیش ازمیلاد مسیح پادشاه سوریه اعلام کرد. ولی سه سال بعدمجبور بفرارشد وخودکشی کرد.

سطر ۱٦ . **ممفیس** — پایتخت مصر قدیم که از آباد ترین شهر های دنیای کهن بود.

صفحه ۲۳

سطر ۱٦ : **آنتیوخوس:** آخرین نفرازسیزده پادشاه‌سلسلهٔ سلوکی که این نام راداشتند. وی درجنك بااشکانیان شکست خورد و موقعی که یك سرباز

پارت اورااسیرمیکردخودش راکشت.

صفحه ۲۴

سطر ه :«فارناباز»ـ سردار معروف ایرانی که در زمان اردشیر درازدست والی فریگیه وهلسپونت دو ناحیهٔ مهم شاهنشاهی ایران بود و بعد ازشاه ایران مقتدرترین شخصیت این‌شاهنشاهی بشمار میرفت.

صفحه ۲٦

سطر ١٤: **افز**ـ یاافس شهرمعروف یونان درکناردریای « اژه » ، که معبد « دیان» آن یکی‌ازعجائب سبعهٔ دنیای قدیم بود .

صفحه ۲۸

سطر٢٤ : **افر**(Ephores) لقب وعنوان پنج تن ازقضات درجهٔ اول اسپارت قدیم، که جمع پنج نفری آنها تشکیل یکنوع «دیوان کشور» با اختیارات قضائی بسیار وسیع میداد و این دیوان بر کلیهٔ تصمیمات پادشاه و دولت نظارت میکرد تاازایجاد حکومت مطلقهٔ سلاطین جلوگیری کند.

صفحه ۳۰

سطر١٣ : **لیزاندر** تلفظ فرانسوی«لوساندر»، نام‌سرداربزرك اسپارت که دره٠٤ پیش ازمیلاد مسیح آتن راشکست داد ودر ۳۹۵ پیش از میلاد کشته شد، ویکی‌ازقهرمانان برجستهٔ تاریخ اسپارت بشمارمیرود . در تراژدی آژزیلاس ماندان دخترایرانی که پادشاه‌وپسراوعاشق اوهستند دل بمهراین‌سردارمیبندد .

صفحه ۳۴

سطر٢٦ : **هرمزداد** . هرمزچهارم پادشاه ساسانی ،که چندین سال با رومیان جنگیدوسپس بابهرام‌چوبینه‌سردارخودش که پیروزمندانه باهیاطله پیکارکرده بود درافتاد ودرآخرکارخلع‌وکوروسپس کشته شد .

سطر٢٧: **هراکلیوس** امپراتورمعروف روم شرقی درقرن هفتم میلادی که پادشاه بزرگی بود، ولی بکرات ازخسروپرویزپادشاه ایران شکست خورد ، و براثر یکی از این شکست هــا خسروصلیب عیسی را که در بیت المقدس بود بغنیمت گــرفت . سلطنت هراکلیوس مانند خسرو ، مصادف با آغاز پیشرفتهای اسلام شد .

صفحه ۳٦

سطر ٢٧: « حکم طبیعت‌را از یاد ببرم »؛ مقصود شیرویه اینست‌که برای حفظ احترام قوانین ، حاضر است علیه خسرو پرویز. با اینکه پدر اوست، قیام کند .

صفحه ۴۰

سطر۳: **هراکلیوس** - بشرح مربوط بصفحه ٣٤، سطر٢٧، مراجعه شود)

صفحه ۴۴

امانتدار نادرست . این قطعه رالافونتن بااندك تغییری‌ازکتاب کلیله‌و دمنه اقتباس کرده است .

صفحه ۴۸

استر ؛ دخترزیبای یهودی، که بدربار خشایارشا راه یافت وسوگلی شاه ایران شد، وبانفوذی‌که درشاه داشت توانست بدستور عم خودش « مردخای » فرمان عفو یهودیان را که شاه بتحریك « هامان» صدراعظم خود دستور قتل‌عام ایشان‌راداده بود ازخشایارشا بگیرد وبدین مناسبت هنوزیهودیان روزجشن‌مقدسی درسال بنام «روزاستر» دارند.

بااینکه درتورات کتاب مستقلی بنام « استر » بشرح مفصل این جریـان اختصاص داده شده ، وبهمین جهت داستان «استر» نیز از قرنها پیش منبع الهام بسیاری ازشعرا ونویسندگان ونقاشان و مجسمه سازان قرار گرفته ، هیچ مدرك تاریخی‌که صحت این داستان را ثابت کند در دست نیست ، زیرا بجز تورات ، درهیچیك ازتواریخ ایرانی‌واروپائی قدیم نامی ازاستروماجرای‌او برده نشده‌است. درتورات نام پادشاه ایران «اخشورش» Assuerus ذکرشده‌که ازروی قرائن ، میتوان اورا باخشایارشا تطبیق کرد.

درمعرفی خشایارشا درتورات گفته شده : «... این همان اخشورش است‌که ازهند تا حبش برصدوبیست وهفت ولایت سلطنت میکرد»(تورات ،کتاب استر، باب اول) .

سطر ٥ : **وستی** باصلاح تورات «وشتی»، زن‌خشایارشا وملکهٔ ایران که بروایت تورات ، چون پادشاه درعالم مستی او را به بزم باده گساری خـاص خوددرجمع باریان خواندووستی بعلت حضور مردان مست از حضور درآن خود داری‌کرد مغضوب شاه شد. « امرفرمودکه وشتی ملکه‌را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تازیبائی اورابخلائق وسروران نشان دهد، زیرانیکومنظر بود...» (تورات، کتاب استر، باب اول)

سطر ٢١: **هلسپونت** نام قدیمی و یونانی داردانل و ناحیهٔ کنار آن در مغرب ترکیهٔ کنونی.

سطر ١٢: **سیت‌ها** ـــ قبایل ایرانی نژاد چادر نشین وجنکجوی آسیای مرکزی، که ازترکستان‌کنونی تامشرق اروپارا درتحت نفوذ خود داشتند وبار ها فاتحانه باروپا حمله بردند.

سطر١٤: **مردخای** ـــ عم استر که در تورات چنین معرفی شده است :

«شخصی یهودی دردارالسلطنهٔ شوشن بود که به مردخای ابن یائیرابن شمعی ابن قیس بنیامین مسمی بود واز اورشلیم جلای وطن شده بود ... نبوکد نصر پادشاه بابل او وسایراسیران راباسیری آورده بود، ومردخا « هدسه » یعنی استر را تربیت مینمود، اودخترخوب صورت ونیکو منظر بود » (تورات ،کتاب استر ، باب دوم) .

صفحه ۵۰

سطر۱ : « بپدرنك آنچه راکه ازمن میخواهید بگوئید»، اقتباس ازتورات : « ... وپادشاه درمجلس شراب به استر گفت مسئول توچیست که بتوداده خواهد شد، ودرخواست توکدام اگرچه نصف مملکت باشد برآورده خواهدشد» (تورات کتاب استر، باب پنجم)

سطر ۱۰ **امان** باصطلاح تورات هامان ، وزیر سوگلی و صدر اعظم خشایارشا که آخرمغضوب وبدارآویخته شد .

سطر۱۲ :«شما خود ازفرمانهای خونینتان باخبرید» اقتباس ازتورات : «... ومکتوبات بدست چاپاران بهمهٔ ولایتهای پادشاهفرستاده شد تاهمهٔ یهودرا ازجوان وپیروطفل وزن دریك روزیعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آزار باشد هلاك کنند وبکشند وتلف سازند واموال ایشانرا غارت کنند » (تورات ، کتاب استر، باب سوم)

سطر ۲۷ :«ناماوابدالاباد » است: « اسم خداتا ابدالآباد متبارك باد ، زیراکه حکمت وتوانائی ازآن وی است واو وقتها و زمانها را تبدیل میکند . پادشاهانرا معزول مینماید و پادشاهانرا نصب میکند » (تورات ، کتاب دانیال ، باب دوم)

صفحه ۵۳

سطر ۵ : «خداوندکورش رابرگزید» اقتباس ازتورات: «... ازخداوند بهمسیح، خویش یعنی به کورش ،که دست راست ترا گرفتم تابحضورتو امتها را مغلوب سازم وکمرهای پادشاهانرا بگشایم. تا درهارا بحضور تو مفتوح نمایم که دروازه ها دیگربسته نشود... هنگامیکه مرا شناختی ترا به اسمت خواندم وملقب ساختم. من کمرترابستم هنگامیکه مرانشناختی » (تورات،کتاب اشعیاء ، باب چهل وپنجم) ونیز: «... امتهارا بوی تسلیم میکند واورا برپادشاهان مسلط میکرداند وایشانرا مثل غبار بشمشیروی ومثل کاه که پراکنده میگردد بکمان وی تسلیمخواهد نمود. اینست بندهای که من دست اوراگرفته ام ، برگزیدهٔ من که روح من نسبت باوباعنایت است. من نفس خودراباو دادم واوراستی رابرای مردمان آورد . او داد آنها را براستی بستاند ، خسته نشود ونرود تاآنکه عدالت را درروی زمین برقرارکند» (تورات،کتاب اشعیاء ، باب چهل ویکم)

صفحه ۵۴

سطر ۱۲: « فرمان داد تا کاهنامه هارا بنزد او بیاورند » مراجعه به تورات: «... آن‌شب‌خواب‌ازپادشاه برفت‌وامر فرمود که کتاب تذکرهٔ تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند » (تورات . کتاب استر ، باب ششم)

صفحه ۵۸

مهرداد نام یك‌عده ازپادشاهان ارمنستان‌است‌که اززمان هخامنشی تا اواخرقرن اول پیش ازمیلاد مسیح دراین‌کشورسلطنت میکردند . مهردادی‌که در این‌جا بدواشاره شده ، مهرداد هفتم یا مهرداد کبیر بــزر گترین پادشاه تاریخ ارمنستان‌است‌که شصت سال پادشاهی‌کرد وبعدازآنیبال بزرگترین حریفی بودکه روم در برابرخود یافت. وی بارها لژیونهای معروف رومی راشکست داد و در پایان یك دورهٔ جنك سی ساله ، تاخود ایتالیا پیش راند، ولی شورش ولیعهداو فارناس ویرا مجبوربه بازگشت بارمنستان‌کرد ودر آنجا مهرداد بفرمان خودش بدست غلامی بقتل رسید.

سطر۷ : **اسپارتاکوس** غلام معروف رومی‌که درسال ۷٤ پیش ازمیلاد همراه غلامان‌دیگر ، علیه دولت روم شورید ودوسال سرداران‌ولژیونهای‌معروف رومی راشکست داد، ولی‌آخرمغلوب وکشته‌شد. نام اسپارتاکوس درتاریخ مظهر انقلاب طبقات‌محروم برای احقاق حق خویش است .

سطر ۷- **گلادیاتور** لقب رومی غلامانی که غالبا برای تفریح رومیان‌در سیرکها بجان‌هم میافتادندومیبایست در پایان‌کشتی، طرف‌فاتح مغلوب‌را بکشد.

سطر۱۸ : **آنیبال** - بزرگترین سرداردنیای قدیم‌که درقرن‌سوم پیش از میلاد از کارتاژ به ایتالیا حمله برد و روم را تا آستانهٔ سقوط رسانید ، ولی از تصرف رم خودداری‌کرد وهمین اشتباه بسقوط اومنجرشد. کورش وآنیبال‌وسزار واسکندر چهارسرداربزرك دنیای‌کهنند .

سطر ۲۰ : **کاپیتول** یکی ازهفت تپهٔروم قدیم ،که مرکز وقلب‌واقعی روم بشمارمیرفت، ودارای دوبنای بزرك بنام معبد ژوپیتر ودژروم یا «آرکس» بود وافتخارات وپیروزیهای رم بردیوارهای‌آن نوشته میشد.

سطر۲۷ : **پمپه** پمپیوس‌سرداروکنسول معروف رومی‌درقرن‌اول پیش‌از میلاد، که پس‌ازفتوحات پیاپی دراروپاوافریقا، باکراسوس‌وسزاریك«تریومویرا» (حکومت سه نفری) برای اداره‌کشورتشکیل داد، ولی چندی بعد،کراسوس‌بدست اشکانیان‌کشته شد وپمپه نیزاز ژول سزار شکست خورد و سزار دیکتاتور مطلق روم شد .

صفحه ۶۳

سطر ٥ : **اورونت**، رودخانهٔ معروف سوریه که ازجبال لبنان شروع شده و نزدیك انطاکیه بدریای مدیترانه میریزد. این رودمدتهای درازمرز بین شاهنشاهی ایران وامپراتوری روم بود.

سطر ٥ : **گالین** امپراتورروم از ۲٦۰ تا ۲٦۸ میلادی که مردی ادیب و فیلسوف اما ضعیف النفس بود وآخرهم کشته شد.

سطر ٦ : **والرین** امپراتورروم ،پدرگالین ،که از۲٥۲ تا۲٦۰ سلطنت کردولی درسال ۲٦۰، درجنگی که باشاپورشاهنشاه ایران کرد اسیروبایران آورده شدودراسارت شاپورمرد .

صفحه ٦۴

سطر ٦ : **حمص** شهرمعروف سوریه،کنار رود اورنت ،که در زمان رومیان معبد بزرگی بنام معبدآفتاب داشت.

صفحه ٦٦

سطر۱۷ : **هیرکانی** ــ ایالت مهم ایران قدیم ، در محل گرگان و استراباد ودامغان کنونی، که دریای خزررانیز بنام آن «دریای هیرکانی» مینامیدند ومردم آن بجنگجوئی شهرت داشتند .

سطر۲۸ : **اسمردیس** پسردوم کورش، که بدست برادرش کبوجیه بقتل رسید، وچون این قتل محرمانه صورت گرفت، بعدها چندین نفرغاصبانه خود را اسمردیس دانستند که یکی ازآنها گوتامای مغ بود وکبوجیه دربازگشت ازسفر مصرکه بتصرف این کشورمنجرشد ، نتوانست حقیقت را فاش کند .

صفحه ۷۰

سطر ۱۰ : «تو برادرزادهٔ کورش هستی و نزد سیت هاآمده‌ای؟» اشاره بروایت هرودوت است که طبق آن کورش برای سرکوبی سیت‌ها بسرزمین ایشان حمله بردوبدست ملکهٔ ماساگت هاکشته شد وازاین راه سابقه‌ای خونین بین خاندان کورش وسیت‌ها بوجودآمد .

صفحه ۷۳

شاه ایران ــ فلوریان این افسانه را از روی این شعر سعدی ساخته است :

اگرزباغ رعیت ملك خورد سیبی ‌‌ ‌‌ برآورندغلامان او درخت ازبیخ

صفحه ۷۶

سطر ۱۸ : «شبح خون‌آلود کراسوس» (به شرح مربوط بصفحه ٤، سطر ٥، مراجعه شود).

سطر ۲۰ : **عرب مکار** ـ اشاره به عربی است که راهنمای لژیونهای رومی در بیابان شد ، وآنها را براه عوضی برد وگرفتار سواران اشکانی کرد.

صفحه ۷۸

سطر ۲ : **فروغ بهشتی** اشاره به رانده شدن آدم از بهشت.

سطر ۸ : **نپتون** ، رب‌النوع اقیانوس درمیتولوژی یونان.

سطر ۱۰ : **ژوپیتر** ـ نام لاتینی زئوس خدای‌خدایان درمیتولوژی یونان.

سطر ۱۵ : **پالمیر**،شهر وقلمرومعروف باستانی بین سوریه‌وبین النهرین که درزمان ملکهٔ زنوبیا باوج قدرت وثروت خود رسید ورومیان پس ازمحاصرهٔ ممتدی درسال ۲۷۲ میلادی آنرا تصرف وویران کردند. امروزه ازاین شهردهکدهٔ کوچکی بنام تدمرباقی مانده که خرابه های معبد بزرگ بعل‌که لامارتین‌دراینجا بستونهای آن اشاره میکند نزدیك آنست. لامارتین‌خود درسفربه لبنان این‌خرابه‌هارا دیده ودرسفرنامهٔ خویش بتفصیل ازآنها صحبت میکند .

صفحه ۸۰

گلهای سعدی . منبع الهـام این قطعهٔ معروف،این قسمت از دیباچهٔ گلستان سعدی است:

« یکی ازمحبان گفت : ازین بستان‌که بودی تحفه‌ای کرامت کن، گفتا بخاطر داشتم‌که اگر بدرخت گل برسم دامنی پرکنم هدیهٔ اصحاب را، چون برسیدم بوی گلم چنان مست کردکه‌دامنم ازدست برفت ».

صفحه ۸۳

سطر ٥ : «اسفل السافلین» . شاید این‌کلمه رابتوان ترجمهٔ مناسبی برای Nadir دانست که مقصود از آن ، پائین ترین نقطهٔ زیر پای بشر در دائرهٔ افلاك‌است و نقطهٔ‌مقابل Zenith است‌که بالاترین نقطهٔ بالای‌سردرافلاك‌محسوب میشود. قسمت مربوط بتوصیف‌این‌مرکز ظلمت‌که هوگو سعی کرده است تاریکی و پریشانی آنرا درچند شعر تشریح کند ، با اینکه مبهم بنظر میرسد تقریبا ترجمهٔ تحت‌اللفظی اشعارهوگواست.

صفحه ۸۴

سطر ۸ : **راشل** ، زن یعقوب ومادر یوسف‌که خبردر بده شدن فرزندش‌را توسط گرگی شنید وهمه عمررادرغم یوسف بسربرد.

سطر ۸ : **هکوب** ، زن پریام پادشاه افسانه‌ای «تروا» که درجنك تروا هرنوزده پسراو کشته شدند و بعد هم شوهر و دختر و نوه‌اش را در برابر چشمش قطعه قطعه کردند ، و « همر » ماجرای غم انگیز اورا در « ایلیاد» نقل کرده است.

سطر ۸ : **الکتر** ،دختر آگاممنون قهرمان افسانه‌ای یونانی که «تروا» را محاصره و فتح کرد،ودر بازگشت بدست کسانش بقتل رسیدودخترش کمر بانتقامجوئی قتل پدربست . این سه نفر (راشل ، هکوب، الکتر) درآثار شاعرانهٔ ویکتور هوگو همیشه بعنوان مظهرو نمایندهٔ بدبختی وستمکشی نام برده میشوند.

صفحه ۸۸

سطر ۳۰ :«**گمور**» شهرآباد فلسطین که بروایت تورات ، درآتش قهرخداوند بسوخت.

سطر ۳۱: «**تِب**»: شهر بزرك مصرقدیم که آنرا ازفرط عظمت « شهرصد دروازه» نام داده بودند.

سطر:۳۱ «**ممفیس**» (بشرح‌مربوط بصفحه ۲۰، سطر۱٦، مراجعه شود)

سطر۳۱: **نمرود** پادشاه‌افسانه ای‌ستمکار کلده که‌در تورات‌ازاو یادشده‌است.

سطر ۳۲:«**مارك‌اورل**»ـ مارکوس آورلیوس‌دانشمندترین‌و پارساترین امپراتوران‌روم قدیم‌که اندیشه ها وکلمات قصاراو شهرت خاص دارد .

کمد، کمدیوس پسرمارك اورل که‌یکی از خونخوارترین وفاسد ترین امپراتوران روم‌بود وبالاخره هم‌مسموم وخفه شد.

صفحه۹۳

سطر ۸ : **سیت ها** ـ قبائل ایرانی نژاد چادرنشین وجنکجوی‌باستانی آسیای مرکزی .

سطر ۹ : **ماکرون ها** قبایل باستانی ایرانی نژاددیکرآسیای‌مرکزی.

سطر ۱۰ : **پافلاگونی** کشوری مستقل درآسیای صغیر، درمغرب ترکیهٔ کنونی، که‌مردم‌آن بخشونت ونافهمی معروف بودند .

سطر۱۳ : «**دك ها**» **یا** «**داس ها**» ، ساکنین قدیم قسمتی ازکشور فعلی رومانی‌که داریوش سرزمین‌آنهاراضمیمهٔ امپراتوری ایران‌کرد .

سطر۱٤ : **سغدیان** ؛ سرزمین قدیمی‌آسیای مرکزی ،کناررود سیحون، که داریوش بزرك در کتیبه هـای خود از آن به عنوان یکی از ایالات مهم شاهنشاهی ایران نام برده ، و سمرقند کنونی در محل پایتخت سابق آن ساخته شده است .

سطر ۲۰: **تراکیه** سرزمین باستانی شمال یونان که جزء مستعمرات ایران بود، وامروزه نیمی ازآن متعلق به یونان و نیمی دیگرمال بلغارستانست .

سطر ۲۲: **سوسپیرها** قبائل نیمه وحشی که در جنوب قفقاز کنونی سکونت داشتند .

لیگی‌ها، قبائل ساکن آسیای صغیروشمال آذربایجان کنونی

سطرهای ۲۳و۲٤: **سکاها** ، **میسواها** ، **ددیك ها** ، سه قبیله نیم‌وحشی شمال ایران قدیم . ددیك هارا محققین اروپائی همان « تاجیك ها » ی امروزی شمرده‌اندکه دراطراف بخارا سکونت داشتند،زیراکلمهٔ تاجیك دررسم‌الخط یونانی مثل ددیك نوشته میشود .

صفحه ۹۴

سطر ٤ - **سارد** پایتخت سابق «لیدیه » کشورمعروف باستانی آسیای صغیر، که مرکز پادشاهی کرزوس ثروتمندترین پادشاه دنیای باستان بود، وکشوراو بدست کورش تصرف شد .

سطر ٥ : **موسك ها** یا « مسخ ها» قبائلی که در ناحیهٔ گرجستان کنونی میزیستند .

سطر ٥ : **گت ها** شعبه‌ای از اقوام سبت ، ساکن قسمت اروپائی ترکیه کنونی‌وجنوب رود دانوب که بعدهابا «دك ها» یکی شدند.

سطر ٥- **باختر**ـ سرزمینی‌درشمال شرقی ایران‌کنونی، شامل‌قسمتی‌ازافغانستان‌و ترکستان‌فعلی‌شوروی، که نخستین کانون‌مدنیت نژادایرانی بودو بعدکه نوبت‌حکمفرمائی به مادها و پارس هارسید ، یکی از ایالات شاهنشاهی ایران شد . داریوش در کتیبه‌های خود باختررایکی ازنواحی مهم امپراتوری خویش‌شمرده است .

سطر ٥ - **هیشتاسب** پسرداریوش از«آتوسا»دختر کوروش.

سطر ۷ : **تیبارن ها** ، قبایلی‌که درشمال شرقی آسیای صغیر(ترکیه کنونی) ساکن بودند .

سطر ۸ : **لیب‌ها**، قبائل وحشی قدیمی ، ساکن ناحیه ای در بلغارستان کنونی که معلوم نیست چراهوکوآنهارا «سیاه» شمرده است.

سطر ۹ : **استریمون**، نام قدیمی «استروما » رودخانه‌ای دربلغارستان امروزی که‌سابقا درداخلهٔ خاك شاهنشاهی ایران بود .

سطر ۱۲ : **قندارها** ، قبایل چادر نشینی که در منطقهٔ خوارزم و سغد سکونت داشتند .

سطر ۱٥ : **سرزمین اهرام**: مصر .

سطر ۱۷: **هیرکانی** (بشرح مربوط بصفحه ٦٦،سطر۱۷، مراجعه‌شود)

سطر ۱۸: **میلی ها**، ساکنین « میله » شهرمعروف قدیم آسیای صغیر درکناردریای‌اژه . میله زادگاه‌بسیاری ازفلاسفه و بزرگان یونان و مرکز اصلی مکتب فلسفی «یونی» بود ودرزمان داریوش جزوشاهنشاهی ایران درآمد .

سطر ۲۰: **اوفیر** ناحیه ای در آسیای غربی که محل قطعی آن هنوز معلوم نشده ودرتورات بعنوان مرکزی‌که سلیمان پیغمبر ازآن طلااستخراج میکرد نام برده شده است

سطر ۲۱: **فتا** ناحیه‌ای درمصرقدیم‌که مصریان‌آنرا‌قلمرویکی از ارباب انواع ممفیس میشمردند.

سطر ۲۵: **گنك** رود خانهٔ معروف و مقدس هندوستان که از هیمالیا سرچشمه میگیرد واز الله‌آباد وبنارس میگذرد وبخلیج بنگال میریزد .

سطر ۳۲: **اندور** شهری درفلسطین قدیم، مرکززن غیبگوی معروفی‌که درتورات ازاونام برده شده . شاءول در شب جنك بزرگی توسط این غیبگو از روح شموئیل کمك خواست وشموئیل بدوگفت‌که جنك بشکست و مرك اوپایان خواهدیافت. بدین مناسبت دراین جانیز از زنی که «غیبگوی آندور » بود نام برده شده است .

صفحه ۹٦

سطر ۱۲- **نینوا** پایتخت سابق امپراتوری آشور ، در کنار دجلــه.

سطر ۱۲ -**سیباریس** ، شهرمعروف ایتالیای‌قدیم،که‌ساکنین‌آن‌باصطلاح به « نازك‌نارنجی » بودن شهرت داشتند ومعلوم نیست‌چرا هوگو دراینجا ازآن‌نام برده است .

سطر۱۲ - **سدوم** شهرقدیم‌فلسطین‌که بسبارآبادبود وهمراه‌چهارشهردیگر، درآتش قهرخداوند سوخت. وبرانی «سدوم» و«گومور» درتاریخ ضرب‌المثل شده است .

سطر ۳۰ : اسبان « نیسه» لقب اسبهای قدیم سرزمین «ماد» بود که در ایران وآشورومصر بقدرت وبادپیمائی شهرت‌داشتند .

سطر۹ و ۱۰ : «**سفه**» مجموعهٔ «قیقاوس »درهیئت‌ایران‌وعرب. **پروسیون** درخشا نترین ستارهٔ مجموعه دب اصغر که به « شعرای شامی » موسوم است . **کاستوروپلوکس** دوستارهٔ «جوزا» که اولی ستارهٔ غربی ودومی شرقی این مجموعه است. **السیون** الکیون مجموعه ثریا .

صفحه ۹۸

سطر ۱۸ : **شاه هرسه اکباتان** اشاره به سه حصارشهراکباتان است .

سطر ۳۰ **اسکاماندر** رود معروفی در ترواد ، یکی از نواحی غربی آسیای صغیر درمغرب ترکیهٔ کنونی ، که شهر « تروا » پایتخت آن بود ، و همروشعرای قدیم غالبا اززیبائی این رودخانه دراشعارخودسخن گفته‌اند.

سطر ۳۲ : **ایندوس** نام یونـانی **سند** ،رودبزرك ومعروف‌هندوستان که بدریای عمان میریزد وقاعدتا نمیبایست‌درمسیرسپاهی باشدکه از ایران بسوی یونان میرفته است ، مگرآنکه قسمتی ازسپاه ایران‌که ازهندوستان میآمده م رد نظر باشد .

سطر ۳۳ : « **آرتابان** » عم خشایارشا وفرمانده‌گارد اوکه بعد از شاه بزرگترین شخصیت‌کشوربود وآخر نیزطبق روایتی خشایارشا بدست اوکشته شد، ولی وی نیزکه اینکاررا بقصدسلطنت خودکرده بود بپادشاهی نرسید و اردشیر درازدست اورابقتل رسانید

سطر ۳۱ : « همه جا دردنبالش طعمه آتش میشد » ... باید توجه داشت که منبع این قطعه ویکتور هوگو نوشته های مورخین یونانی منجمله هرودوت است کـه غالبا شرح حمله خشایارشا را بیونان با غرض ورزی هـای بسیار درآمیخته اند .

صفحه ۱۰۰

سطر ۱ : **کائیك** نام فرانسوی « کائیکوس » رود خانه آسیای صغیر که از جنوب پرگام میگذشت و بدریای اژه می ریخت و امروز « بکیر چای» نام دارد .

سطر ۲ : « **تب** » **نو** و « **تب** » **کهنه** پایتخت‌قدیم سرزمین « بئوسی » درشمال‌یونان‌که یکی ازپنج کشور متحد یونان بود وامروز «تیوا» نام دارد. در تاریخ یونان باستان تب وبئوسی مقام مهمی دارند وبکبارنیز بئوسی باایران‌علیه اسپارت متحد شد .

سطر ۳ : **کوه ایدا** : رشته‌کوهی در آسیای صغیر ، در ناحیه میسی ، مغرب ترکیه‌کنونی، نزدیك شهرتاریخی وافسانه‌ای «تروا» .

سطر ٤ : **آرارات** . کوه معروف واقع درمشرق ترکیه ، نزدیك مرز ایران ،که روایت تورات‌کشتی نوح درقلهٔ آن بخشکی نشست .

سطر ۷ : **هالیس** : نام یونانی رودخانه « قزل ایرماق » در ترکیه که بدریای سیاه میریزد .

ـ ۷: **فریگیه** کشورمستقل قدیمی‌مرکز آسیای صغیرکه تمدن وفرهنك

درخشانی داشت . سرزمین فریگی ها بدست کرزوس پادشاه لیدی تصرف شد ولی بعداً هم لیدیه وهم فریکیه بدست کورش جزوشاهنشاهی ایران درآمدند .

سطر ۸ : **مئاندر** : رود معروف ترکیه که امروز « مندرس » نامیده میشود و پرپیچ وخمی آن ضرب المثل شده است .

سطر ۸ - **اپولن** ــ رب النوع نور وهنر دریونان قدیم .

سطر ۹ : **کلن** : شهر قدیم آسیای صغیر، درفریکیه، که بعدها آنتیوخوس پادشاه سوریه آنرا بکلی منهدم و نابودکرد و مردمش را به ناحیهٔ « آپامه » کوچ داد .

سطر ۹- **مارسیاس**ــ نی‌زن افسانه‌ای فریگی، که خودرا درنی‌زنی ازآپولن رب‌النوع هنربالاترشمرد، وآپولن‌داوری بنزدخدایان برد، وچون خدایان ابولن را برندهٔ این مسابقه شناختند ، آپولن طبق قراری که گذاشته شده بود مارسیاس را بدرخت صنوبری آویخت وزنده زنده پوست کند .

سطر ۱۰ : **کولوسوس** شهر قدیم آسیـــای صغیر ، در فریکیه ، کـــه مرکز مهم یونانیان آسیائی ومدتی جزو ایران بود ، وبعدها ضمیمهٔ رم شد.

سطر ۱۱ : « **مینرو** » ، الههٔ خرد وهنردریونان قدیم، که یونانیان اورا « آتنا » مینامیدند و دختر زئوس خدای خدایان میدانستند .

سطر ۱۱- **لیکوس** ــ رودخانهٔ آسیای صغیر، که ازمنطقهٔ فریکیه میگذشت و شهر بزرك کولوسوس درکنارآن بنا شده بود .

سطر ۱۲ - **سیدر** ــ شاید مقصود سیدن یا « سیدنوس » ناحیه‌ورود کیلیکیه باشد که ازنظر آنکه اسکندر نزدیك بود درآن غرق شود و فردریك «ریش‌قرمز» درآن غرق شد شهرت تاریخی دارد .

سطر ۱۲- **کرزوس**، پادشاه‌معروف باستانی لیدی که از لحاظ ثروت بیحسابش ضرب‌المثل شده است . وی آخرین پادشاه لیدی بود ، زیرا درسال ۵٤۸ پیش از میلاد ، کورش بزرك کشور اورا تصرف کرد و از آن پس لیـــدیه برای همیشه استقلال خودرا ازدست داد .

سطر ۱۲- **ارب** : نامی که‌درمیتولوژی‌یونان‌به‌منطقهٔ ظلمانی‌زیرزمین‌داده بودندکه بعقیدهٔ یونانیان قدیم بین زمین وجهنم فاصله بود .

سطر ۱٦ - **دیان** یاارتمیس ، دختر خدایـــان و الههٔ جنکل و شکار در میتولوژی یونان .

سطر۱۸- **آتوس** کوهستان‌معروف یونان ، درناحیهٔ مقدونیه،درکناردریا که اکنون ازنظر صومعهٔ بزرك وبینظیر خود مشهور است .

سطر ۱۹ : **آکانت** ، تلفظ فرانسهٔ « آکانتوس » شهر قدیم مقدونیه

درکنار دریای سیاه نزدیك کوه آتوس ،که خشایارشا بردماغهٔ آن پلی زد .

سطر ۲۱ : **ابیدوس** ، شهر معروف کنار داردانل (هلسپونت قدیم) که خشایارشا درسال ۴۸۰ پیش ازمیلاد ، هنگام حملهٔ خود بیونان فرمان دادتا درکنار آن پلی ازین سوی دریا بدان سو ببندند .

سطر ۲۲- **سیت و مدیت** دو شهرکوچك کنار داردانل که یکی در آن سوی بغاز در مقابل ابیدوس و دیگری درکنار ابیدوس بود وتلفظ اصلی آنها « سستوس » و « مدیتوس » است .

سطر ۱۳ : **صور** شهر معروف معروف فینیقیهٔ قدیم که از بزرگترین مراکز تجارت دریائی بود . نام صور وصیدا هردو در تاریخ به ثروت وبزرگی باقی مانده است .

سطر ۳۸ : **هلسپونت** نام یونانی داردانل .

سطر ۳۸- **پل اوکسن-** نام قدیم دریای سیاه .

سطر۳۳- « سیصد ضربت‌شلاق برآبهای اقیانوس‌زدند » . این افسانه که توسط هردوت ذکر شده و اساس قطعهٔ « هوگو » قرارگرفته ، باحتمال قوی ساختگی است .

سطر ۲۴- **خدای دریا** ، نپتون پسر زحل و برادر خدای خدایان که رب‌النوع آبها است .

صفحه ۱۰۳

سطر ۱ : **الههٔ اقبال**، **Fortune** دراصطلاح یونانی «توخه» ربةالنوع تقدیروسعادت‌درنزدیونانیان ورومیان که باچشم بسته اقبال‌را نثاراین‌وآن میکرد، و بخدای دریا دلبستگی داشت .

سطر ۲ : **لئونیداس** پادشاه اسپارت در هنگام حملهٔ خشایارشاکه به تنگه ترموپیل رفت وبا سیصد سرباز اسپارتی که همراهش بودند جملگی بدست قوای ایران کشته شدند .

سطر ۵:**سوفوکل-** سوفوکلس‌شاعربزرك یونان‌قدیم، که تراژدیهای او همه‌ازشاهکارهای ادب‌جهان بشمار میروند. سوفوکلس که بیش‌ازنود سال عمرکرد در جنك سالامین شرکت‌جست ودر آن هنگام شانزده سال بیشتر نداشت .

سطر ۶ :**سالامین** جزیرهٔ کوچك دریای یونان ، که سواحل آن میدان جنك دریائی معروف خشایارشا و یونان شد .

سطر ۷ : **ارب** (به شرح سطر ۱۴ صفحه ۱۰۰ مراجعه شود) .

صفحه ۱۰۴

سطر ۱۱ ، « چون حافظ و سعدی که روزگاری نغمه سرائی میکردند»؛ در اصل، شعرهوگو چنین است : « چون حافظ که درگذشته غزل میسرود ، و چون سعدی که اکنون میسراید » . و البته هوگو در تقدم و تأخر این دوشاعر ، اشتباه کرده است .

سطر ۱۷ : «در شهر میسور بافردوسی آشنا شدم» . میسور شهر بزرگی در هندوستان است که فردوسی هرگز بدانجا سفر نکرد وظاهراً هوگو آنرا بجای غزنین که ذکرآن درشعر اشکال داشته، وبرای همقافیه شدن با« L'aurore » آورده است .

سطر آخر - « فروغ من نیز خاموش شده است» اشاره به مغضوبیت فردوسی از طرف سلطان محمود است . « هانری ماسه » درتفسیر این نکته، این قطعه را یکی ازعالیترین آثار فکری رمانتیسم فرانسه شمرده است .

صفحه ۱۰٦

سطر ٤ - **فاز** ناحیهٔ کرانهٔ رودخانه ای بهمین نام در آسیای صغیر که بدریای سیاه میریخت .

سطر ه-**اوخوس** ، لقبی که یونانیها به اردشیرسوم شاهنشاه هخامنشی داده بودند که مصرراکه شوریده بود دوباره تصرف کرد واندکی بعد کشته شد .

سطر ۱٦ : **تروا** شهر نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای آسیای صغیرکه با یونان جنگید و «همر» با ایلیاد خود نام آنرا جاودانی کرده است .

سطر ۱٦ : **ممفیس** (بشرح صفحه ۸۸، سطر ۳۱ مراجعه شود)

سطر ۱٦ : **تارس** ، شهر ترکیه ، کناررود سیحون درمغرب عدنه .

سطر ۱۷ · **پیروس** بادشاه اپیر (یکی ازکشورهای یونان) درقرن سوم پیش ازمیلادمسیح، که سالهادلیرانه باروميان جنگیدو یکبار نیز پیروزمندانه بخاك ايتاليا حمله بردولی آخر شکست خورد و کشته‌شد. بوی لقب کبیرداده‌اند .

طر ۱۷ : **پسامتیکوس** ، نام یونانی پسامتیك، فرعون‌مصری قرن هفتم پیش‌از میلاد مسیح، مؤسس سلسلهٔ بیست و ششم فراعنهٔ مصرکه نوادهٔ او، پسامتیك سوم با پسامنیت ؛ در سال ۵۲۵ پیش ازمیلاد ازکبوجیه شکست خورد وازآن تاری جزو شاهنشاهی ایران درآمد .

سطر ۲۱ « **خورشید مقامی**»- این لقبی است که به لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه‌داده بودند « Le Roi – Soleil» ، وهوگو آنرا بطوراعم درمورد پادشاهان و بزرگان بکار برده است

سطر ۲۳ **سلطان ها** مقصود پادشاهان عثمانی است که اروپائیان آنهارا

برسم عثمانیها «سلطان» مینامیدند.

سطر ۲۵: **ارشك** نام اشکانی که بعد تبدیل به «اشك» شد.

سطر ۲۶: **سیاگزار** نام یونانی «هووخ شتر» پادشاه معروف ایرانی سلسلهٔ مادها که امپراتوری آشور را منقرض کرد و نینوا پایتخت آنرا برای همیشه درهم کوبیدو ازمیان برد، ولی اندکی بعد سلسلهٔ خود او بدست کورش منقرض شدو سرزمین ماد جزو شاهنشاهی هخامنشی درآمد.

سطر ۲۶: **ستوس**، تلفظ یونانی ستی، فرعون مصری سلسلهٔ نوزدهم، پدر رامسس کبیر، درچهارده قرن پیش ازمیلاد مسیح

سطر ۲۶: **داردانوس**، سردار نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای که شهر معروف «تروا» را بنیاد افکند وسلسلهٔ پاد شاهان اولیهٔ روم خود را از اعقاب او میدانستند.

سطر ۲۶: **درکولاس** یادرکولیداس سردار اسپارت درقرن پنجم پیش ازمیلاد.

سطر ۲۷: **نبونصر** پادشاه کلده درقرن هشتم پیش از میلادکه در تورات ازاونام برده شده.

سطر ۲۷. **اسرعدون**، پادشاه آشور درقرن هفتم پیش ازمیلاد، که شهر بابل راکه بدست پدراو سناخریب ویران شده بود ازنوساخت رقسمتی ازمصررا ضمیمهٔ امپراتوری آشور کرد.

سطر ۲۸: **آنتیوخوس**، نام ۱۳ تن ازپادشاهان سلوکی سوریه که جد آنهاسلوکوس اول جانشین اسکندر بود.

سطر ۲۹: **سزوستریس** نام یکعده ازفراعنه مصر: که اسم مصری آنها سنوسیت بوده است

سطر ۲۷: **آنیبال** سردار معروف کارتاژ که درسال ۲۱۸ پیش ازمیلاد بررم حمله برد وسخت ترین شکست اولیه تاریخ‌رم رابرومیان واردآورد. اووکورش واسکندرو ژول سزار بزرگترین سرداران جنگی دنیای باستانند. (مراجعه بشرح صفحه ۸۵)

سطر ۲۷. **استیاك** تلفظ یونانی اژدهاك آخرین پادشاه ایرانی سلسله ماد که ازکورش بزرك شکست خوردوسلسله ماد بااومنقرض شد.

سطر ۲۷: **سیلا** دیکتاتوررومی قرن اول پیش ازمیلاد مسیح، که مهرداد کبیر پادشاه ارمنستان راشکست داد و چندین سال بنفع طبقه اشراف روم حکومت مطلقه کرد

سطر ۳۰. **اشیل** یا اخیلوس، بزرگترین قهرمان ایلیاد همر که مقامی نظیررستم درشاهنامه دارد وداستان جنگهای تروااز دلیریهای این قهرمان افسانه‌ای آکنده است.

سطر ۳۰ : **قیصر**، ژول سزار، سردارودیکتاتوررومی قرن اول پیش ازمیلاد، که بزر گترین شخصیت تاریخ روم و یکی از بر جسته ترین سرداران تاریخ جهان است .

صفحه ۱۰۸

سطر ۱- **سزوستریس** (بشرح مربوط بصفحه ۱۰۶ سطر ۲۹، مراجعه شود).

سطر ۱: **کدموس** قهرمان افسانه ای اهل فینیقیه، که بروایت یونانیان به بئوسی دریونان رفت وشهرمعروف «تب» راپی افکند، والفبای فنیقی رابرای یونانیان ارمغان برد .

سطر ۲ : **رب النوع طوفان**، Typhon رب النوع مصر قدیم که خدای ظلمت ونازائی بود بعد یونانیان اورامظهرتوفان وویرانی شمردند.

سطر ٤ : **اخوس** (بشرح مربوط بصفحه ۱۰۶ سطر۳ مراجعه شود)

سطر ٥ : **تاوروس** کوهستان معروف آسیای صغیر در مغرب ترکیهٔ کنونی، که درادبیات وتاریخ یونان قدیم بکرات ازآن نام برده میشود .

سطر ٥ : **هکوب** (بشرح مربوط بصفحه ۸٤ ، سطر۸، مراجعه شود)

سطر ٥ : **اشیل** (بشرح مربوط بصفحه ۱۰۶ سطر ۳۰ مراجعه شود)

سطر ٦ : **تزه** قهرمان نیمه افسانه ای ونیمه تاریخی یونان که بر اثر توهینی که به بلوتن رب النوع دوزخ کرده بود، محکوم بدان شدکه الی الابد در دوزخ نشسته بماند .

سطر٦: **استیاك** (بشرح مربوط بصفحه ۱۰٥، سطر۲٦، مراجعه شود)

سطر ۱٤ : **رامسس** ، بزرگترین فرعون تاریخ مصر، درقرن سیزدهم پیش از میلاد ، ازسلسله نوزدهم فراعنه مصر . در زمان او امپراتوری مصر بمنتهای وسعت خود رسید.

سطر ۲٥: **صور** (بشرح مربوط بصفحه ۱۰۰، سطر۲۳، مراجعه شود)

سطر ۲٥ : **باتیل واماریلیس** نام دو تن هنرمند افسانه ای روم قدیم، که اولی مردی موسیقی دان ودومی زن جوانی بسیارزیبا بودو ویرژیل در اثر معروفی ازآنها نام برده است «اماریلیس» براثرقدرت هنرباتیل مغلوب عشق اوشد.

صفحه ۱۱۰

سطر٤- **یهوه**، نامی که در تورات بخدا داده شده .

سطر۱٦ - **تگلات** یا تگلت فلسر، پادشاه آشور درقرن دوازدهم پیش از میلاد مسیح . هوگو اورا باشتباه پادشاه مصر دانسته ست .

سطر ۱۶ - **گـادیـاچاد**، پسر یعقوب پیغمبر که بروایت تورات پادشاهان ستمگر معاصر خودرا لعنت کرد وروح این پادشاهان گرفتارعذاب جاودانی شد .

سطر ۲۷ : **تیبر** یا « ته وه ره »، رودخانهٔ معروف ایتالیا که از شهر رم میگذرد ودرتاریخ روم مقامی برجسته دارد

سطر ۲۸ : « پله‌های آن معبد یاصفحات آن قرآن » . مقصود آنست که هرآئین وفلسفه‌ای فقط باگذشت زمان میتواند استوار شود .

صفحه ۱۱۲

سطر ۳ : **لاهور** شهر تاریخی وبزرگ هندوستان .

سطر ٤ :**گلکند** ــ یکی ازکشور های آباد و مستقل سابق هندوستان که امروز « حیدر آباد » نام دارد ، ودر سال ۱۶۸۷ بدست اورنك زیب تصرف‌شد . درگلکند ، پایتخت این سرزمین، گنجینه‌ها وخزائنی چنان‌گرانبها از جواهرات بود کـه نام آن ازین حیث در ادبیـات جهان بصورت ضرب‌المثـل درآمده است .

سطر ۷ : **آبایدورتـا** ملکه ماساگت هاکه بروایت هرودوت باکورش جنگید .

سطر۸- **اور** شهر باستانی کلده ، در جنوب بین‌النهرین کنونی کـه مهد تمدنی بسیارکهن ، و زادگاه ابراهیم پیغمبر بود . ابراهیم با قبیله اسرائیل ازین ناحیه به فلسطین مهاجرت‌کرد .

سطر ۸ - **سارد** (بشرح‌مربوط بصفحه ۹٤. سطر٤. مراجعه شود)

سطر ۱۰- **اورفـه** تلفظ فرانسوی« اورفئوس» قهرمان نیمه افسانه‌ای و نیمه تاریخی یونان قدیم‌که اورا پسر اپولن رب‌النوع هنر وکلیو الههٔ شعر میدانستند ، وقدرت او درموسیقی چنان بودکـه حیوانات درنده را رام میکرد افسـانهٔ اورفئوس حاکی است‌که وی بدنبال زن جوان خودش‌که با نیش ماری مرده بود بدنیای دیگر رفت و نغمه‌ای چندان دلپذیر نواخت‌که پاسداران دوزخ زنش را بوی بازدادند .

سطر ۱۰ - **یوحنا** یکی‌ازدوازده‌حواری‌عیسی‌که یکی‌ازانجیل‌های‌چهارگانه (انجیل یوحنا) بدست او نوشته شده است .

سطر ۱۷ : **همر** بزرگترین شاعر دنیای قدیم که در قرن نهم پیش از میلاد مسیح در یونان میزیست و « ایلیاد » و « اودیسه »، دو شاهکار جاودانی شعر جهان ، یادگار اوست این شاعرکور و سرگردان و بدبخت را یکی‌از پایه های چهارگانهٔ نظم جهان شمرده‌اند ، ولی تحقیقات جدید در وجود او ، یا لااقل دراینکه این هردواثر ازاو باشد، تردیدکرده است .

سطر ۱۹ **سزوستریس** (بشرح مربـوط بصفحهٔ ۱۰۶ ، سطر ۲۹ ، مراجعه شود) .

صفحه ۱۱۴

سطر ۱ : « میگوید من زرتشتم » . این شعر از معروفترین اشعار قطعه مغان Les Mages است که بعضی آنرا عالیترین اثر شاعرانهٔ ویکتور هوگو دانسته اند .

سطر ۷: **ژوپیتر** نام لاتینی زئوس، خدای خدایان درمیتولوژی یونان .

سطر ۷ - **ویشنو** دومین رب النوع از ارباب انواع سه گانه میتولوژی هندوستان که اورا حافظ دنیا وبانی اصل تناسخ میدانند .

سطر ۷ - **مهر** مظهر خورشید وروشنائی درمیتولوژی ایران قدیم، که آئین بزرگ « مهر پرستی » که چندی آئین رسمی امپراتوری روم شد وچیزی نمانده بود بجای مسیحیت آئین تمام دنیای غرب شود ، مربوط بدوست .

سطر ۱۷ : **کوسم** روحانی وجراح معروف فرانسوی درقرن هیجدهم .

سطر ۲۱ : **نینوا** (بـه شرح مربوط بـه صفحه ۹۶ ، سطر ۱۲ ، مراجعه شود) .

سطر ۲۲- **ممفیس** (به شرح مربوط بـه صفحه ۸۸ ، سطر ۳۱ ، مراجعه شود) .

سطر ۲۲ - **منس**، نام یونانی نخستین فرعون تاریخ مصر که سلسله اول فراعنه را پدید آورد ، وشهر ممفیس را ساخت تا پایتخت خودکـند . این فرعون بقدری قدیمی است که بیشتر جنبهٔ افسانه‌ای دارد .

سطر ۲۲ - **سارد** (بشرح مربوط بصفحه ۹٤ ، سطر ٤ ، مراجعه شود) .

صفحه ۱۲۳

سطر ۲-**اکبر** پادشاه معروف سلسله مغول هندوستان. نوه بابر و پسر همایون، دو پادشاه مشهور هند که باسلسله صفوی معاصر بودند .

سطر ۲ - **جهانگیر** پسر اکبر که در ۱۶۰۵ بجای پدر برتخت سلطنت هندوستان نشست وفتح مهمی در پنجاب کرد، ولی مخصوصا بکار مملکتداری اهمیت داد، وهمیشه درشرح حال اومینویسند که وی نام نیك وکشورداری خودرا مرهون زن زیبای ایرانیش نورجهان است، که قطعه « نورمحل » مربوط بدوست.

سطر ٥- **امره** نام یکی از ۳۶ شعبهٔ طبقهٔ « سودراس » کـه در سلسله مراتب اجتماعی هندوستان پائین ترین طبقات است .

سطر ۱۲ - «سرزمین آریاها که بدست نیاکان او تصرف شد»: اشاره به فتح هندوستان از طرف تیمور و ایجاد سلسله سلاطین گورکانی هنداست که «خانواده مغول هند» لقب دارند.

سطر ۱۷- **مهرات** نام قبیله ای از هندوستان که مردم آن به جنکجوئی معروف هستند .

سطر ۲۱- مهترها — دراصل فرانسه Sudras پائین ترین طبقه مردم در سلسله طبقات اجتماعی هندوستان

سطر ۲۲- **برهمن**، عنوان روحانیون آئین برهما درهندوستان. برهمنان عالیترین طبقه درسلسله طبقات اجتماعی هندوستانند.

صفحه ۱۳۴

سطر ۱ « **بابو** » لقب قدیم « میرزاها » و مستوفی های هندی ، که اکنون بصورت تحقیر بکار میرود .

سطر ۲-**سائیس ها** چارپاداران و «مهترها» در اصطلاح هندی .

سطر ۱۱- **پنجاب** منطقه بزرك غربی هندوستان که امروزجزء پاکستان و مرکز آن لاهوراست .

سطر ۱۱ -**کرنات** اسم قدیمی منطقه ساحلی هندوستان .

صفحه ۱۳۶

سطر ۱۰- **نپال** کشورمستقل شمال هندوستان که کوه معروف اورست در آنجاست و بفراوانی ببر شهرت دارد .

صفحه ۱۴۰

سطر ۸- **گلخند** (بشرح مربوط بصفحهٔ ۱۱۲ ، سطر ۲۴ مراجعه شود).

صفحه ۱۳۴

سطر ۱ - «رئیس سواران مدین کلاه»، مقصود تیموراست .

سطر ۱۰- **قره‌قوروم** کوهستان مرکزی آسیا .

سطر ۱۰ :**تاتارستان**، نام قدیم سرزمین تاتارها در آسیای مرکزی، تقریباً در ترکستان شوروی کنونی، بین منطقه سیبری و بحر خزروایران وافغانستان و تبت ومغولستان.

صفحه ۱۳۶

سطر ۳ - « پسران سیاه چردهٔ سوسمار خواران»، مقصود اعراب است . سوسمارخوار لقبی است که ایرانیان به عربها داده بودند. سیاه‌چرده دراینجامفهوم اصطلاحی است که ترجمه تحت اللفظی آن « باپیشانیهای برنك‌مس» است ومقصود اینست که صورت اعراب درآفتاب سوخته بود.

صفحه ۱۴۰

سطر ۱۸ : «**مرغ روشن بال**» اشاره بدانکه همای‌را درافسانه‌های‌ایرانی «مرغ سعادت» ومظهر اقبال وخوشبختی میدانستند .

صفحه ۱۵۸

سطر ٤ : «درختان زعفران واقاقیا» این شعر و شعر هـای دیگر تریستان کلنگسور که دراین‌کتاب نقل شده ، نشان میدهدکه شاعر شخصا بایران سفر نکرده و قطعات او دربارهٔ این‌کشور فقط جنبهٔ خیالپردازی شاعرانه دارد .

صفحه ۱٦۰

سطر ١٦ :**علی بابا** ، قهرمان داستان معروف چهل دزد هزار ویکشب.

سطر ١٦ -**شهریار**، بادشاهی‌که شهرزادداستانهای‌هزارویکشب‌را برای او حکایت میکرد .

صفحه ۱٦۳

سطر ١٤ : **زلیخای من** . « زلیخا » نامی است که گوته در دیوان شرقی خود برروی « ماریان ویلمر » محبوبهٔ خویش نهاده بود تا در عالم‌خیال اورا دختری ازدختران‌شیرازی بداند . این‌نام‌باآنکه کاملاایرانی نیست، بعدازگوته درادبیات‌آلمانی واروپائی بصورت اسم عامی برای دختران‌شیرازی‌درآمده است.

سطر ١٧ **شاهزاده‌سهراب**، قهرمان یکی ازداستانهای هزارویکشب .

صفحه ۱٦٦

سطر ۲ : **زلیخا** ، (به شرح صفحه ١٦٣ ، شطر١٤ ، مراجعه شود) .

صفحه ۱۷۳

سطر ١٥ : **علاءالدین** . قهرمان داستان معروف « جراغ جادو » در هزار ویکشب .

صفحه ۱۷۴

سبوی خیـام . منبع این قطعه ، یك روایت ساختگی فارسی است‌که این دورباعی منتسب بخیام برزمینه آن سروده شده است .

ابریق می مرا شکستی ، ربی ! برمن در عیش را ببستی ، ربی !
برخـاك بریختی می نـاب مرا خاکم بدهن، مکر تو مستی ، ربی!

و :

ناکرده‌گناه در جهان‌کیست، بکو ؟ آن‌کس که گنه نکرد، جون‌زیست؟ بکو؟
من بدکنم و تو بد مکافات دهی ؛ بس فرق میان من‌وتوچیست؟ بکو!

صفحه ۱۷٦

سطر ۳- : تنی‌خراب ازمی‌ناب» . دراصل فرانسه تن‌حافظ وورلن ، به Silène گیاه حساس و ظریفی تشبیه شده‌که بخصوص در جنکلهای مغرب فرانسه

میرویدوخیلی‌زود پژمرده میشود. این قطعه ازداستان‌معروفی نقل شده‌که بـاحتمـال قوی ساختگی است .

صفحه ۱۸۲

گورشاعر . موضوع این قطعه زیبا، از « چهارمقالهٔ نظامی عروضی» اقتباس شده : « ... درمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم‌که اومیگفت گورمن درموضعی باشدکه هربهاری شمال برمن‌گل افشان کند . مرا این سخن مستحیل بود ودانستم‌که چنویی گزاف نکوید. چون درسنه ثلاثین بنشابور رسیدم چهارسال بود تاآن بزرك روی درنقاب خاك‌کشیده بود و عالم سفلی ازاو یتیم مانده ، واورا برمن حق‌استادی بود. آدینه‌ای بزیارت اورفتم. مرابگورستان‌حیره بیرون‌آوردند. بردست چپ‌گشتم، درپائین‌دیوارباغی خاك‌اوراديدم نهاده ودرختان امرودوزردآلوسرازباغ بیرون‌کرده وچندان‌شکوفه برخاك اوریخته بودکه خاك‌او درزیرگل پنهان شده بود، مرایادآمد آن حکایت که بشهر بلخ ازاوشنیده بودم . گریه برمن افتادکه در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم. ایزد تبارك‌وتعالی جای اورادرجنان‌کناد» (چهارمقالهٔ نظامی: عروضی ، مقالت سوم، حکایت هفتم)

صفحه ۱۸۴

سطر ٥ :«استاد اومنکر معجزه‌بود». اقتباس ازچهار مقاله نظامی«...اگر چه حکم حجة الحق عمربدیدم ، امانديدم اورادراحکام نجوم اعتقادی»(چهارمقاله نظامی عروضی، مقالت سوم ،حکایت هشتم)

صفحه ۱۸۴

سطر ۱۹ **رنان** نویسنده ومحقق ودانشمند بزرك فرانسوی‌قرن‌نوزدهم، که قسمتی ازشرح تجلیل آمیز و فاضلانهٔ او درباره شاهنامهٔ فردوسی درقسمت نویسندگان فرانسوی این‌کتاب نقل شده‌است.

صفحه ۱۸٦

سطر ۱۱- «اگرمنقار خودرا ازکار نیندازد » ... مقصود اینست که اگر طوطی باازکارانداختن منقارخود، ازادامهٔ کارخویش جلوگیری نکند، آنقدرخواهد افتادکه آخرخواهد مرد .

صفحه ۱۹۰

سطر ۱ - **استر** (بشرح مربوط بصفحه ٤۸ مراجعه شود).

صفحه ۱۹۸

سطر ١٥- «زیباروئی‌که درخواب جاودان رفته است» . در متن فرانسه اشاره به «زیبای خفته درجنگل» (La Belle au bois dormant) شده‌که قهرمان افسانهٔ قرون وسطائی معروفی است و « شارل پرو » داستان زیبائی دربارهٔ اودارد.

صفحه ۲۰۰

سطر ۷-«مرك رادرقالب زنی‌دید»، باید متوجه بودکه کلمه «مرك» در

زبان فرانسه اصولامؤنث است.

صفحه ۲۰۶

سطر ۷ - شراب گلبوی **کارمنی**؛ کنتس‌دونوآی، درجای‌دیگری‌این‌شراب راشرابی توصیف میکندکه ازیکی ازنواحی عثمانی‌آمده‌است .

سطر۱۷-«وقتیکه لیلاانگشت‌بردرخانه حافظ میزد...» این نکته عارفانه‌را «مولوی» طی داستانی درمثنوی‌آورده، وکنتس دونوآی‌که قطعا آنرادر جائی خوانده‌بوده، این داستان رابحافظ نسبت داده است .

صفحه ۲۱۰

سالامین(بشرح مربوط بصفحه ۱۰۲، سطر۶، مراجعه شود)

صفحه ۲۱۲

سطر ۵ - **مگابات** ، یا مکابیزیکی ازشش سرداری‌که باداریوش بـرای خلع اسمردیس ازسلطنت هم پیمان شدند ودست به «کودتا» ئی برای از میان بردن‌او زدندکه منجربروی‌کارآمدن داریوش بزرك شد . مکابیز درزمان‌داریوش مقدونیه وتراکیه رافتح وضمیمه شاهنشاهی ایران‌کرد .

سطر ۹و۱۰- **لیدی و سارد** (بشرح مربوط بصفحه ۹٤ ، سطر ٤ ، مراجعه شود)

سطر۱٤- **میسی** نام‌قدیم سرزمینی درمغرب‌آسیای صغیر، که شهرمعروف «تروا» پایتخت‌آن‌بود.

سطر۱۵- **تمولوس** نام‌کوهستان وشهری درلیدی‌قدیم، درآسیای‌صغیر، که نام‌کنونی‌آن «بزداغ» است .

سطر ۵- **تراکیه** نام قدیم تمام نواحی واقع شمال یونان که بعدها فقط بناحیهٔ بلغارستان وقسمتی ازرومانی ومقدونیهٔ فعلی اطلاق شد.

صفحه ۲۱۴

سطر۶- **هله** نام یونانی تنگهٔ داردانل یاهلسپونت. هله‌الهه‌ای بودکه‌در این تنگه غرق شد.

سطر ۱۰- **قهرمان آسمانی** ـ مقصود Perseus رب‌النوع یونانی است‌که یونانیان‌عقیده داشتندپادشاهان‌هخامنشی ازاعقاب اوهستند طبق میتولوژی یونان زئوس خدای خدایان عاشق «دانائه» شدوبصورت بارانی ازطلابراوفرو باریدوحاصل عشق اوفرزندی بودکه «پرسئوس» نام‌گرفت ویونانیها معتقد بودند که نام ایران (پرس) ازاو آمده است .

سطر۱۷- **آرس** خدای جنك درمیتولوژی‌یونان .

سطر ۱۸ - «کماندار انتقامجو دربرابرنیزه‌افکنان یونان زمین بپا خاسته است». اشاره به قدرت ایرانیان در تیراندازی وقدرت یونانیان‌درجنگ تن بتن با سرنیزه است.

صفحه ۲۱۸

سطر ۳ - **هرمس** ــ پسرزئوس وقاصدخدایان در میتولوژی یونان

صفحه ۲۲۰

سطر ٤ - **نتر دام** ــ کلیسای‌معروف «نتردام‌دوپاری» درپاریس ، یکی‌از بزرگترین شاهکار های معماری‌گوتیک‌که ساختمان آن درقرن دوازدهم شروع و در قرن سیزدهم تمام شد . مراد از « پنجره های پرنقش ونـگار »که در اینجا بدان اشاره شده ، پنجره های شیشه‌ای معروف این‌کلیسا است‌که بنقشه‌های‌آنها Rosace میگویند.

سطر ٥ - **اوتوی** ــ ناحیه‌ای از پاریس‌که سابقا دهکده ای در بیرون این شهر ، واقامتگاه شعرای بزرگی‌مثل بوالو ، مولیر ، لافونتن وغیره بود.

سطر ٥ - « **ای** » ــ نـاحیه مرکزی فرانسه ،کنار رود «کروز » ، مولد دکارت .

سطر ٥ - **پرووِن** ــ ناحیه شمالی فرانسه در استان « سن ومارن »که آثار قرون وسطائی‌آن معروف است .

سطر ٥ - **ایل دوفرانس** نام قدیمی ناحیه بزرگی در فرانسه‌که شامل استانهای سن ، « سن واواز » ، « سن ومارن » ، ومرکز آن شهر پاریس‌بود.

سطر ٦ - **گوئل** - ناحیه‌کوچکی درایل دوفرانس ، کنارسن ومارن .

سطر ٦ - **وکسن** ــ نام قدیمی ناحیه ای در شمال فرانسه ،که نیمی از آن متعلق بفرانسه ونیمی مال نرماندی بود ، وشهر « پونتواز » مرکزآنست .

سطر ٦ - **پاریزی**- ناحیهٔ‌کوچکی ازمنطقه « ایل دوفرانس » فرانسه، دراستان « سن واواز »که شهر « لوور » مرکزآن است .

سطر ۷ - **لوگزامبور** ــ باغ وکاخ معروف پاریس‌که در۱٦۱٥ ساخته شد وتاچند سال پیش مرکز سنای فرانسه بود .

سطر ۷ - **باتینیول**محله‌ای‌درشمال پاریس‌که‌دارای باغهای زیبائی‌است . این محله درسال ۱۸٦۰ ضمیمه پاریس‌شد .

صفحه ۲۲۳

سطر ٦ - **ویون** - فرانسوا ویون، شاعرفرانسوی‌قرن پانزدهم (۱٤۳۱ ۱٤۸۹) .

سطر ٦ - **رنسار** ــ پیر دورنسار ، شاعر فرانسه (۱٥۲٤-۱٥۸٥)که تحول برجسته‌ای در نظم وادب فرانسه پدیدآورد .

سطر ٦ - **لافونتن** — به صفحه ۲٦ مقدمه این کتاب رجوع شود .

سطر ۷ - **شنیه**- به‌صفحه ۲۹ مقدمه این کتاب رجوع شود .

سطر ۷ - **بودلر** — شارل بودلر، شاعر بزرگ قرن نوزدهم فرانسه(۱۸۲۱-۱۸٦۷) ، صاحب اثر معروف «گلهای اهریمن» .

سطر ۷ - **ورلن** — بصفحه ۳٤ مقدمه این کتاب رجوع شود .

سطر ۷ - **نروال** - ژرادونروال، شاعر و نویسندهٔ نامی فرانسه(۱۸۰۸-۱۸۵۵) .

سطر ۷ - **موسه** — الفرددوموسه ، شاعرمعروف فرانسوی (۱۸۱۰ — ۱۸۵۷) ، یکی از بزرگترین نُوابغ ادب جهان .

سطر ۷ - **لامارتین**- بصفحه ۳۰ مقدمه این کتاب رجوع شود .

سطر ۷ - **هوگو**- بصفحه ۳۱ مقدمه این کتاب رجوع شود.

صفحه ۲۲٦

سطر ۲ - «**تیگران**» پادشاه ارمنستان درقرن اول پیش ازمیلاد مسیح ، داماد وجانشین مهرداد کبیر .

سطر ۱۵ - **لئونیداس** پادشاه اسپارت وسردار یونانی که‌در تنکه ترموپیل در برابر خشایارشا پایداری کرد وباهمه نفرات خود کشته شد (بشرح صفحه ۱۰۲، سطر۲ مراجعه شود)

سطر۱۷ - **آرمید** زن زیبائی که قهرمان کتاب «اورشلیم آزاد شدهٔ» Tasse است . این زن که به‌جادوگری نیز آشنا بود باغهای سحر آمیزی بنیروی جادو ساخت که «باغهای آرمید» نام گرفت ودر آنجامحبوب خود «رنو» راپنهان کرد تاجنگجویان صلیبی نتوانند اورا پیدا کنند وباخود ببرند.

سطر۱۱ - **گنگ** رود معروف هندوستان

سطر۲۳ - **حیدرعلی** پادشاه کشور «میسور» درهندوستان که بیست سال برای جلوگیری از اشغال سرزمین خود باانگلیسها جنگید ولی آخر با خدعه شکست خورد.

صفحه ۲۴۳

سطر ٦ - «**لوور**» بنای تاریخی وباعظمت پاریس که مدتی دراز دربار پادشاهان فرانسه بود.

سطر ۱۳ - Eole خدای باد و طوفان در میتولوژی یونان ، پسر زئوس خدای خدایان .

صفحه ۲۳۶

سطر ۶- «شبح سگی بزرك»، اشاره به «دب اکبر» که دراصطلاح هیئت فرانسه Le Grand Chien خوانده میشود.

صفحه ۲۳۸

سطر ۳ - Pentecôte عیدمقدس یهودی ومسیحی ، که در نزد مسیحیان پنجاه روزبعد ازعید پاك ، بمناسبت روزنزول «روح القدس» برحواریون برقرار میشود، و «عید خمسین» نام دار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷ مقدمه	آخر	(۱۵۳۹ـ ۱۵۹۹)	(۱۶۳۹ـ۱۶۹۹)
۳۹ مقدمه	۱۴	Bienoit	Benoit
۴۰	۹	رندان	زندانی
۴۲	۲	آوریدگان	آفرینندگان
۴۴	۱۶	طفلیرا	طعمه‌ایرا
۴۸	۱۶	أستر	الیز
۵۴	۲	همادە	همارە
۵۸	۴	همه	همه جا
۷۸	۷	خدائی دیگر	خدائی بنام گاو
۱۰۲	۷	رب النوع	ربة النوع
۱۰۲	۷	ای شب	درشب
۱۰۴	۱۴	بهشی	بهشتی
۱۱۴	۳	تروشرو	ترشرو
۱۴۲	۴	بازوان	بازوان‌او
۱۴۲	۴	پر صفای او	پرصفا
۱۵۸	۳	پراز	براز درختان
۱۸۶	۱۱	بکار	ازکار
۱۸۶	۱۵	مردان	امردان
۱۹۰	۳	را	رو
۱۹۰	۶	پروانه	پرواز
۲۲۲	۸	سمیگون	سیمگون

زیر چاپ

قسمت دوم «ایران درادبیات فرانسه»، شامل بهترین صفحات مربوط بایران درآثار:

رابله، مونتنی، مادام دواسکودری، بوالو، بوسوئه، پاسکال، فنلون، سیرانو دوبرژرا، مونتسکیو، ولتر، برناردن دوسن پیر، روسو، شاتو بریان، لامارتین، هوگو، میشله، فلوبر، سنت بوو، آمپر، گوبینو، رنان، آناتول فرانس، پیرلوتی، موریس بارز، کلود فارر، آلفونس دوده، آندره ژید، کنتس دونوآی، پل والری، ژول رومن، پروست، آبل بونار، پرنس بیبسکو، میریام هاری، آندره مالرو، مترلینک، پیر بنوا.

ایران درادبیات جهان، جلد دوم

ایران درادبیات آنگلوساکسون ، شامل قطعات منتخب نظم مربوط بایران، در آثار

چوسر، مارلو، درایدن، کالینز، شکسپیر، میلتن، بن جانسن، وردزورث، والتر اسکات، تامس مور، لی هنت، نرنیچ، بایرن، شلی، تنیسن، اسکار وایلد، ماتیو آرنلد، سوین برن، الیوت، دریک واتر، فلکر، بینیون، سکویل وست

فیلیپ فرنو، سدنی لانیر، امرسن، ادگار پو، الدریچ، ویتیر، ولت ویتمن، وشل لیندسی، جیمز راسل لاول، تاگور، نایدو.

از همین مترجم:

منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان: شامل برگزیده‌ای از بهترین آثار شاعرانهٔ ۱۲۰ تن از بزرگترین شعرای دنیای عرب، فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، اسپانیا، کشور های بالکان، کشور های اسکاندیناوی، امریکا، امریکای جنوبی، با شرح حال شعرا و معرفی آثار برجسته و عکسهای ادبی آنها، در ۵۰۰ صفحهٔ بزرگ

دیوان شرقی West - Östlicher Diwan، شاهکار گوته، عالی ترین اثر ادب جهانی در تجلیل از ایران و حافظ شیراز، با مقدمهٔ تاریخی و شرح و حواشی مفصل و تطبیق اشعار گوته با منابع آنها در آثار حافظ و سایر شعرای ایرانی و کتابهای مذهبی

شاهکار ها، منتخبی از بهترین داستانهای کوتاه بزرگترین نویسندگان غربی قرن نوزدهم و بیستم، که تاکنون چهارجلد آن، شامل آثار پوشکین، تورگنیف، آناتول فرانس، امیل زولا، آرتور شنیتسلر، برناردشاو، آندره ژید، گی دوموپاسان، سمرست موام، توماس مان، گابریل دانونزیو، بلاسکوایبانیز، جان گالزوردی، هانری بردو، سلمالاگرلوف، لوئیجی پیراندلو، پیرلوئیس، کلودفارر، ارنست همینگوی، جان اشتاین بک، ویکی باوم، آندره موروا، جووانی وارگا، گراتسیا دلدا و پانزده نویسندهٔ دیگر، انتشار یافته است